[illegible]

بسم الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر کوهی که بود گرد و قرب و لوکب — در قصه ای تو خواهی گشته تا روز آنرا
دیگر عدل تو چنان که کرد ارکان ایمن — در حفظ رمه یار و گرگ نیست شبانرا
دیگر جاه تو جهانیست که سکان سپهر — در اصل لغت نام نهادند انسانرا
دیگر تا رفتن گشته اندره هوس سیح جهات — یک حادثه میراث خرد و مرده آن زمانرا
قطعه تا انس شمشیر و سنان تو در رزق — در ملک [illegible] تیر [illegible] و جان زمانرا
رباعی از تیره او پاین ربی الکهی او — او نخبه [illegible] شمشیر علم شمشیر زمانرا
دیگر [illegible] در جهم چون منزل که این [illegible] — قدم زین [illegible] انجا [illegible]
دیگر بهره از راه و رافی چه گفر ان حرف و چه پایان — بهره از [illegible] و اما [illegible]
دیگر گواه رهرو ان شد که [illegible] باره و رنج — تا ان [illegible] بنده که خشکش [illegible]
دیگر [illegible] گر راه و دین گرد [illegible] — مکان گر [illegible] چه [illegible]
دیگر مرا از [illegible] بحمد الله زراه [illegible] — سوی خدا [illegible] علی از [illegible]
دیگر [illegible] و جرم [illegible] — هنر کرم [illegible] چه در [illegible]
دیگر [illegible] سپهر [illegible] — چنان گرد [illegible] امید [illegible]
دیگر [illegible] جاودان [illegible] — جاودان [illegible]
دیگر بهره از ان [illegible] گشته [illegible] — بهره از [illegible] گشته صدق و [illegible]

[illegible]

رباعی رفته دست تو چو گزیر [illegible] — مگر ایت [illegible] در جام دل ان [illegible]
دیگر نه هیچ حق [illegible] از تو نخط [illegible] — مگر قلم که تیر [illegible] سر نگو خط
دیگر نگاه جلم [illegible] گره خواهی گر گره — چو [illegible] ولی بجا نگاه [illegible]
دیگر نگاه [illegible] خواهی گر بحر — بو [illegible] صبح [illegible]
قطعه نه رای تو [illegible] عدل تو خط — نه علم تو [illegible] نجوم [illegible]
دیگر اگر صبح و [illegible] — تو ان کسی که [illegible] صبح [illegible]
دیگر [illegible] گرد [illegible] — [illegible] سند [illegible]
دیگر خدای داند [illegible] — که [illegible] مقطع شعر [illegible]
دیگر هنر چه گفتم گفتم که زیر [illegible] — هنر چه گفتم گفتم [illegible]
قطعه چار [illegible] — کسی [illegible] چهار [illegible]
دیگر تو [illegible] رحم [illegible] — تو [illegible] بخش تو [illegible] عهد و وفا
رباعی [illegible] شد [illegible] — زین [illegible] نام [illegible] صبح [illegible]
دیگر شد [illegible] — شد [illegible] و شد [illegible]
دیگر بر [illegible] — بر [illegible]
دیگر [illegible] — [illegible]

هرگز ندیده و نشنیده هیچ کس رهی | کو از نهایتش بود کمتر ز ابتدا
دریای نیکوان نیز اگر نه ام گهر | ور دست گوهران نشنیده دوام عطا
وین فخر بس مرا که ندیده است هیچ کس | هم نثر من بدست و در نظم من هجا
آن جرم پاک چیست چو ارواح آب | چون روح با لطافت و چون عقل با صفا
کو معنی ناصیه گشته در سفر | که در رکاب خاک زمین گشته مبتلا
که خوار و که عزیز و گهی تب و گه طبیب | که تیره گاه صاف و که درد و گه دوا
با چشم عاشقان رخ دلبران چنان | در چشم سفلگان رخ مغلسان چرا
مقصود جستجوی سکندر ز شرق و غرب | مطلوب و آرزوی شهیدان کربلا
فرعون گشته انوم او اطلب الوجود | مانده خضر ز شربت او دوام البقا
گاهی چو جبرئیل فرستاده آمد از بر | گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما
زو سر فراز گشته همه چیز در جهان | وزو سر نشیب چمن عزوی صدر منتها
مرادی بدو گذشت ز حسرت و آه زد | نوعی بدو گذشت ابو الوفا
چو گوهر طبع برایم صلا ده هم مرا | گر از کرم نشود طوف بوستان سها
ورا ز لطیفه میوه و نو عرس | که باغ سخن بزرگ شد از باغبان ما

حرف الباء

ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب | خط کشیده دایره شب بر آفتاب
جایی که زلف توست همه کبر شب است | وانجا که روی توست همه کبر آفتاب
باغیست چهره تو که دارد ستاره رنگ | سرویست قامت تو که دارد بر آفتاب
بر ماه مشک داری و بر سرو گلستان | در لاله نوش داری و در عنبر آفتاب
گر تاب سنبل زلف تو چرا | در حلقه ماه داری و در چنبر آفتاب
از سنبلت سیه تو نوازند مشک ناب | رهی چو آفتاب تو را چاکر آفتاب
گر چهره آفتاب نهم نام تو رواست | کاندر گشت ز جوهری و انور بر آفتاب
خال است بر رخ تو بیا بنگر آنچنانک | خواهد سپهر ز خوبی آن زیور آفتاب
گویا که نوک خامه دستور پادشاه | یک در نشست نقطه نور بر آفتاب
لشکر کشی که هست لشکر گر آسمان | فرمانده ای که هست فرمان بر آفتاب
آنجا نهد که پای تو باشد دل آسمان | وانجا نهد که پای تو باشد سر آفتاب
ای آفتاب حسن تو را چاکر آفتاب | داری چو رخ کشیده هر دو بکر آفتاب
خط کشیده دایره عنبرین بر ماه | خالق نهاد نقطه مشکین بر آفتاب
بر آب بحمل چو برآید سر و زر | گاه قمر شود از این شرف اختر آفتاب
روی تو چون گشود چشم [illegible] | در دیده نظارگیان [illegible] آفتاب

بر حرف آن دو رخ تو خطی که خوش است | در شأن ماه خط و خط عنبر آفتاب
بنفشه است زلف تو رخ لاله رخ است | آورده همای بیضه زرین بر آفتاب
کلک تو نام خاور و تو شکل عالم است | خوان ستاره و تو طبقه اخضر آفتاب
شب نیم تو خسته و روز تو خیره اند | ای از غم تو خیمه تو لاغر آفتاب
ده تو اسبان فلک در زیر دامن یک | داغ تو را بتن مه و بر پیکر آفتاب
از من هزار بر تو لطف امید روز تیغ | ای تو بیا بخشد مه هور و در آفتاب
ور نه نگاه بر تو زرم تو خسروی | کاو را سپهر بنده و تو چاکر آفتاب
خورشید آسمان تنی و دل کرده است | او اختر و علم مه و تو چنبر آفتاب
نبود عجب که بهره ز رفعت تو چشم | سنگ سیاه را کند گوهر آفتاب
گر قدرت از زمانه کند منع روزی | ای از کمند حکم تو در چنبر آفتاب
نو از فلک شام نهد عذار ماه | نور آسمان ز صبح برآرد سر آفتاب
اید تجلیه بس مردم گر آفتاب | آن جلوه بیند که کند مردر آفتاب
گر نیست کشتگان و فرو دیده خود داد | دانی که چیست مجمر و مجمر آفتاب
او را مکان رصد رو مرا چار آسمان | او را به فرق سایه برابر سر آفتاب
ای سعد بود و چنین مهر آفتاب | ما نزد تو هم بار سید هم بر آفتاب

در صحن

در صحن باغ سروی و بر طرف بام ماه | در انجمن چراغی و در منظر آفتاب
فرش است سبزه زیر رخ با مطلعان | با رخچه است بر سر کیمیاگر آفتاب
کند و قافکنده کله بر سر زر ناز | هیچ نیست اگر مه و زرست گر آفتاب
سیکر دست چو ماه در آغوش چون شراب | سیکر دست چو ذره بکوی سر آفتاب
روزی به رخ تو دیدم و گفتم بای امید | ای از شکنج زلف تو در چنبر آفتاب
کاهی به لاله شکرم که بر آرد چو آن | کاهی به ماه شکرم که بر آفتاب
زنبان که از شعاع و بم دیده رود | گویا ز روی تو است فروغی بر آفتاب
با عکس او دلا رخ آینه سپهر | از غصه که با قمر روز بود آفتاب
یعنی که حجره سقف زر از فرق منظری | کافتاده زیر سایه آن منظر آفتاب
در آستانه فخر زمین و زمان تو | کاو را بود غلام مه و چاکر آفتاب
در جستجوی خاک درت کارش روز و شب | هر شب رود به غرب چو اسکندر آفتاب
بهر ادای خطبه مدح تو بر فلک | ای در فلک ترا شده مدحگر آفتاب
تا بپیشه بر زرست که جا از لوث گرفت | بر پایه حجب رم آن منبر آفتاب
بهر تست ذره رکی ایام روز و شب | گشتن کم گر از ماه و گهر پرور آفتاب
فرت کننده بخشم و لطف کند به روز | کوه است به کان ز مه و کوه بر آفتاب

سقی الله لیلا کصدغ الکواعب | بری عنبرین موی و مشکین ذوایب
فلک را بگوهر مرصع حواشی | هوا را بعنبر معطر جوانب
درو نقش نقش سیه چشم را | دوان اندر کاب از کواکب
در این حال من با فلک در شکایت | ز رنج حوادث ز جور نوایب
ز غصه برادر و جفای زمانه | ز بعد دیار و فراق حبایب
ز شدو برهای جهان مزور | ز بازیچهای سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور و ریب | چه اختر طالعم گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف | چرا هست با من ستاره معاقب
کنون تیغ ماهست من اسیرم | ببغداد اندر بلا و مصایب
پریشان جمعی و جمعی پریشان | گرفته رقومی و قومی عجایب
نه جای قرارم ز جور اعادی | نه روی دیارم ز طعن اقارب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت | مرا گفت بس کن که طال المعاتب
اگر چه ترا هست جای شکایت | ولی هست شکرانه ات نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی | منفذ مقاصد محقق مآرب
فلک با من اندر حکایت که ناگه | برآورد رایت صبح کاذب

قوام الملک

قمر چهرگان شبستان گردون | گشودند رخ در نقاب مغارب
ز بیم سنان آنکه از هیبت آن | فتد آتشی بچه شیر محارب
سموم عمومش وزان در مجاری | جحیم حجیمش روان در مشارب
گهی بر فرازی که نعل سمند تو | همی سود دوست و پای مراکب
گهی در نشیبی که اموال قارون | همی بر گذشت اندر آن آب رکائب
در این خطه سالها باشد مناسب | که باشی بهر نا مناسب مصاحب
تو کم لطفی و من در این غم که دشمن | شود بر من آهسته آهسته غالب
شعوبا زاغ من و غیر افسون | نگاهش رهایت کند از جوانب
دلش جمع گوهر گذار ز هر کم | که ام بود در کشتنم نیز راغب
مرا نیست غیرت اسیری که با من | سخن گوید و بشکند در جواب
ز بی طلعتت بر فراز رکائب | قمر وار آن چون در آسمان نجم ثاقب
حریم ترا چو بایان بر حواشی | حجاب ترا همچو سلطان در حواجب
بزرم تو جمعند خورشید رویان | چو در خانه مه قران کواکب
فغان مرا است کمان خانت | اگر بشنوند از علو مراتب
عجب نیست جای سلیمان و آنکه | که موری شود با بال مراکب

برای نظم فیروزه گون انجم | کند حقه بازی سپهر عجائب
مجلد طلای جلال آن چنان | که طالع شود آفتاب از مغارب
بر النجم لیلا تحد الکواعب | قمر و زهره از حلقه‌های ذوائب
شب عقد زهره است در طره گون | ز دو النجم چند است آویزه جانب
برآورده روشن چنان لعبتان را | ز صندوق بازی سپهر عجائب
شب انجمن من رفیقد مقاصد | چه هند مقاصد رفیقه مصاحب
بروشن ضمیران عشق شاور | بنا گشته مطبوعان عمری مخاطب
کز آن چند برگشته کوم چو گردون | بر آن سان بطبع ظاهر جمیع کواکب
بصد رشته دیبای اطلس گسسته | نگهدار در قید دام عناکب
نجیبی چنین برکشیده از اهل دیبا | همه بر سر جنگ با هم مناسب
بخشنک و صد دل بعهدی از صبا غم | نکو چیده بوسیدن از لعاب
گر آنجا بری قطعهٔ از صبا هم | وگر آوری نسخه از بد آب
بگویند این قطعه نظم است با ثر | بپرسند این نسخه نقد است یا طب
همه سنج طبع چو چشم ادا غم | همه کج طبیعت چو دم عقارب
ورق‌ها که با خود ندیدم مصاحب | بنسبت موافق اهل مناسب

باعزاز است

رقیبی کز رسد غم در مقاره | نبی گو چه بهر دلم در مصایب
کشد زهر در جام و خونم بساغر | نفاق احبا و کینه اقارب
احبا که از ایشان بود چشم اعادی | اقارب که از ایشان نکرد احوال عقارب
جبهه زرین مغفر چهره صبح از افق | عطارد گشته صبح صبح اقارب
تیره گشته آفتاب حلقه مه در ربقه | خیره آن اثر سنج حلقه ابر سیم است
خسرو کیوان غلام گزارش بنجوم | ماه و دارالسلام طالع ام الکتاب
چیره گشته و بودند که از او رسید | خسم چو ماه بر گشته تیره جوالق
تیغ کفش در مصاف برگشته از اعلا | بر طرف آمده طواف جهش میان کی
گو داران در زمان ظفر مر انجمن روان | جوشش و جهد لبریزان تا جمع صاف
رفیق و آرام و خواب فرشته‌ها و دگر | خواب که از رحیم با نوک که اند بجواب
بکر او چون سپهر لیک نی‌ایم بربزن | هبات از چشمه و آن خیمه لبریز از الهاب
از تا نی صورت شکوه وشیع و نگین | ور تخیل بیکر او ساقی بجام آب
گه بوسه با بر او آن آستان جمع آمد | روشن است این آفتاب آفتاب آفتاب
چند بارم از فراق لبران ازدهاب | چند باشم زلود گره‌ها کی سپهر سلع ابر اولو
تا بر شکم خبر شد صبر من گمراه است | رو است پنداری زهره صبر پسپارم

ز طبع دوستم باده چنان اندر جوانی گرفت	طبع بیمار عشق دوست جام شراب
عاشقی که چو ما خسته با طبع جوان	بغیر جز دو درمان چند این خراب
مونس عاشق چه باشد جز حدیث بیدلان	چشم نکو فسر چه جوید جز فروغ آفتاب
مهر او یکسر بلا و من چنین طفل بلا	عشق او یکسر عذاب و من خریدار عذاب
شب هجران چو بگذاشتم از این حساب	بعزم بستند که صاحب سپهر رکاب
چو در حرم شام آفتاب جهان گون بر تافت	نگار صبح رخ از چهره برگشاده نقاب
سرشک چون در ریزی روی مشتری زر افشان	حباب گو بر رخ لعبت برچکید سیماب
بر آن لب چو عنبر بمانده یادگار	چنانکه قطره شبنم نشسته بر عناب
کباب شد دلم از آتش خشم او بحق	کسی ندید دلی را که ز آب گشته کباب
شده است باغ پر از لاله شاخهای در خوشاب	شده است باغ پر از قبه‌های عنبر ناب
بباغ و راغ مگر باد ابر دامن کشید	بنفشه عنبر ناب و در نسیم در خوشاب
چمن شده است چو محراب و عندلیب	زبور خوانده و اوده و ادر محراب
میان سبزه نگر برگ لاله نعمان	میان لاله نعمان نگر ز رشک سحاب
بکجا صف نگر بر گلزار زر ریز شگرف	بکجا خیا بگو شگرف زر ریز سحاب
بهر ز نسیم بهاری شکوفه آب چنین	چنانکه بحر شکوفه نشسته خواجه بر آب

بجز زنی

غیاث ملت اسلام و عمید دین رسول	نظام ملک جهان مستعد اولو الالباب
وزارت از قلم او فخر و قیمت و قدر	کتابت از قلم او گرفته رونق و آب
چو آید سوی چمن آفتاب	سحاب را بشکفته ز عود شباب
صبا بچه وار در بوستان	ز رخسار گل در ربود نقاب
خوش آید در این فصل گل صبوح	به آید در این فصل بعد از خراب
نگار را بنشان پیش خود گر طرب	بگیر جام می و در بکف شراب
نه چون لعل او می بجوید در قدح	نه چون روی او گل بجوید در حجاب
بگیر سنبله بعقد تا رون	بخنده گلستان ز رخ آفتاب
تو دانم رسیدن بدین آرزو	ولیکن ز قلب باکر فاب
خداوند کشور ملک ارسلان	پناه همه آل افراسیاب

حرف التاء

شهی که چون به دو انگشت قد ز چرخ گسسته	بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شهنشه تو از شست کرم کرده رکوع	کشیده زیر نبودی نگار انگشت
کند بحلقه آن زلف مار انگشت	که بیجا مجلس کند در دهان مار انگشت
گره گشاید کار را بی انگشت	لبان شب نه اگر اندم هزار انگشت

بعضی سخنم نارسیده بی عجب | نهفته شعر من از چشم سخندان گشت

معذور است کو از بهر امتحان اول | نهفته ام ز شعر اعدا گشت

نوش لب لعل تو قدر شکر شکست | چین سر زلف تو رونق عنبر شکست

لعل تو در خنده شد [illegible] گسست | [illegible] شاخ گوهر شکست

[illegible] جام لب [illegible] عیسی درید | نقطه خون خط خامه او در شکست

خسرو پیروز شاه [illegible] رزم و بزم | [illegible] لشکر [illegible] شکست

که بعد از روم و چین یک ظفر در رسید | کان [illegible] سپاه گران [illegible] مظفر شکست

جوش [illegible] | معفر روی گرد [illegible] قیصر شکست

چو نام [illegible] ازبان [illegible] است | خروس [illegible] زبان [illegible] است

[illegible] رسید [illegible] گر جلوه ناز | تو با بام فلک [illegible] است

[illegible] بر کرسی [illegible] عشاق [illegible] | [illegible] جا که در هوای [illegible] است

این دل [illegible] ملک [illegible] شد | در [illegible] زلف تو [illegible] است

هر شمع [illegible] | چون [illegible] است

نسیم صبح بر مجمع [illegible] است | [illegible] پار است

[illegible] مخزون بانگ نوحه است | شکر در کام [illegible] هر [illegible] است

کهر در چشم

مضابر

کهر در چشم [illegible] دیده سنگ است | [illegible] کوه خار است

روز عشرت و طرب بستان است | روز بازار گل و ریحان است

تنگ خاک عبیر آمیز است | دامن باد عبیرافشان است

لاله بر شاخ [illegible] | قدحی پر شده و مرجان است

باز در [illegible] الوان بلبل | مطرب بزمگه بستان است

[illegible] نوروزی | [illegible] باد صبا [illegible] است

روز نوروز [illegible] | همه هشیار [illegible] است

[illegible] دگر باره درین دم برسد | می بخور گرچه مه شعبان است

[illegible] اگر [illegible] بنگری | مه شعبان و صفر یکسان است

[illegible] | که [illegible] از کرم یزدان است

[illegible] | غنچه [illegible] الوان است

چهره باغ [illegible] بهار | [illegible] بستان است

[illegible] با پا سر تو [illegible] است | گرگ با عدل تو [illegible] است

آن نه شیر است [illegible] است | وان نه گرگ است [illegible] است

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] است

با نه که دشت صاحب دولت لاله‌زار است
از هوا رسیده کامروز بار نیست

دل بعشق تو دل ز جان نکوست
جام جم اسید از جهان نکوست

گفته ساده از تو [illegible] عادم
سایه از خاک چمن بوان نکوست

شه قزل ارسلان که دست دولتش
از جهان نام بحر فغان نکوست

آن که از اول قدم زد بر زمین
فتنه آخر الزمان نکوست

چه دعا گویمش که عالم پیر
نقص از آن دولت جوان نکوست

با عنبر بار بین که روضه حور آمده است
ابر کوهسار بین که چشمه نیز آمده است

از نسیم آن بهار رنگ و بوی عنبر شده است
وز سر شاخ این جهان پر ز منشور آمده است

کز عبارات سخن در باغ شد آواز انگشت
نرگس بیمار اگر چه [illegible] بخور آمده است

بلبل اندر باغ چون من از نوا انگشت
گل محشر خوان [illegible] معمور آمده است

لاله داغی بر که سخن [illegible] است
نرگس کامروز گل چون غنچه مستور آمده است

عهد گل [illegible] شد انگشت [illegible]
خیز و استقبال او کن گر ز ره دور آمده است

خنده داده جشن گل فام است
روشن عنبر در این ایام است

باغ پر مطرب خوش الحان است
دشت پر سبزه و نسیم الهام است

یار در مجلس و گل در چمن است
عود در مجمر و می در جام است

تا نوای نغمه

تا نوای نغمی بی معشوق مباش
که ندا [illegible] عشرت جهان آمده است

می حرام است ولی [illegible] نشود
تنگ چیزی که گلشن عیب [illegible] آمده است

چو گلشن چمن نور بر آسمان کرده است
نامه [illegible] خورشید در کمان آمده است

جان [illegible] شب [illegible] شد
چو آفتاب رخش سایه جهان آمده است

فتنه [illegible]
شکفته سایه بر اطراف ارغوان آمده است

کون [illegible] عشق را
خون [illegible] لعل است

به بهار ای [illegible] چو کوه
گاه [illegible] غبار [illegible] است

مه نهان در کلیم [illegible] عالم است
تیغ [illegible] در غلاف [illegible] لشکر است

[illegible]
چون [illegible]

جعفر [illegible]
نه کسی کو [illegible] جعفر است

در [illegible]
در تن [illegible]

گر تو [illegible]
[illegible]

راه پر و جنس در [illegible]
پرده [illegible]

[illegible]
[illegible]

کار [illegible]
آب [illegible]

ای کسری و کسری بهر که حرمت دلاور است
عهد و سرای کین بر چه در آتش فتد اکبر است

بهر این عمو ... چه بدست گاه زاری گاه زور
چون عظیم داری نشسته ... و نشسته زرست

بنیت لقصار انجم ایجاد که جسم حیرت
بنیت حفظ ترا امکان الحاکه دست حیدر است

یوسف رخ و مارمن نجح و خضر علوم است
موسی کف و عیسی دم و ادریس ... است

حاتم کف و جم عالم و بهرام ... هست
رستم دل و سهراب تن و گیو ... است

با طلعت فرخنده خورشید ... است
با رایت افراشته جمشید زمان است

کین تو چو کین روزگار است
مهر تو چو مهر آسمان است

آن چون کوه گران رکاب است
این چون سیل سبک عنان است

ای خطه سلطنت بنامت
شاهان جهان ستانه غلامت

هم بار قضا مطیع امرت
هم مرغ قدر اسیر دامت

جان صید کمند تیر کینت
صد نعل سمند خوش خرامت

صد ملک گرفته تیغ ... ریزت
صد قلعه گشاده تیغ ... یامت

من آن زدم که بهر کارم نکوکار است
بر بر ... ستم ... کهدار است

در فن ... عصمت که جا ... است
ما فراز ... اکبر ... است

جان است بحضور ادیع سلام
زافتاب که او مرده گهوار ... است

...

نه هر زمان به دو کس ... منفعت که با تو
نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست

دل ما که هست و دلبر ... همچنان یکتاست
با بستر نگار ... شده دور از کنار دوست

... تو با کلم دست که رسد
تا شد خمار من بهجوم گر هزار دوست

با قصه است دست مرا روزگار دوست
تا هم نبرسد بسر زلف یار دوست

ادم زمن ز بر بخشش صد چشمه از دل
گر در شب مرا به زلف نگار دوست

پیکان تیر غمزه او در دل من است
گر بخت دوست ... الکن بیار دوست

الحق من کشیده که عهد یار دوست
بر باد مجلس عاشق چو من روزگار دوست

در عشق او رسیدم که ... چه فایده
وقتی که بود شحنه عشقم بکار دوست

سعدی نه در بیابان دریا غریق را
زین کار ... در رسیده از کنار دوست

خوشتر آنکه باشد بسرم ... بستن
هیهات ... هم با وفا دوست

من گر ... تر ... و ...
او گوید ... من ... دوست

گفتم که گیت ... فقیر
گفت ... لطف دوست

یعنی ... که ...
خواهد ... دوست

حرف الزاء

زلف سیاه ... دلبر ...
و ... بچشم و ... دوم

بشنوده‌ام که چو لقمان جنگلوار / هرچه ادیبش به بیت تبر لقمان دهد
گر بر چشم نخجیری زنی نیش سر / کاین خاصیت نخ چون عقربان دهد
فریاد من ز ظالم که وضع کرده است / امکان لکه زحمت لیس انسان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای / تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
ای خسروی که حفظ تو از بهر انتظام / کوکو را ز صولت آتش امان دهد
پرواز که برسم چو نیک شده نصب / چون ربع رنج و چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی نه عجب هر کجا که / چوبی شعیب وار به دست شبان دهد
صد قرن بر جهان گذرد تا که مثل / اقبال برکف چو تو صاحبقران دهد
در بوستان بباده و مان ز غنچه را / هر دم نسیم را ز صبا بوستان دهد
تا چند بر بوی جانان چشم / بر چهره لاله کارم و ورز عقربان دهد
حقه دل کرا دهد که دهد ... / داری چو دهد جهان دهد
چشمت نگه نژده عالم خراب کرد / کس خنجر کشیده بهی جان دهد
ترک از عتاب لب نامده شیر را / کو الفت اندر نی و نه دوش شبان دهد
از راه غمزه تو ترکش ... دهد / این است خونها که بهای ... جان دهد
باز گر بسته چشم هدهد علم الست / کنجشک را بنجا چشم شهباز دهد

از دو

مرا ز اوصاف هنرهای خویشتن فریاد / ز هر چه یاد کنم ... دادم ناشاد
بزرگتر هنرم در عراق عیب منست / زنهار مپرس که این عیب بر تو چون افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند / کسی که بار هنر را نشاید از خاک
ثم کرشمه چو موم از عنای این فکرت / که آتش از پی بهسا همی دهد فولاد
دلم چه باید جستجو خواهد آتشم / که لاجرم ز بهر چه آنده و ز بهر داد
و لیک هیچ از این در عراق نیست / تو خواه در همدان گیر و خواه در بغداد
مرا هنوز هنر خویش هیچ ... / خوش فسانه شیرین و قصه فرهاد
تمنعی که منست از فضل در جهان معدوم / همان جفای ... بنیاد
کنید این ... خرابه خنگو / که چند گوره کشیدم ... اوستاد
زخش شعر غزل ... واهم / رضا عنی که توان ساختن ارادهاد
بنای عیش خراب ... چند گیم / ز رنگ و بوی ... سرباد
مرا از این چه که سیمین ... در شیر / مرا از این چه که نوشین لبی ... قند
همین ... گه ... شکفته از او ... است / که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد
کهی ... هم ... نگی را ... / گهی خطاب کنم ... را
هزار دامن گوهر نثار ... کردم / که مجلس شبی در کنار من بنهاد

درین نامه چو فصلی از رسایل بستم
سر ملوک جهان آنکه زیبنده و هنرش
خدایگانی که زنسبت معالی او
امل ز رغبت او در سخا همی بالد
چو چند مجربات انجار رسید و ...
کسی که دلو سپاه من غمی فرستاد
به تنگ بند که من لب ز دو فارغ باشد
جهان ز لطف تو بی بهره ام که مخدوم
کشیده ام زبان ناز و ناز تو بستم
لا بزرگ نوالا که بخت ذات توا
حدیث معرفت و قصه مروت تو
تو فکر روز سیاه هم اگر کنی زرنج
کرکر روم بر تو شیروان پی انصاف
کرامی دولت تحکم فغان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمتش

مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد
هزار بنده و چاکر چو کیقباد و قباد
حجاب هفت فلک چون کمینه از خواد
چو والکیان هزو سر از حرص دلاد
خدا کش در همه حالی معین و یاور باد
بن کنف که دلو نورا که خواهد دلو
اسیر غم و اسان ... شوم از لو
بنا امید مجنون و حیرت فریاد
بروز شبره کز انها یکی غلامم باد
بجنس خلق و کرم شیوه شیوه استاد
چو نظم و لکن ماش کردش اسباد
سیاه روز بری مالی از ... زلو
کسی معامله با من ... شد لو
دل دولت خداوندگان باشد
در جهان پادشاهان باشد

رشد کار عالی به لطف ام
در جهان نا وز جهان بیش
زبن و دستگاه جان باشد
شاه طهماسب آنکه در سپهش
اولین حمله نزاد پی
آنکه جانبخش و جان ستان باشد
شاه طهماسب آنکه دولت قهرش
صعوه را در دیار مصر لشکر
کاینات آنکه ... سپهر نوبستان برساند
نسیم کوکه به لب ... آنکه ...
چه شد برید که ناکام ...
ذره ذره امیر الطاف آفتاب بخواند
زمحالات چو جام ... امی بیالد
بسوی ... لب بروح ... تن بجان
چو او ... نا توان ... از وی

گرنه پای تو در میان باشد
همچو مغزی که در میان باشد
دولت دولت خدایگان باشد
همچو سنجر هزار خان باشد
... اخران ... باشد
لطف و قهر خدایگان باشد
ضامن رزق انس و جان باشد
... آسمان باشد
کاینات آنکه تحیت قصه جان برسانم
مسیح کو که تواند ... ناتوان برسانم
تو به لطف شهنشاه کامران برسانم
ممالک رقعه ... آسمان برسانم
... خط لالان برسانم
نسیم روح سپارم ... جان برسانم
بوی ... تیر اگر توان برسانم

[illegible] از شکر و شکوه بنویس
بگوش هر که بود همره که چنان برساند

یکی که هست در او شکر الفت نهان بنویس
ز من نهفته که بود به دوستان برساند

یکی که هست در او شکوه فراقش بنویس
ز من عیان بستاند به دو عیان برساند

اگر به دوست نوازد رسانه اگر ننوازد
بپاسبان برساند که پاسبان برساند

وگر به کین شده تنها ز دوستان و رفیقان
به دوستان و رفیقان یکان یکان برساند

مرو نشسته بره [illegible] را
بسنبل و بهمن و سرو و ارغوان برساند

ضعیف [illegible] و پر بگوشه [illegible]
بگوش هر الف [illegible] برساند

غرض که قصه شوق مرا ز جانب [illegible]
باصفهان و بیاران اصفهان برساند

به همدمان من این قصه خوب گوید
به دوستان من این طرفه داستان برساند

که در طریق وفا که [illegible] دل شده را
که جور چرخ جفاپیشه آسمان برساند

وطن که [illegible] و غربت که [illegible] از ره جانب
که خویش را [illegible] برساند

یکایک [illegible] همدمان [illegible]
یکایک [illegible] بسلامی بهمگنان برساند

نه [illegible] دل [illegible] شده
ز فیض دعوت [illegible] برساند

یکی چو خضر که [illegible] گم شده را
که راه گم شده را بکاروان برساند

تا [illegible]
به بزم [illegible] جاودان برساند

به گلشن ز لطف

به گلشن ز لطف نسیم باغ بگوید
[illegible] ز کرم مژده جان برساند

در این نشیمن جان [illegible]
[illegible] برساند

رسیده [illegible]
که [illegible] ز [illegible] برساند

[illegible] مقدم [illegible]
ز [illegible] دوستان برساند

نخواهد جان گرامی که [illegible] دریغ
هرانچه [illegible] نظر [illegible] افکند

از این [illegible]
[illegible]

آه از این [illegible] اکنون برآرم [illegible]
[illegible] آرام [illegible]

ز غم [illegible]
چو صبح خنده‌ام خنده [illegible]

زین [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دست [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

خنده [illegible] انجمن را
همیشه روز نو [illegible] روز عید [illegible] را

بکوی طالع سعدت که کعبه [illegible] است
هزار دور طواف [illegible] را

حبذا گوهر ای نور ز عقل و دل معرفت … نامه بر تو و بر وقت تو مشحون با

ز ذکر تو ورق خطبه گر شود دولت … صلوة جمعه بگیسو [illegible] رخ با

خط طفلکان باغ زار آتش چمن … از عارض تو رنگ گل و زعفران بر [illegible]

[illegible] ز چشم مست کمان [illegible] … زلف تو ریخته است و چشم کمان [illegible]

گو سینه صبر کن که تو رخ ز صبر تنگ … از وی شود و لیک بخمی جگر شود

وی که با شکر شکسته بابرف … گل که عمر شکر دراز با آمد

گل چو در جلوه آمد از شاخ … رنگ و رخ [illegible] با آمد

بسر از برگ جوان گل جا با … بسر از گل در چمن عیب نخورد با

بحیرت در [illegible] رفت لبش گل نو … صبا از [illegible] نسیم گل و با

هر آن کس دل نمی سوزد [illegible] داغ … هر آنکس جسم بر این آتش شد با

کدام باغ [illegible] بوستان ماند … [illegible] گوید به بوستان ماند

اگر تو چشم جسم کسی [illegible] … طمع مدار که بوی خوش [illegible] ماند

ها بر سر هر خان از آن [illegible] … گر استخوان خواهد [illegible]

بسته [illegible] لعل [illegible] … که خوان [illegible] باشد

هر که لطف لب و دندان تو دید … کز تعجب سر انگشت به دندان باشد

حق را [illegible] شود از سجده رو باغ … زاهد صومعه مشکل که مسلمان باشد

خانه دل [illegible] … وه سه روزی که درین عکده مهمان باشد

هر بره که گرگ برود تو باز خوش … [illegible] نهاد

دشمن ها را سعادت یار با … از جهان قدر عمر [illegible] با

هر که خاری نهد در راه ما … خارها در راه او گلزار با

هر که چاهی کند در راه ما … چاه ها در راه او هموار با

حسن دنیا طالب دین [illegible] … گرگ یوسف دیده [illegible]

وقت بهار [illegible] بوستان … چون [illegible] بوستان خورند

با دوستان [illegible] … [illegible] دشمنان [illegible] خورند

اگر از دل [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … حلقه کمند [illegible]

نوروز فرخ آمد و بوی بهار [illegible] … بوی بهار [illegible] زلف [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

گفتم بجان نشد که رهانم هزار دوست — چشم جان تشنه شنید بجان بهار دوست

همیشه چشم تو در سایه بهار ببود — زبسکه بر سر تیرش ز زهر آب چوران آید

عقیق را ز لبت آب در دهان آید — خدنگ راز فرشاب در میان آید

به تنگ میل کند با همه گز انجش — اگر لب تو برت خدایگان آید

ای مرغ دل گر چو تو دل هوای زلف — دل هواله کجا که گفتی زین دهان زلف

ای نوش لب بمصحف کتمش گفت — حرفی که نوشته صبا با دهان زلف

گفتم سراغ کوی تو نجشم نشان زلف — گفتم رسم بوصل تو مرکم امان زلف

کاران کشند از رخ تو با دیده جان دهد — کان رخ نسب که نتوان دید جان زلف

نبش کفن نباز که دراین چمن بماند — سروی که جای جنبو سر و روان زلف

گفتم بسی ملامت دل وا کان عشق — بنداشتم که دل بنهان میدان زلف

ای بیک اخری که نگاه طر نیاید — کاسی که روزگار رفرادر میان زلف

این نالد سیم است گراز رخ و از گون — شد دلها اگر وظیفه عاشق گمان زلف

و اندیشه زین گمو که گر شیته هنظر — گنج گهر فشاند و فلاش نشان زلف

بادشاهی گذشت خوف نهاد — بادشاهی نشست فتنح زلف

زان گذشته نا شنیدن عکس — زین نشسته جهانیان دلشاد

بازکرد

مبتکر اکتفی بحجم عقل گمو — جسم چه ازا کرف ابخو ولو

گرچه از می ز بس تر مابو باش — باز شعری بجای ان انشاد

حرف الراء

کنون هر صورتی را لاله رنگ زعفران دارد — کنون هر شکری را لاله شاخ گهر بار نبود

شمال زلف شان هر روز طاوس بر ایران — نهد زرد چهره در مشک زرد لاله زعفران بر

کران از سینه زلفش زره آلود کهی خنجر — کران بر اشتر چوش با بوی مشک و لاله عنبر

رخی چون ز شکوفه کلک همه کلش از رنگ — بهشت در سنبل همه جا که بر شکر

شکوفه لاله در چهره حجاب لاله حراره — بر افروخ دو دل از رخساره نشرین لب شکر

کا جز دو جو تو سروی جوان نازک دلبر — نگار لاله رو طوبی رخ رویش گل و رو شکر

بناف چون لب در رخ رو گیسو درست بر کر — شکر بر لب و لالک بر رنگین شکر صبح آنر

نوم چون تو یی از شکر فاز روحی و خنده — بر نجس رنگ و در رخ جنگ ره آل و بر شکر

جوان عاشق وجران دست و خنجر و جوان — و رنگ انگیز و رنگ امیر روی بر سر و خنجر

کز و لاله چون تو شغوده نگار و چابک دلبر — بنفشه موی و لاله رخی نرگس چشم و نسرین بر

بنا شده چون چنین ز لعل و رخسار و لبت بر کر — مه روشن شب بر مه لالک سوده چو سر اختر

ندام از غم و جور و جفا و رنج تو خاکی — لب ز باده بر ز خنگ و رنج لرزان و دل آذر

بحر و رنگ و بوی و طعم در عالم نبود ام | قد از سرو و بر از تاج و خط از مشک ...

گفتار زیبا شنید ستم گفتا محبت ... | سیه پیراهن طلب یعقوب یوسف را ...

که از کینه شد پر خون دو چشم ... | سیم یعقوب را از بوی ... چشم ...

رحم ... اول دلم ... | نصیب من شود از وصل آن ...

سحر گه حرف ... | ... شکر ... غلط ...

... | ... مولای ... کرم

جهان ... | کرد ... وادی ... داور

اگر ... | طلب ... محروم ...

... مقصودی ... | ... خضر ... اسکندر

ای خداوند ... الا ... | ای خداوند ... الا ...

... | ... عزت ...

... | عزت ... سبزنیان ...

... | ... الغفار

... | ... عنبر ...

... | ... بار

المراد ای ما قبلهٔ ... | الغفار ای ما ...

... | ... گلزار

عرصه ... | ... گلزار

... | ... گلزار

... | ... بیدار

... شمع ... | ... گلزار

نرگس ... لاله ... | غنچه ... گلزار

... | ... کشیده

... | ... بهار

... | ... لاله زار

... | ... بهار

... | ... چنار

... | ... بهار

گر ... سبزه ... | گر ... لاله ... بهار

گر ... لاله ... | ... سبزه ... عنبر ...

تا هوا از نو خیزد کافورگون بر کوهسار | مفرش زنگارگون گسترد اندر مرغزار
گشت دشت از بس ریاحین زیر او پیدا نشد | گشت گلشن از عروسان پاشوب او پر گوشوار
گر زمین اندر پرند سبز شد سر تا بپای | سنگ چون مشک گشت و مشک گشته سنگبار
هیچ کس دیده است آهو کاندرو سنبل دمد | هیچ کس دیده است سروی کآفتاب آید ببار
او دومین هست سروی هم نیاید از زمین | او بچشم خویش بیند از فلک صبح شمار
خسرو مشرق یمین دولت و داد ملک | آفتاب ملک آیین دین و فخر تبار
آن دو ماه چشمه بعطلان شاخ بر ابروی دین | وان نهال گل که نو گرشته چون در شهوار
با شکوفه بر نسیم آلوده زار جویبار | ابر نو رودی غلام ... بر او خوشه بار
گر معطر خاک گشت از باد کافور نسیم | گر مرصع خشک گشت از ابر مروارید بار
بوی خاک اندر گل و سوسن چو مشک تتر | در باغ اندر لاله و نسرین چو نقش قندهار
باد هر چه جز لاله گل زنگی اندر دشت و کوه | لاله بر روی رخان کال چو سرو رود بار
تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار | پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس | بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد | حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده داده اندر آستین | باغ گویی لعبتان جلوه داده اندر کنار

نسترن لؤلؤ

وصف بهار

نسترن لؤلؤی بیضا داده اندر آستین | باغ گویی لعبتان جلوه داده اندر کنار
نسترن لؤلؤی بیضا داده اندر آستین | ارغوان لعل بدخشی داده اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نگار | آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند | باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر | خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست | هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
بنفشه دیگر لعل ابر مروارید بار | او بود شاخ شکوفه ابر مروارید بار
گاه باد از عارض گلبن برانگیزد نقاب | گاه ابر از طره سنبل بیفشاند غبار
سبزه زنگارگون کرده جهان اندر بساط | لاله شنگرف رنگ ابر بر آرد کوهسار
خط باغ اندر پیانش سبزه در چمن خجسته است | گوشه شاخ از شکوفه پر نور چمن گوشوار
گلستان ز چمن دلبران پر مشک خنده پوش | بلبلان چمن بیدلان بی نغمه شب در زار
ای رگ زلکها با سکر بت خوبت سار | از نسیم عنبر و خانه عنبر آتش نگار
سیم داری در دهان اندر دهان نورگیخ | زر داری در گلو اندر دهان در زار بار
چون تو اندر جلوه آمد چون بهار نو بهار | چون تو اندر خنده آمد چون نجوم اندر بهار
سوسن زرین داری اندر لعل سیمین | لعب سیمین داری چون لاله زرین نگار

دست سوی سنبل تر قرآن کز ابتدا   امتحان را بوسه دادی بر کف شهریار

تا بود بر چار عنصر و چار رکن جهان   چار چیز از چار چیز رشته بادا برقرار

مرکب او را سوی کوه فتح بسته از درگه بخت   تیغ او از ابروان کیوان [illegible]

چشم آن زیبا رخ بر طلعت سهیل عذار   در سرا از هر سو برش آن کعبه زلف مدار

گاه از مشک ختا بر فرق او و الله حساب   گاه از لعل مذاب انگشت او و الله نگار

عالمی را شد ز جوش گنبد زیر و زبر   گر به هر گز جنبش از ابر و کوه و کهسار

باشدش پیوسته همچون شاخ نخل   دیده تا رو نهند [illegible] گلشن تن زار

گاه همچون مار بر تیره غار او [illegible]   گاه چون ماهی به موج چشمه بسیار او گذار

باشدش پیوسته در من مجنون در جوش آب   همچو بحر طبع خورشید جهان فیض بار

سر روز جوان عالم گز رنگ دست [illegible]   عقربا و الله به دل دریا ز درد شب [illegible]

چار چیز از چار چیز هست چار [illegible]   تا بجنبد باد کوهی بر سر چشمه دار

مهر از ادب ضیا و ابر از کلک سخا   بحر از ضعف صفا و کوه از حزمت قرار

اگر طلب فتنه گوید با تو سنگ [illegible]   ور نگیرد رسم کینه جوید با تو گاه کارزار

هم ز ره کوه و [illegible]   هم علم کوه و [illegible] شیخ زار

از زبان عشق گر از [illegible] دلبر   [illegible]

موج برشته میان [illegible] هر سوی [illegible]   بر گشاده دهان بر سوزای کارزار

معدن مرجان [illegible] لعل در [illegible]   مسیح قطران [illegible] غبار

هر طرف پوینده بهمان همچو برق [illegible]   هر طرف پاینده جوان همچو کوه پایدار

زیر ران آورده برق گرم تا زرم رو   خوش خرام و تیز گام و ره نورد و راهوار

چون سنگ [illegible] عاشقش را [illegible]   کس نبایی او چو [illegible]

همچو شیر [illegible] در صف مصاف   از پی رزم [illegible] نیزه گیر [illegible]

مغفر کو هر نگار آری حیوان را ز بر   خنجر خارا گذار آری میان را بر کنار

شعله در کعبه [illegible] برق تاب   جلوه در کعبه تو را بر کف شهاب شعله بار

کز لشکر به خضاب [illegible] جهان   کز سبب [illegible] نقاب این را [illegible]

خرمن آمال [illegible]   مزرع آمال را [illegible]

در صف کین بود [illegible]   سینه جوشنده [illegible] دیده کوشنده بار

تا بجنبد حمل [illegible]   تا پاس حفظ تو کار [illegible]

گر غزالان را [illegible]   گاه مرالان را [illegible]

تا که [illegible] لاله [illegible] جام [illegible]   تا که [illegible] غنچه [illegible] هر طرف خار

حاسدت را [illegible] لاله [illegible]   دشمنت را [illegible] غنچه [illegible]

گاه جاشنی کند ز ارغوان اشمال / گاه نقاشی کند در گلستان ابر بهار
شد معطر برگ نسرین و مرصع شاخ گل / از نسیم مشکبیز و ابر مرواریدبار
نرگس خشنودی و لاله تر و تازه در دمن / لاله خودروی و لاله مشک عنبر در کنار
که بخندد و بوستان چون عروس نوخطش / که بگرید ابر بستان چون عاشق زار زار
سپیده دم که زند از چمن در گلزار / گل از سراچه خلوت رخ و تصفیه بار
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد / اگر نوک قلم صورتی کشند نگار
سرو خارکش از عندلیب عجب / که تا سرفکارش نهد حریر با خار
چه حالت است که مرغان همی زنند نوا / چه موجب است که الحانی کشند بزار
عروس باغ مگر جلوه می‌کند امروز / که با غالیه سر است و در لولو بار
گلم و از نشاخ و حشت بلبل را / فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز ناشده سوسن ز بند عهد آزاد / در آنگهی زبان چنین سبح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر بار ناشسته / چو شد بدان خط سرش دمیده گلزار
نهاد نرگس رعنا بخواب سر بر / هنوز ناشده از چشم او نشان خمار
جهان بدین صفت از خرمی مجلس شاه / در آنچنانکه در انثای سال فصل بهار
که مکان بخوبد حریم حضرت او / که از جفای فلک بود بجا آزار

بهنگار

جهانگشا ملکا گرچه مهر انگشت / پلنگ پیشه کند دفع صد هزار سوار
تعالی مجلس او بوی خلد می‌آید / چنانکه نکهت عنبر ز طبله عطار
زمانه نهفت بدخواهی بنهال مرا / درشته زند که قهر مانده چوان پرار
کسی که او نبود آگه از عقیدت من / چو این سخن شنود باورش شود دشوار
چو این علامت جدیث تمام عالم / بگفتم کی برم این نکته عیش کنم ایام
جهان ... امروز در زمانه تو شد / ... روز کار بعدل تو والا استظهار
فلک بجاه تو افراشت پشت برسته / ستم زعدل تو آورد هی بر دیوار
زمانه دست ترا دیده قسم ارزاق / ستاره تیغ ترا یافت قاطع اعمار
غبار موکب ان کیمیای معتبر است / که شد بسنگ چو خورشید از تیغ عیار
کسی که خرقه قبول تو یافت در عالم / بچشم همت وی ملک نماند خوار
ز صد نهال که در باغ عشرت ما بدم / یکی هنوز ز چشم نماند است ببار
جهان گذشته و در واکه هیچ شهریار / نیافتم که فروشند بخت در بازار
ز مشغل فلک سنگ فتنه ... / ز تیغ آه که زدیم ز آبگینه حصار
دلم چو رنگ زلیخا نشسته در خلوت / غمم چو یوسف و دیده ... در بازار
به نقشه که ز اطراف صورت شرقنا / همه که شنیده را شنید و ریخت در کهسار

بنا گوشی چو صبح و بنا گوشی برگ | به پا بشانه عشوه و بیوفائی بار
نه زلفش همه شب رنجوری شمار | کشیده ساغر وحدت بطاق ابروی یار
چو عشق که زوالی در او بکشتم | که سوی خلوت خاص و لم [illegible] گذار
تبارک الله از آن بزم و جشن دارانش | چه بزم بزم وصال و چه بزم شب دیدار
چه بزم بزرگی جاه و حشمت بر او [illegible] | چه بزم بزمی دلجوی بار و بوسه کنار
درآن ز شعشعه رو خاصان گروهی جمع | که شوق صحبت شان از ملک گرفته قرار
نشسته بر هم چو صاحب [illegible] بگاه | دلش نداشته ز نامحرمان کسی را بار
بسان شمع ز اندیشه عشق [illegible] | به چهره سایه یکی چو جفن گرفته قرار
وصال برقعه و لان مجلس آرائی | سرور مجمره که وان حضور جا نیه وار
عروس حسن شده جلوه ساز و جلوه طراز | بجلوه پر شده [illegible] و بغمزه [illegible] نگار
طراز ناز سر [illegible] گرفته دوش | برخ ز شرم نقاب و بسر ز شوق خمار
فکنده گیسوی خشم و غرور بر دوش | گشوده طره مهر و وفا ز طرف عذار
ب از فروغ سهیلی چه عنبرین | جبین نابه [illegible] حجاب لعل نگار
بدین صفت صنمی با همه جمال و جلال | [illegible]
نشسته پادشهی مهرور ار بر مسند | که از فروغ رخش [illegible]

همه متابع

همه متابع فرمانش از وضیع و شریف | همه مراعی احکامش از صغار و کبار
نگاه رخوتش چو چشم نیاز فرمانده | نه تاب خامشی و نه جسارت گفتار
گهی ز خوف نشسته چو در بر آدم [illegible] | گهی ز جرئت اقدام کرده استغفار
یکی ز مجلسیان گفت این درآمده [illegible] | [illegible] بوی عشق از او [illegible] دل استغفار
ز فطرت ملکی با سرشت [illegible] | که گشته است در این بزم محرم اسرار
خجسته خلوت روحانیان معهود اینجا | ز رسم و عادت جسمانیان برآید کار
چو این ترانه بگفته سوزگو آغاز | چو گفت این سخن آشنا نگه از اظهار
ز جا درآمده عشق و ز جا درآمده [illegible] | درآمده [illegible] همه [illegible]
[illegible] فرشته [illegible] جلوه گروهی | [illegible]
نگاه کو [illegible] عشق عرفان است | [illegible]
ز [illegible] عناصر خجسته مولود است | [illegible]
نزاهت ملکی با فطرت بشر [illegible] | [illegible] در این [illegible] فلک [illegible]
[illegible] | [illegible]
بسر ز الوان معارف و [illegible] | [illegible]
گرامی [illegible] مسند نشین [illegible] | [illegible]

بخندید و گفت ای فرزند شناس چرا از جوهر خود غافلی ای متوار
نه پادشه بود این رتبه مسند جم که باشد او ز شهنشاهی جهانش مدار
نه پادشه که فروزنده مهر تابان است نه مهر چرخ که گه طالع است و گه متوار
بغمز گفتمش این مهر چیست گفت بگوی ز شوق شمع شهر الله لم ربعه قرار
بپای خواست به ادب گفت مهر ما محیط عرش تماس و سپهر جم مدار
شهی که بحر جهان است لؤلؤ خبر شهی که ابر بفیضان است گهربار
نشسته است عطاش در انتظار سؤال چو عاشقی که نشسته براه و چهرهٔ یار
به هیچ بار مده خاطر و بهیچ دیار که بر تو بحر فیض است و لطف بسیار
گرفت هزار بدیع الکمال شعر آید به این و دیگر و خاطر بهیچ جایت بسیار
مغالطه همه گفتمش تا بحدی بهوش نه پای بسته بلا گر غمش نگیری زار
گرفت سلام کند دام می نهد بسیار ورت نیاز بکوی کسی بجو قرار
به اعتماد وفا لعل عمر صرف مکن که عقرب است تو بر زلف بوی و او بر آر
طریق مصلحت این است بخلاف وطن بگو شرح عشق موافق نباید این گفتار
چو دیده دیدهٔ دل از لذت رخش و جانم باند ز وصل زلف شکسته شده چهره از زنگار
بیا چو گمکنند سوار نیست وطن چو او جای نیابد و دیدنش ناچار

بحر اول

همیشه دل من هر کس آید بسته بندی تو بر کنی و شکرت بر ازان دیار
اگر طول شوی حاکمی و فرمان ده و گر قبول کنی بنده‌ایم و عدهٔ مقدار
بگاه جمله همی راز گفت با خانه شهر خراب شد که مرا تکن احضار
شهی نشانه که خانه مرا و فرزند آید چه گفت گفت چه شد لین رقیب بسیار
نگفت جز که نه رفت اوقات نه چاره ساز من ازین تعاقل جهو قرار
نگوی آنکه این خانه خوش صحبت گوی فسانه فتادی کشیش مرا برادری زار
جواب داد مرا از صبح آن خانه که چند چند خبر گوی مست بلبل و بهار
به هر طرف که در آن بارگاهی تکلف کلاه قیم بر سر سیده و قد افراشتار
پسر نفوی مه تا قم زروش تیشه کلاه نگاه فتاد چو نیسر اسیر و دیوار
ز هر طرف که گشادم دهن از وری تر هنوز ندیده نکرده هم از حسن شعار
مدان که خانه تو است در جهان تن تو نگه فتاد تو گوید که وقت آمد آید
دهن گشاد بدین تا بگوید زر و سیم طلب آید و بنده و بر او گفتار
مثال که که ولد است این زر و مجنون بلا بر که که بی اینه رنگ فشرافشار
جان اگر به چشم بستی و بندی است که گه از خلایق بدین و جاری قرار
بنده و بت جان حلوا شمال تو است ده گاه و دین چاپسند و گاه بر سر دار

توانگری و جوانی و ملک و وقت بهار | شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوش است خاصه کسی را که بشنود هر صبح | ز چنگ ناله زیر و ز مرغ ناله زار
بدان صحیفه که کهنه زر کران جزان | بچوب و دست نهند زر و سیم بکار
نهند سان بهاری بران صحیفه کنون | همی کشند خط لاجورد بر زنگار
دی با برادر عید که بصدر روزگار | بر روز عید اجابت شد که کار
بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم | با یک دو آشنا هم از ابنای روزگار
در سر خمار باده و بر لب نشاط می | در عالم هوای صاحب خود بی‌خبر خمار
دیدی جهان که داده زیر از بهار برز | در کار جمله که نه تنگ شد و اسوار
ز از غبار جوانه برحسن شدی ز زور | زانده زمین خسته برانگیخته غبار
کز طعنه زان که رکاب شر دراز کن | که بنده لاذین که … فاشر … گزار
من و الله و کلب بنجیر فروشنده | چشمم سوی بسیم و گوشم سوی بسار
تا طعنه که میهدم باز بر که | تا بنده که مستندم باز بر شمار
شاکه تا که و اشتم از پی … چه | گفتم چه خیر است بر اکنف بار و دار
تو کرم گهر است به نظاره گاه عید | عید تو در وثاق نشسته در انتظار
عیدی چگونه عید که چون … لشکر | چه کنکت لشکر که تحفه وارها نگار

گفتم که

گفتم عید چهره بنمود نو نشان | وین تحفه رنگ را تو بجهت بیار
القصه باز گشتم و رفتم بخانه زود | در بارگه جاز به … از پس … سوار
بر عادت گذشته چو از کنگ اوستادم | آغوش باز کرده که این … و … کنار
در من نگه نمود چو گفتم چه کرده‌ام | گفتا مدانست که چگویم … هزار
امروز روز عید و تو در شهر بی نفر | … و انوار چگونه و … شهوار
گفتم چگونه است که در این جمع … | این انگیزه عاشق و معشوق حق گزار
لیکن نه بیهوده است که در این … بوده‌ام | شب در شراب … و روز در خمار
از شب جو من که بباید نکرده‌ام | کمتر … زینتی … چار
گفت کرده‌ای تکلف تو قطعه بسیم | مانند قطعهای تو مطبوع و ابدار
گفتم که این تحفه چند در … کرد | ای انوری بنده و جمع انوری برار
آغاز کرد مطلع و آواز بر کشید | وانگاه چه روایت … در شاهوار
کای بر کمال بیات … تو افتخار | ای … از … و کم زر … گار
ای فکرت تو … ابر … بار | وی … تو … اسمان … بار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت | فایض … بر … خلق آفتاب وار
در دم بی‌خواب در جنی زر گو را | از علم و فضل و عدل بر افراشته … وار

ز فر سایه او تا بقیروان | ور قیروان شکوفه او تا بقندهار
نوک یک او نشسته جوانه غنچه طبع | با صورتی مربع و با بیخ خوش گزار
تا رتار که و نشان غنچه گلی | بر صورت مبارک او گشته آشکار
گفتم که کیست تو چنین سالار عجم | باز این درخت چیست چنین سبز و آبدار
گفت این درخت دین خدا و پیمبر است | من جو تم گرفته بنوک او قرار
تا در جهان رصد [illegible] ام این درخت | چون زلف سرو و گوش ورد در بهار
گفتم که تابعی تو پرسته ست این | دین را باهتمام تو از است کار
گفت هیچ نصرت دین است کار من | در روز کارها صرف من شاه روزگار
گفتم بپرسم از تو درین حال چند چیز | فرزانه وار پاسخ هر پرسشی بیار
گفت هر آن سئوال که از من کنی کنون | از راه هم جواب بیابی از آن کار
گفتم که چیست آنکه نه آبست و آتش است | چون آب و آتش است ولیکن بود بار
پشت زمین ز روی او هست پر هلال | رهی فلک ز خنجر او هست پر غبار
آهن است که بیمکر و کوهی است پایدار | برقی است ابر کوهسار داربست برق دار
تا مرد هم گران و لکو فن انداز جهت | صحرا همه ز تو بود دریا بر او سوار
ایرو جهد بدیده [illegible] گر بنهد | وانگه رسد با هوی وحشی که شکار

گفت بدین

وصف بهار

گفت بدین صفت که تو بینی بپیش زخم | از رو چنان مدام جنس آب شهوار
گفتم که چیست آنکه بگفتی سپهر بیست | لون سپهر دار و لیکن گشته دوار
هنگام جنگ در صف هیجا براو تو | ناگه مدار او ز سر کشان و مار
گاهی چو جوی آب بود که چو برگ بید | گاهی چو لوح سینه که چون باغ ان بار
زنگار گشته چو سبزه بود در مغاک خشک | شنگرف گشته چو لاله بود روز کارزار
آبی و لاله زان عجم را ازو عجب | جولانگه سروران عرب را ازو افتخار
گفت که هیچ چیز نه ام بدین نشان | جز تیغ آهن شه عجم شاه کامکار
گفتم که چیست آنکه بر چرخ [illegible] | چون مرغ ازاین دیار پرد بآن دیار
پرواز او بروم یکی سا فگند ز تن | از شنگ او بجنگ [illegible]
از چوب وا همه ست چو او [illegible] | بیرون شود ز چوب و ز آهن گشته گذار
[illegible] | چون عاشقی که بکشد معشوق در کنار
وا دست [illegible] | چرم گوزن را بکشد تنگ استوار
گفت بدین نشان که بگفتی خدنگ است | آن خسروی که هست کریم و بزرگوار
فرمان [illegible] | [illegible] بار کار
گوش [illegible] ست | دوران [illegible] خوار

دانی چرا ستاره ز خیل کسی بود | چندین ز آسمان خبر بجز صد هزار
زیرا که پرستاره که روشن شود شب | خورشید با چراغ که در پیش شام تار
هم شب که رشته بجای که کس نماند | چون خار با سموم و بدل در هوای یار
تا که ز پیچ شب تا اطوار آسمان | تا که ز بی نظامی اوضاع روزگار
او از درد برآید و گشته ام که گیسو | گفت گلی که والد از تو ولایت تو چار
این قصه چنین رساند که شمع ام زرویش | بیرون دو مدم از خود و از چشم جان نگار
کاوزد پای من همدم و از پیش رسید | افتاد بگذر مینو کی جنبد تو خود وار
با خویشتن پس از نفس چند گاه | گفتم چو دیده با در مرهم نشسته یار
چنین بسیر در رخ لاله گون | پر غنوده پیش نظر رو که باده دل زکار
بر لب نهاده جهد همدوی نرم من | بر خویش بسته راه سخن از جبین نگار
او سنبل که غنچ کشد ساز تا زنار | نی در گلی چون خسرو زمین خمار
خوابیم سیم که گشت چون لاله پای پروین | پنهان ز نار گشت نگاه ستم بیچ و چار
گفت ای ستاره سوخته آتش فراق | گفت ای جگر گداخته داغ انتظار
احوال دل که گشت چه بود فراق | چون تو بجان دیده بطالع وصال یار
گفتم که ای سالک تو زرنش آسمان | گفتم که ای رخ تو تعلیم روزگار

کاری که

کاری که گوهر تو با دلم | آتش شکسته خنجر و با عیار
بسیار گرد زیبا میان نرگس | ای جان جان خراب کنم تو هزار
بنیاد راز گوش نقش بیک حرف | لب را بوسه باز که تو نیک گفتار
بر عضو من نوشته تو و الوسیلی | چون از حلاوت لب لعلم از آن لبهای زار
پس دیگر رخت چو آن گیسو که رفت | خمیازه کرد و گشت در آغوش آن نگار
دیا قسم که وقت خمار است گفتمش | واردم شرم و تشنه بهتر ز آب نار
آن لعل جو نوش دهد که اعجاز هم | ادیم بزم و بزم از آن طبع نوبهار
گفت رسید صبح چرا پس نشسته | بر خیز و آن می شفق شبه بیار
رقم زدن دوان همه جا تا سحر | گفتم بیا لبم بر از آن لعل آبدار
او همدم و برابر روی شب گرفته ام | کاهل شده از ملال جسم بر او عیار
معدین را قران شده و خانه برف | گم دیده انجمن نظر چشم روزگار
القصه زان شراب بروی چو صبح | همچو ساغر برو پیمانه بسیار
گفت که ای گدای تو شاهان بلک نظم | با که گشته شعر تو مشهور روزگار
هرگز نخوانده غزل خویش را | این دلقه قصیده خود را بسیار کار
گفتم بیان نهان سر از راغ دل | کار عندلیب گلشن جنت چنین برار

ای صبح خوشتر از آن باغ و صبا نیم | طبع مرا ز برمه شاعری چه کار
این نعمت است بر من و بر جهان تمام | زین نسبت است نظم و زین شهرت شعار
لیکن ز بحر فطرت من چند گوهری | آورده است موجه توفیق بر کنار
در مدح سروری که ز جاروب درگهش | سازند افسر قیصر و خاقان با فخار
عید مبارک آمد و رفت روزه بار | زانگونه رفت بار که بر ارض چار
مطلق نسب ز نغمه گل عاشقان مست | از غم کناره کرده و معشوق در کنار
کز لب سبوی باده و گردست هر گلی | کز گوشه هر سحاب و گل چشم هر بهار
در سفید ابر فرو ریخته از دهن | شب سیاه باد فرو ریخته از کنار
چالاک حقه ها نهاده بر بوستان | پروزه حلقه حلقه برآورده جویبار
اطراف باغ گشته ز لاله گلیم | مینا ز لعل و زیور و دیبای زرنگار
چالاک همین شده از لاله بوستان | پروزه رنگ شده از سبزه روزگار
شنگرف رنجه شده بوی بر بوستان | زنگار رنجه شده بوی بر غبار
نسرین ز نسیم جام بپوشیده پیرهن | گلبن ز زر برگ برآورده گوشوار
تا باغ برگرفت سر طره حله | تک باد صبح بسته نو نثار
چون برزنی حلقه بگرفت تار | آفاق تاخت کسوت عشاق شعار

بلبل از

پیدا شد از کناره سپید آن آسمان | شکل هلال خم سر چوگان شهریار
روی فلک چو لجه دریا و ماه نو | مانند کشتی که ضیا کند گرار
با بر شاخ ای پر توش میان آب | آهنگ در کشیدن او گشته از کنار
در معرض خلاف جهانی بر آمده | تو نیستی در نظاره و خلقی در انتظار
من با خبر ز حجره خلوت نشسته ام | گفتم گر این نشیمه الطاف گشته کار
باز این چه سر بوالعجب و شکل نادرست | کز کارگاه غیب همی گشت آشکار
دانش ز در آمد که این چرخ شوخ | از گوش او بر من که این نغز گوشوار
گو منی بازمی که زنده جهت این طراز | کز نیست عمر گشته است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین نحیف | ور پیکر مهست چرا شد چنین نزار
گفت آنچه در نشستی از این چرخ نیست | زانکه جدا نکردیم چه حصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان | بر ماه بر زبر بنهاد از پی افتخار
گفتم که از مدیح ذات مبارکش | رمزی بگوی تا بهم از تو یادگار
در حالت کریمان که همه ام انشا و | در حجت کی بر در شد چون هوار
تا من ز مهر نعت عید مدیح | بر آستان عالی خسرو کنم نثار
شاه جهان ناصر الدین که در کشتن | اسلام را ز حادثه حصن است استوار

آن بحر کرامت که زمان لو فضل او — دایم غریق نعمت او هست روزگار

وان قطب معرفت که سپهر و ستاره‌ها — هستند از آن که مرکز عرشش بود مدار

از آن که فتنه ز هیبت او عنبرین گرد — اجرام آسمانش بیارند که خوار

ای خسروی که رای تو از ملک و دین — هم دم با آستین کرم بسترد غبار

در جب حال چون سخنی چند داشتم — لیکن با این که کلاه گلشن شد احضار

کای آفتاب چون زمین سایه بر آن کمر — وی سایه خدای زمین سایه بر مدار

از لطف مشکبار روان چمن چون بهار — گر کوته است کوتهی از روی عجب مدار

شب در بهار روی به سوی گلستان — از لطف غنچه شبانه و از چمن چون بهار

از ژاله لاله را همه در است در دهن — وز لاله سبزه را همه لعل است در کنار

چون در کنار سبزه بود لعل فشان — از روی دامن لاله سبزه و درش بود او

چون چرخ سبز و تا رشده ابر سیم — در هر چمن که هست در چمن شکوفه وار

سر سبز بوده همراه تو یار — چون نتوان شد ز صحبت تو بر خوردار

هم صحبتی نیست تا بگریم زار — خلوت نیست تا بگریم زار زار

در حجره نشستم ز صحبت آن معشوقه — در ساعتم ز صوت بلبل هزار بار

بنشستم از درین لب ستان — غلغل نشستم از درین گلزار

مطرب بیا بیا که حسرت ساقی — که از آن چو شب کسی نکرد بار

منم آن واله پریشان سر — منم آن عاشق قلندروار

گوشم بر چنگ و چشم بر ساقی — جام در دست و جان در خمار

همه مستان در آید به هوش — مست با خود نمی‌شود هشیار

همه پوشیده کان این چه راز — همه جو بیند کان این چه کار

او چه دری که حکایتی دارد — فرصت است این زمان بیا بیار

سخن از آن رخ عشق بگوی — نقش زین دل که گفته بردار

داروی درد که کم شود چشم — شربتی ده که بر شود بیمار

چند این ناله و فغان در شهر — چند این شور و فتنه در بازار

راه بسیار رفته بر جان حسرت — وقت بسیار شد مغنی بار

به هر بار شکوهی بهار — ساقیا خیز و جام باده بیار

خوش بود با خاصه موسم گل — خوش بود عیش خاصه فصل بهار

منم آن رند لا ابالی مست — منم آن عاشق قلندروار

که بود همدم محبت ما نه — چون شوم گرم با گروه هزار

ساقی از من بگیر خرقه خرقه — مطرب از من بغل دستار

چاره گیر گفته بالا مرسر | بر سر چار سوی این بازار
در ضمیرم همه محبت هست | بر زبانم همه حکایت یار
در بیانم گرفته بندبان | نکند می زبان گره به کنار
گاه پوشیده دلق رسوائی | گاه سر پا برهنه در بازار
گر چه مشهور داستانم شد | ور چه مشهور شدم بشهر و دیار
کس نداند کرا گزیدم دوست | کس نداند کرا گرفتم یار
ای شرف یافت عشق ورزیتم | که گلی داد خون سر را اظهار
حب گویی سر هوا دین بعد | بعد خویشتن سپیده ری شد زار
نفحات نسیم عنبربار | مشکبیز از جلوه در گلزار
وقت شوخی است با طبیعه صبح | دم عنبر است با نسیم بهار
سیرۀ متوضع عطف السحر | تماشای نوبت ز ره هشیار
لاله بشکفت و لاله صد و شد | ساقیا خیز جام آور بسیار
شد ز آواز طوطی و دراج | گشت از نغمه چکاوک و سار
باغ پر بلبلان موسیقی | راغ پر لحنهای موسیقار
بیت از شاخ گل بصد دستان | مدح سلطان همی کند تکرار

من بگلی که هستم قالب خاک | از سر زینت هوا بهوار
گرچه باشد به نو هشت نو | کوهسار از خاک برگ و شاخ و بر
شد بهاری عیان گره گلزار | لاله پیدا ز رنگ فلک نگار
شد چمن ز لاله لبالب خیز | بوستان بهار شد چو مجنون زار
تا بهار خزان حمله زحق گو در گلزار | ابر آورد و چه قضب بر کهسار
از گل بشستند همه سر خوش شکوف | وز باغ سنبل همه سبزی نگار
چمن مستان ... شد ز رخ باغ | زنگی بچه گان شد باغ ... بستان
ای بهاری که از بهار رفته آزاد | وی باده زار از تو تا شهر و زار
ای بصد و بهگار شده بر سینه غم | گل بصد و مگر شد اسیر خار
ماه در طلب زلف تو چون زلف تو بیتاب | ما در هوس چشم تو چون چشم تو بیمار
ای خوبی تو با بوی تو بسم آتش غم | وی رنگ تو با جان تو هم مهر و هشیار
از خنده جان در وز غمزه جانسوز | در صبح ول اوینر ... جگر افکار
در لطف لبان تو لطیف است شکر | در قهر میان تو ضعیف است سیمکار
ما از تو وفا چشم نداریم از آن رو | زیرا که تو هرگز نبودی به وفادار
در کنج مساوات ره گلزار سنبل | در زیر لب لاله رو یاقوت شکربار

ما را ز فراق تو چو صبح آه دمیدست
این تحفه و بهار همه عمر وار

در عهد رخ روشن تو عید نبودن
بنگر سوی سلطان گلگون کامگار

در بزم تو سرو چمن باغ نبودم
تا نکهت آدم گل از رخ او یادگار

از شرم دل سوز کند قاصد آتش
ما را اگر کرم شربت آمده گزار

گفت با جلالت خویش سخن فردا
گفتم که نه ... گشت تو نهان نگار

گفت نگویی که چه شد دل آرام را
گفتم عهد رفت گشت بیعت نامه

پیش شکوفه شدم رنگین آغاز گو
گفتم کاین چه شکفت آه عمر روزگار

بلبل رنگین سخن راند ز اوله خون
گفتم مقصود گشت فاش غم بسیار

گه رخ شنبلید و گه نسیم بهشت
گفتم مشک رفت گشت خاک در شب تار

خسرو گلزار نگیند شاه جهان پهلوان
الم گشت گوهر آب ز نرگس بار

حیف از این خونخور در هر افق کار
دست به لوح گشت برده نگار

خسرو عیب شمر چنین با ربیع
تا لاله ... صبح بوی خوش لاله زار

وقت بهار است خبر تا تماشا روم
تکیه بر ایام نیست ... دگر ... بار

دست صبا برگشت و عروس چمن
بر سر آن چشم گو ابر ز لؤلؤ نثار

برف برآمد تیغ ابر فروکوفت کوس
بر علم ز فراخت لشکر ... سوار

مرغزار

سبزه جاری که گل و صبا چاک گشت
بلبل چاره راحت به دهی اشطار

زهی شکسته ز زلف تو رخ عنبر تر
شکسته آمده از رشک شاخ شکر

خط شب است و خوار نعیم مهر رخش
رخت خورشید بهار نو ذره در خور

بهر صبح دهان تو غنچه را نسبت
دهان غنچه اگر بود پر ز لؤلؤ تر

کرده همه عالم بخشش عالم گیر
چو صبح عدل شهنشاه معرکه گستر

ابو المظفر یعقوب خان که هست اورا
هزار بنده چو خاقان ز ایرج و قیصر

بروز رزم که گوش مثال دانه نار
قصد فرق نجم رخسار کمربر

روی خوان تن تو تیغ خشم جمله فرشته
جوشن با او که خشم ملک گشت سر

خط نوای نو اول جهانی ز عفت و هنر
کمر شد آن نه در جهان خان کشور

سطر گوهر و آنکه ز الف و میم قضا
لبش چه قامت و لب باده روی و گوهر

برده والا شمشیر خونبهای مروارید
دمیده از شفق بر کمان سنبر

چو ابای شکوه آنکه اورا او دوم
زمانی زره جنب آن ثابت بکر

لب آن ناقه صالح شب اندر کوه
سپهر از دو رخش آمده از میان جگر

در آن مصاف که از دم خنگ و شیر و پلنگ
فرو نشسته گرد سر برادر سپهر

فلک بود منجنیق ز شور شمشیر عالم
زمین بود مشکبو گره شمشیر لشکر

زخاک بره کس زر نخواهد را با این — زخم تازه کی جنگجوی را بسر
دراز خنجر برنده بود خشم تو — نه ز ترتیب زلف نافه بهر آذر
نعوذ بالله اگر نام او بود با جوج — بریده کوه و صحرای سد اسکندر
تخت بار دگر از کان او گشت ملک — بریده گشت شب و روز او زلیلی دگر
همیشه قسم بود صفات رزم ترا — بود رسیده تو زخم شده دلاور در فخر
بهشت تیر تو برتن چو یوسف چو جوشن — ز زخم گرز تو برسر چو موی و مغفر
بگو چه گویم بود غم نسیم سحر — فتاده دره بی مکسر [illegible] از سنگر
ز اضطراب سراسیمه هر طرف حرم — چو آفتاب بهار شده که دختر
بگوشه نشستم چو چشم خون پالا — گهر ستون زنخ دست و کرده راه و سر
به بهره زاله از این قصه ماجرای — کرد جسته آن راکه دل بوده که بهار
نهاده سر [illegible] و روی نشسته [illegible] — نهاده سر سجده بر زمین نشسته [illegible]
روان شد از پس با راحله [illegible] — چنانکه فصل خزان سوی بوستان [illegible]
چو ماه گشت نیکم مجنون خزان ماه — چو ابر گشت [illegible] حباب چهره حور
[illegible] — که با مدام [illegible] مرا ز بود
[illegible] وقت صبح نعمه ام — گهر دست مراحی و کم [illegible] ساغر

البسوار

صابر

رسید زاغ سیه چشم کلاغ وزین او — دو بیضه یا چو طاوس [illegible] در چهار
ز زلف کوه پیشان [illegible] کوه عارض ماه — گشاده از سر مو شمامه عنبر
نگاه [illegible] — نشانه [illegible] سبزه تنگ و بستم در
چو کعب و جام لب لب گنبد آراسته — ز طرف چاک گریبان کشیده کمر زر
چو کشت کرد [illegible] — خنده زیر کله حباب [illegible] کمر
برای لذت خود [illegible] — لعبش [illegible]
اگرچه بر شدی کام دل زلال چو بر — نوراحشها ز بین دختران سیمین بر
جواب دادم کای آفتاب گوهر حسن — گرم نگار شوی من چو این شوم دیگر
مرا بکام رسان ای نگار جان [illegible] که — تو زنخ [illegible] لعل و من بجوان جگر
ز سنگ کوه [illegible] — فغان ز من دل آن نگار [illegible] اثر
[illegible] — گفت [illegible]
چو لعل [illegible] — [illegible]
[illegible] مشغول — [illegible]
چو کرم [illegible] — درست [illegible]
چو شاخ گل [illegible] — گهر [illegible]

بگرد گلش گرد آن روی سیاه و خط بیت
بنا گوش گردان تیره بخت دو گوهر

شده زان ثابت نور چهر گیسو سیاه
شده روز عیش تو چون این صحیفه درو

چه چاره بسازم بجز زلف آن غیور
به عذر آورم و فتح روز رفت بدور

ز بسکه تاخت و سیاه چهره نور آن ماه
کهی چو لاله شد سرخ روی او که چو نیلوفر

چو در پیش چشمش حال که کشمیر خاش
در این معنا ... نمو گناهی سر

همه دوست بوی گلی شکفته بجوش
لعل آب لب لعل گوهرین بحر

نموده فعل نرگس برابر چشم
چو عاشقی که در آید بعرصه محشر

طبانچه نهاده چو شیر زال و زخم جواب
لسان رستم و قی که زخم نهد بسپر

مرا چو چهره با کمال چشم زنی که
دلش بسوخت بحزن آنکه من مضطر

و دیده عارض او در اشک گلگون شست
رسیده و جامه چو شیر کشیده در بر

بر پیش بر این چو بهار و بوسید سر
بگفتا ای مه و مهرت غلام و چاکر

بر لبان قرب و بسوزن حیله
رفوگری کنم این چهره رادت بهر

خموش باش مصاحب که دیده ...ی
ازین سخط پدید کام عود ... شکر

حکیم سوزنی از گفته سخن کوه
اگر کسی سخن ز ... قصیده گزر

ز نه بیان رخ و چشم و زلف ابرو
یکی ... دوم نرگس و سیم عنبر

بحمد از آن

همیشه در سر زلف می ورزید چنبر
یکی شکنج دوم حلقه و سیم چنبر

لطافت از دو لب نوربخش از لب
یکی حیات دوم زمزم و سیم کوثر

کجا بود برابر روی ز ماه و حور و پری
یکی جمال دوم چهره و سیم پیکر

رئیس شرق بتحفه ... عرق شریف
یکی رسول دوم حیدر و سیم جعفر

زلبت آنکه نوی گشت دین از او بس رزم
یکی حنین دوم خندق و سیم خیبر

درخت و میوه و شاخ هنر ... شیر
یکی قند دوم تازه و سیم پر بر

مدیحت عام و سرای او بسر زخود گشته
یکی نگین دوم شکوه و سیم افسر

ملک و قوت لشکر غلام او در شیر
یکی جلاد و دوم ... و سیم نوذر

خانه و ملک و آخرت بروز و شب
یکی غلام و دوم بنده و سیم چاکر

حمایت و کرم و حفظ که کار نورا
یکی حصار دوم جوشن و سیم مغفر

چو آفتاب و مه بیش بر سمای ...
گر آفتاب کمال و ماه سپهر آید بر

نهفته در گل و سنبل شکفته عارض او
مه است در رزه و آفتاب در چنبر

شنیده ام که کجا بت کسی کی فروش
نهان کند جگر سوخته مشک اذفر

بزلف مشک فروش است دلبرم لیکن
ز من نگار جگر خوار است خون جگر

چو لاله برگ ... دل بری و ...بری
گه لاله برگ تر از آن لاله شکفته حیدر

وله مبارک روزی بهتر گر که از شبها نه | تو بر فرش و بری و خط تو برابر
وله [illegible] مجلس تو یخ که چهره ملک | شب بخشش تو ز نعل که چهره ورد
وله ز بهر رزم تو همچون باغ چمن کنان | ز بهر بزم تو لاله برای باغ چمن ساغر
وله جهان گشاده [illegible] را چو زرد [illegible] | نه نه بسته رضای تو را چو چهره کم
وله عجب ره مرکب تو که چشم ها محنت کور | صهیل مرکب تو که گشت گوش کر
وله فکنده تیغ تو در دست عز ازان مجرم | ربیع تیغ تو در لاله ازان لشکر
وله هزار جوشن و تن در میانه جوشن | هزار مغفر و سر در میانه مغفر
وله خدایگانا هر کشوری شد ز [illegible] | که بود جنت اعرابیات ازین کشور
کیف آن [illegible] تاج کار است بنا کرد | سر عرش کو سالت و مهر پایه بشکند در [illegible]
وله رهبر خلق است و او لطف چشم [illegible] | نام او طیار و او [illegible] است وزیر
وله اعتلا آل دنیا بروی و دوی ثابت | اب دریا نگر گاه [illegible]
وله در میان بحر [illegible] بحر [illegible] | باید [illegible] هم چاک [illegible]
وله [illegible] رسته [illegible] | وانگهی [illegible] در آورده [illegible]
وله عاشق [illegible] کر برآید [illegible] | پشت [illegible] بشکند [illegible]
وله واژگونه خانه دیوار و در [illegible] | سقف او [illegible]

ساکنان او [illegible] از طوفان نوح | وز همه [illegible] دیوار او کوتاه تر
طرفه تر زان است کز [illegible] | کاب [illegible] او پدید آید گهر
باد او را نه بانه خاک او را نه [illegible] | آتش او را خصم [illegible] آب او را [illegible]
جامه باف بوستان شد [illegible] | باغ ازان جنت صفت گشت [illegible]
کسوت [illegible] پوشیده است [illegible] | بر نیان سبز پوشیده است [illegible]
نقشبندی میکند در بوستان ابر بهار | عطر [illegible] میکند در بوستان [illegible]
گر نسیم مشکبو [illegible] | گر بخار مشکبو [illegible] گهر
زیر [illegible] وصف [illegible] | [illegible] لاله و [illegible] سپهر
به [illegible] چو [illegible] | [illegible] چو چشم [illegible]
نه چو [illegible] اجزای او [illegible] | نه ابر است و آواز او [illegible]
چه [illegible] در طبع او [illegible] | چون [illegible] یاقوت [illegible]
سحر [illegible] و [illegible] | سحر [illegible] خواب [illegible]
گنبد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] اگر
چو [illegible] | [illegible]

چه گوهر بها کو هر انور مباشر   یکی جای جمع آمده سیم با زر
زهی دولت عزت تاج کسری   خجل رفته زنگ رخسار قیصر
چو طالب طوطی تو دادم شکر   بگو از چه بر تو را تاج بر سر
بقدرت عقابی بصورت چو شاهین   بسا ماه هاله بر الفت کبوتر
چنان خوش شده تو بر سوی براه   که مرغ خضر و همی خوانه آذر
فلک سیران یاره کوه پیکر   که با آب و آتش بپوید برابر
همانگام نامی و هنگام زری   سبکتر ز کشتی گرانتر ز لشکر
بچشم و بموی و بتسم و بسکه   چو مرغ و چو ملک و چو لاله و مرمر
بکبر پلنگ و برفتار شاهین   بعقد همیون و در دُر غضنفر
به آب اندرون همچو لولوی ... ا   بر آتش درون همچو یاقوت احمر
گلگون کز سر سرو و پای صنوبر   کند مرغ مرغوله و لاله ساغر
حریفان همه کف زنان پایکوبان   مرا با ... باده ... بر سر
ز الفاظ ... طبعم ... شده   درت ... دُر ...
گواهی دهد ... فکر بکرم   چو ... بیار
بدان سنگ ... آتش آب چهره   نه آب و نه لعل همه ... لعل

روده است و ... بر مغز شیران   خورده است و خوردن همه جان ...
نه وهم است ... جن و هم دل   نه مغز است و ... مغز و سر
بوقتی که کو ... بر آید   بپوشد زمین و بپوشد معسکر
تو اینجا چنان ... شاه گیر   که باشد میان گوزنان غضنفر
شکفت آید از ... بلا   گسترده ... طبع ... منظر
زجستن چه کم زدیا ... پا   نه منزل کند کم ز کشور نه کشور
صفت بزرگ است ... گستر   بدست کف تو ... کوثر
ز مهر تو ... است   ز مهر ... افسر نه ... افسر
فرو شد چو در آب ...   گهرها بر آمد ز دریای اخضر
عجب ... ...   زره در برافکنده کمی معصفر
... ...   برنگ ... آن گوی اخگر
نشستند ... نظاره ...   لبی شوخ چشمان ... منظر
صنوبر قد ... بود بر   بر او بسته ام دل چو ... صنوبر
که مرغ ...   که هر چند ... آورد لاغر
زبان ... سوخت ...   زهی ... الله اکبر

برسم تحفه دهم جان بگیر و جهد مکن / خزاین نامده مرا تحفه الفقیر و حقیر
چو گوی شد ز غم عشق تو فلک حلقه زن / دلم ز دست غمت شد در آن میان اسیر
به است قامت هوس از آن سیب گشت / یکی ز بر و بلند و یکی ز بر و زبر
تبر که هست رخ و زلف او به رنگ و بوی / یکی شبیه عقیق و یکی لباس عبیر
دل و دیده شد بجان بدو رومی و سخن / یکی لعل سفته حد و یکی زمرد پر
ببو عارض و بنفشه زره چهره چسر / یکی سفید ز شیر و یکی سیاه ز قیر
دلم شده چون از او تا جدا شدم ز او / یکی ز رنج غنی و یکی ز صبر فقیر
بچیر دانم اصل و نشاط ورا حسب خویش / یکی وصال نگار و یکی دعای امیر
امیر عادل محسن و کمین حیدر دولت / یکی همایون تاج و یکی مجسته سریر
همچو طلعت فهم وی از چهر سبق / یکی ز زهره از هر یکی ز تیر و دبیر
معین دولت و ملک نجم شیراز او چون / یکی چو تنگ معین و یکی چو چوب سریر
همیشه دولت و اقبال یار با تو بهم / یکیست یار قدیم و یکیست یار وزیر
فلک حد و ثنا تو خطاب کند / بهوپ ز خطا بشر و الفاظ سرپر
بوصف گوید که ای شیرازی خرام چوگان / نگاه خواجه از خوبان هلال چو شیر
مکان بر دم کو گلستان کنه بعدم گو / کرشمه بر سر خورشید ز رجا جهان جراز

سازم شام که چون بهزاد شعر نور / ز بهر افق آورده آسمان بظهور
در آرم مشام ز مصحف آثار / که در زمین لب سطر فروغ گشته مشهور
غبار من چو حفظ زمان زیر پای / کلام من چو جهان استوار و ما مقصور
بپ مرا هوای من سپیده کشته عیان / برادر من عاشق گشته ظهور
کوه غصه چو شعر بالا بزبان بهار / بدست غمزه چو مجنون از لب رنجور
حجاب هر دم من پنجه بستان / کمند گون من رشته ستین شهور
نه بار در سر من همچو لاله بر آب / نه جام بر کف من همچو نرگس مخمور
نه دل از محنتم از شمع اختران روشن / نه چشم عمرتم از دور آسمان معمور
از این غم شوند ز ماه هیچ کس / بجز جناب رسول موید منصور
رسول هاشمی خواجه رفیع القدر / که هست خاطر او گنج علم را گنجور
سا فراز معمار تو همچو ماه جلال / مجاوران وقار تو همچو خاک صبور
کف تو قدرت لطف و الطاف رحمت بخشش / که خلق را بر باند ز روزی معدود
اگر نه طبع تو شد در نطق را دریا / اگر نه کلک تو شد گنج علم را گنجور
عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم / گشاده بسته تو چرا شد چو لؤلؤ منثور
به تیغ کین تو از آنکه کشته گوهر / صدای زنده گوید اثر ز نفخه صور

اگرچه خوبی در لطف هم کار با صورت کشند
کاسمان فرمان گزارد بود دربان ...

مه هلال و ... کامور دهر روزگار
کارکن بخت جوان نو است گوهر ...

خسرو چون زهره ساز جب شوق بر دو نیر
رونق زرین شتا با کرد دریا ...

مطلع سعد او هوای صبح صاحب قرن ...
راه کنا هم خوشتر و خاقان بیار درگیر

ماه مهر افسر و زمین در کار روشن او تکوین
زلف و ابرو چشم کمان و غمزه ها لا جور

زلف چون بر لاله سنبل خط چو زرین جان
لب چو دریا قوت جان رخسار چشم در ...

رخ صبح انور بهار و لب شراب انور صبوح
خط عبیر انور کلک ستار زلف ...

کفک کامی در عشق نام هجرت ...
کفک کامی در کار من راست ...

وادم دو انصاف رتو ای ماه مشکل
وادم عز انشا ... تو ای سرو سیمبر

دل گرم واه سرد غم او فرو جبر گم
رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک ...

گنجشک و مور ... در جاه ...
گر در حرم جاه تو باید ستغفر

منقار ... جسته ... خرطوم ...
و بال ما ... شیر نر

تکیه ام ماه روزه به بنگ ...
بر یار عید روزه ...

بنگ ما به ... ما ی ...
سر روزه بوسه ... ما ...

ما مورا ... باشت مر مرا
من کشتر ... جلوه ... امیر

تاج دار

صبح وزیر کهتم و سلطان دا هم
روزی زروز ماند و سلطان پادشاه

اکنون شدم که حضرت مخلوق پیچ ...
هست از همه گزیر و زاله ناگزیر

دارای آسمان و زمین خالق البشر
گزوی بیافت آنچه خیر البشر

ملک کمینه بنده عاشقش در جهت
افزون بجود زمان فریدون ولایت ...

گوهره و روند بفرمان و حکم اوست
گردون سپید رو مه و مهر ستیز

نه چرخ خم سپید به کام و نه اختر
نه دل مسکر دودم رام و نه دلبر

گاهی سراه کوه و سایه با من
چو روز من تیره باشب برابر

گر اکویم که احوالم بد گوی
گرا جویم که بیغم هم بود بر

صبا و ابر مروارید گستر
تو هنرمندی که نقاشند و بنگر

که با صورت مانی نه مانی
که با صنعت آزر نه آزر

روز ... لاله در ... آبرو لبه
لب زلف غنچ خلک ... غنچه تر

اب ماند در آن ... سوسن
تاب ماند در آن ... چنبر

عبیر چنبر گرفته سر هر لاله
لاله روشن گرفته زلف عنبر

بر کلشن از رخسم ... کاشانه ...
بر جهنم از آب چشم ... اختر

گهی مینا ز رنگ رخ منقش
گهی سودا ز بوی زلف معنبر

گفت مرا ای شکسته چند شب و روز — در شوق و هوس داده دل بدلبر

ملک جوئی مگر همی چو سلیمان — کشور گیری مگر همی چو سکندر

دلبر مه روی همره بت یغمان — زنده نهی دل بباده‌ای دگر بر

گفتمش ای روی تو عزیزتر از جان — چون رویت زرنده کان خوشتر

شرط کردم که تا بر تو بیایم — بوسه نه بدهم بران عقیق چو شکر

می ننوشم ز رود و ساز ان نغمه — می نستانم ز رنگ سار ان ساغر

حرمت روی تو را ز تنم لاله — حرمت زلف تو را ننوشم عنبر

هم سوگند از کمندم آورده یادم — برد و در آغوش تنگ گیرد چو پیکر

گفت بناخن چو برخشی مرا دل — شد لطافت بخیره بر آن چو معجر او بر

بسکه بگوید و گوید و روز کار — دل بدست اندر نهند و هشیار

ای لعل تو را ز دور گوهر — ای جزع تو نقشبند عبهر

دلخسته غمزه تو بادام — پرورده پسته تو شکر

از طره تو تنگ شکی مانند — بر صفحه دل چو نقش مسطر

گفتم که اسیر دوران گوی شده یکبار — گرد ان مرحله من دل گران آسیم بر

بنو محتاج جانم که قصر بود — بنو مشتاق جانم که خوش گفتار

بگفتا که

بنشو بر سینه چشم چه در این رنگ — پیشتو بدل شکنم هر چه درین جهان

حسن در وصف ندانم که نام از نجر — هم سر ندانم که گویم ز گفتار

نی خورشید مصور پیچ تا به چه دانی — نی نور گهی تو دوری بچه صبر و چه قرار

با غلامی تو از خواجگیم ننگ — با گدائی تو از خسروم باشد عار

گاهی ای زینت باغ باغ معطر — جایگه باغ نشیمع شکوفه گشت منور

هوا ز عکس شقایق شکوفه الوان — زمین ز رنگ حدائق کتابه ایست مصور

دهان غنچه چو لعل نگار تست لبالب — خط بنفشه چو زلف معنبر است برابر

درخت شد دم طاوس غنچه شد بر طوطی — ز رنگ نیلی بید گشت چون کبوتر

فنون صورت بادام در نقاب شکوفه — جا که دیده جهان از طرف ساغر

روی گشته صبا از نقاب بان بنفشه — که مرکز چو سوسن مدح شاه زبان تر

سپهر مرتبه شاه شاهم که آن کو — ز خسروان بگهر برتر است چو افسر

هزار بار شکسته بزدی از سر تکش — شکسته مغفره او کلاه گشته قیصر

چاکران تو که رزم چو خیاط شدند — گر چه خیاط شده ای ملک کشور گیر

از گز نیزه قد خصم تو بی سایه — گر تیز تیغ شمشیر و جوره خنجر

حرف الراء

اذا شعشع بجام شبستان ماه ناز — شکوه مهر فرو زاو بروشنی چیر گراز
ده چه شب سر بر آورد غزالان ختن — ده چه شب و سر از چه جز بدل نماز
جواب داد شب چهره بسا جمعیم — که بردیم در این واقعه راسا شد باز
دیدم القصه که خوش گرم عنان است روان — سحام از در خوش چهره بصد عجز و نیاز
گفتم ای عربده جو چه چشم که آید دیگر — به نوعی همه خوش شفاعتی همه ناز
گفت این خونه که ناست که بنازک شده — از شاکری شاه هنر اعجاز
با محابا نه نهادم بره خوش از ذوق — گفتم الکعبی با جارت که شدم معراز
در تماشای رسته که بین و لام علین — که بنو لمعه برق غضب کفر گراز
اگر ز لغتی مجیر بر خود در دل خاک — دل محسود فتن آو اغتار لیف لاز
جواد اذ نگر کرد تکر بر ف — چون گشته از آو هر پرواز
راست همچون کبوتران سعد — راه گم کرده کان زمین باز

حرف السين

این بارگاه کیست که گویند بی هراس — کای اوج عرش سطح حضیض نوال او
مقارنند که در بشی پر از بیر — تا او لین دریچه او طایر قیاس
گفت اسمان مراکه گوید این چه منظر است — گر فعتش تو وهم نشد ملعوبه قیاس

گفتم که عرش شب زجاجت ولیک نیست — گفتا نعود بالله از این طبع دون اساس
شرمی بکن چه عرش و چه کرسی که بارها — گفتم بصرف حرف زن ای پایه شناس
این بارگاه واسطه آفرینش است — یعنی علا جهان معالی الامام اساس

حرف الشين

حجاب ره اگر جان و هدار خویش — زره تا نشنید الفت بر مدار خویش
بیاد دی قباب بیز خوش برنفو — نعیم غزالان و نسیم بهار خویش
نه بار جهت وصل او زنج بجر خوش — نه با نوش خدای او بس خار خویش
زنج دل زعشق دنیا کنوان — نکنم مسطر دیده در انتظار خویش
در بت و بعد روز و شب گشته — هر گوشه همچون تو عاشق هزار خویش
چو بی یاکنند به جوان طبع — اگر چار خویش در کی ندر عذار خویش
همه ریخ و رنج است فی و در بر — همه بوی در رنگ هست نقش و نگار خویش
ره دل بکون و سپه فانیست خوش خویش — جگر خون و جان گرد از کار خویش
که در از میان تو از روز کسیرد — که خواهی که گیری میان در کنار خویش
ماند زد و دستان زمین زال این — تنی که بعد زور استقیدار خویش
کسی باکه او معتبر که روزی — بروز دیگر که به اعتبار خویش

قبول خود کرد بی هیچ گفتگوی	شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خدا بر دادار داور	بر او باد و اولاد و آل تبارش
جهان خود دگرگون شد روزگارش	بر او مهربان گشت صورت نگارش
بدریا بپوشید نوروز روشن	به لؤلؤ نشست ابر گوهر عذارش
به صحرا نگسترد نیسان بساطی	که یاقوت پوشید و پرورد خارش
نگه کن بدین کاروان هوائی	که پر دُر ناب است یکرویه بارش
سوی بوستان شو و تماشا دریا	مرشت صبا و لاله گون چهارش
که دیدست هرگز چنین کاروانی	که جز قطره ابری نباشد قطارش
چو حورا بیاراست این نوعروس را	بیاکند کز ابر پر دارد چارش
کناره کند زو خود خجسته قدم	نگیرد و نجنبد جایی از او کنارش
کشیده به هر غنچه نرگس نگینش	که تا بنفشه کند ولایت شمارش
چه آینه است باغ که شرار و نبات بزو	که بره می کند صد هزار آه شرش
دو صد هزار ستاره چکد چو در زر خشم	چو آفتاب تابد ز چاک بر خمارش
ببوی مشک سحاب و سپهر را معطر گشته	مگر که بعد واقف ز نار ختنش
شده است زیور شاه گیسوی حور	نگاه نامه نویسش خط نگارش

بادو لو کلها

برآورد گل تا بجویی یوسف	ز قعر چاه و واثق ز جنس نیسش

حرف العین

این هفت ستاره کردین هفت سپهر	هستند بحکم تو همه از فلک طالع
مرام تو را دایره پرسنده مشتاق	مرآئی تو را انجم خط طوطی بوده مانع
تا بسته کمر زدم نور گشته منجز	خورشید که چو نور گشته ساطع
مریخ که هست لطف تو خون جهانی	با خنجر خونخوار تو شده خاضع خاشع
بهر عدو بخت تو زاکر سلاس	دیده به شرف جاه تو را اختر سابع
با رفعت تو لیث نبوند نمی	با همت تو خوانده و فرقت تابع

حرف الفاء

هرگز کسی ندانسته بیان ثنای ف	گوئی که لفظ را نزنی در دهان ف
مانند چنبره که در چنبر نقطه است	اجزاء که چهارست نهان در میان ف
وقت چنین نشاط کسی را مسلم است	کاسباب عیش ساخته و الله میان ف
هم نان و گوشت و الله و هم بزم و آب	هم صاحبه که بر زمین شده دهان ف

حرف القاف

تا مزاج عناصر مدار جسم است	که حاصل شد به هر اتفاق اتفاق

چرا اعضای تو را اجتماع جمع را | که هر یکی است بسر منزلی گرفته سابق

در این برف و سرما چه چیز است لایق | شراب است و ز او رفیقی موافق

یکی بار خواهند و چون رهی عذرا | بر این ابر گرینده چون چشم وامق

چو کس مطلع بیت بر دار [illegible] | چه زاهد چه مصلح چه رند چه عاشق

بباران شراب بیا که [illegible] | چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق

اگر که برف و [illegible] ماند | می لعل و آتش [illegible] و شقایق

ز نقش از رخ [illegible] | چو بلبل بمدح خداوند ناطق

بر ایوان [illegible] | رب المغارب رب المشارق

که مدح تو گویم به پیدا و پنهان | سپاس تو جویم بمخلوق و خالق

بمدح تو دارم همیشه تعلق | ز غیر تو دارم گسسته علایق

ولیکن چو در حق من بنده اکنون | جهان [illegible] چون [illegible] سابق

حرف الکاف

دهان از بهاری [illegible] برف زرد | [illegible] مرغ نگارین [illegible]

ز شاخهای سمن [illegible] | چمن بار [illegible] رنگ

زمین ز [illegible] شد نگار خانه چین | چمن ز شاخ سمن شد بهار [illegible]

تو را که بیش تو [illegible] جهان باشد | که بیش [illegible] رنگ

صبوحی من و [illegible] تو آتش و آب | دل من و غم عشق تو آبگینه و سنگ

ز جمی که دل دارم از جفای رقیب | جهان ضعیف که اسلام در دیار فرنگ

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر کجا که [illegible] زوال | [illegible]

[illegible] | [illegible] در دروازه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] طواف [illegible]

[illegible] صورت و معنی [illegible] | [illegible] صورت و معنی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از حسکی که بود بیش ز نوک نشتر تو | حکمت فلسفه ازین و ارسطو کوک
هر کسی را بکسی دست نوشته محکم | لیس و اندر سوی خسب بام سمک
طاهر از ذلت عصیان بتو آورده پناه | فکر او کرگس کان شان آن بالک
دست گیر بشر از ره لطف که تا روز جزا | در کنه که بود معاصی نشود مستهلک
ملک نجف بنده و در حلقه بیعت مکنت | چون خلاف پی حاجت بود وین زیر کرک
ز روزگار ز بخشم ز ره بستان محروم | چو مرادی بخلاف چو خاطر زرک
سپهر پیر نشان کند که ای حفظه | بزار عجب کنند از جهان کند کوک

حرف اللام

وقت آن است که از عیش زنیم | ای گنجینه بصر ای و صد ای بعد
لیلا از گوشه محمل نموده جمال | با نقشه است که سر بر زده از آن تل
لب او خنده و از چشم جهان گریه زار | دست او چشمه اگر دست قضا کرده عمل
او خسر الله ز سنگ بر بسته زکوه است | وه وه آن گشت از شوخی او مستاصل
ان سنگ سیر که چون کرم معاش سازی | از ازل سوی ابد و از ابد آمده تا ازل
قطرها گشته روان چشمه از پی نه | شبنم اثر اشک نشسته که از حسب خجل
گر سر حشم تو بند مه پاش ز رنج | تا قیامت نکو نشر زنده دست اجل

بزاری

شب که از بخت ز تو چو گلی اقرب صفا | زده باز و فلک بر سر بالین مکلل
مسکن زره مه چاه به یک ساله محیط | مشکی که ده کوزه ره سیمین حلل
شاه ذره است بهوای چو در باغ حجو | گشته دست مثال چو نقاش ازل
چمن آرای گلستان جهان شاه جلال | چهره بتو از انصاف و ز ازل مرحل
محفل حور چو اید بشبستان حلل | لاله ها بوته بر افروخته در گلشن مشعل
گل چو خورشید بر آمد سحر از مطلع شاخ | چون شفق جلوه کند لاله با طراف جبل
کوه از دل و لاله بر چمن هوای دیگرگون | شو چو از ناصیه شمس ابر بهاری صندل
شد ز دو دوران بهار زین ارائش باغ | تا صبا صبا سوی با جانی جبل
گر آهنگ تماشای گلستان دارد | حضرت شاه فلک رتبه خورشید محل
نو بهار چمن ملک هواخواه که شکفت | از نسیم کرمش غنچه دمیده و امل
گاه و بیگاه از بس شعله در چرخ کشند | بلکه مرغ چمن و قهقهه کبک جبل
سر کوی تو بهشت است که بابند در او | تا شفای جان حضرت سفره مشغول
نه بهشتی که برای دل زاهد انجا | خون از نشتر روان باشد و ...
از ازینه لام بود بیت ملال | لاله از خوش فرح ابر بهاری ...
درنه گاه خبری روی بقای باغ | برانگشت که غنچه ز غبار خجل

ونه از رشته باران و بر سوزن برف ابر بر قامت اشجار ز صد کرده حلل
غنچه تاک زرهای سیم سیراب ... لاله از سبزه چمن گوهر فروزان مشعل
چون شنور نعره عرصه گلزار ... بر سر چوب ز گلها زده ازوان مشعل
لاله سر بر زده از سنگ سیه بر سر کوه گل برقع زده از خاک زسر تا سر صف
گوئیا لنگر شده پنبه ابر بر سر دشت الغرض شیخ جهان ... جام
مسند آرای ... عالی قدر والی ملک و ملت ... دین و دل
... توان ... در ره عشق ... چشم ...
روز ... که ... در ملک ... از شغل ...
لرزه بر ... کرب ... شغف ...
وان ... که ... گوید ...
... از دل جان ... جان ... کاملاً ...
... بر جان ... گویم بر ... از جان ...
تو زلیخا ... کار تو ... آسمان ...
تو با ... جان تو خوبی ...
... بر خیزم ...

گو بخت نگه گیرم ... خانه زبان وان ساعد بلورین در گردنم حمایل
خسرو گشی و ساغر ... جان داده در برابر خنجر در مقابل
دل خسته‌ام ... ویرانه و دردی دیوانه است حاصل
دیوانه که ... دیوانه گر ز زنجیر او را نگه چه غافل
دیوانه است ... از وی ... عاقل
... کاندیشه ... سحر شعر بابل
طبع ... که بودی گوی سخن ربودی لیکن اگر نبودی در خانه ام محفل
ای ... وی مانده عقل حیران ...
زلف تو ... خال تو ... هاروت و چاه بابل
نقد ... بود جواد ... کافور گیسو ...
مرا از جولان ... بکمان ...
گفت ... چه گویم ...
چه بستم ... برابر چه نوشتم ... مقابل
بجسم آن ... نگه ام ...
نظر کن بتاریخ ... گر بشنید ازین ...

کباش قرین فرخنده سیرت | که رفش بکخره ای شه علال
روان است چشمه از شهد جستی | به ملک عدم از پاسم تو افال
جهان گیر گر فیض فضل الهی | شدی بهره‌مند از فیض جلال
به کلک بدیع البیان معانی | در اقدام ملک تو زر سیال
نقوشی که بر سینه صفحه اشعر | نهاده نام تو صدر الافاضل
چه حاجت که از صوت نحو دری | نبرد لیک ولا بجهند بی مراحل
دمی که گر بود از چشم آن رمیده غزال | نکو کند تقاضا تا شام الزوال
زمین گرفت و شد حرم گره دری | کرده است میل سخن کش و نیافت مجال
تبارک الله از آن شب نهاب ایمن | که طبع ناظره را داده صفت استقلال
عقاب صولت و طاووس فروکت از خرام | فلک عزت و آهو تک و نهنگ جلال
زمین سکون و دوان برق و بهر شکوه | فرشته خوی و پری روی و اهرمن گداز
سبک عنان گاه شتاب و به نهی کند | سطبر ازوی و باریک تر وقار که بال
روان کشوده سیه چو گره نه منشر | و لیشه ره به جیب و درت بر شال
گره کشوم که آن عقده البته حل دم | زمیز نه که زرکار لکان بیساله در دنبال
نگاه کرده بزنوی و دشت بیانی | غزال دیده پلنگ و پلنگ چره غزال

جام ک

چار چیز که اصل فراغت است و نشاط | زیر عنان بچاره گردد آخر حال
که بزم دولت جمع نجلت عزل | نقاب بر فگنی برگ و طبع تو مثال
بحرمت تو جهان ز غم پشند ایمان | دو دست بسته زار صاحب مرتبه افعال
منم که بیت مراد جهان نظر کنول | بزرم قنن جانم برزم قنن مال
منم از بحر تر خوف دل | ور از درو ساخته در فن منزل
درو عمر دست فرو شسته بخون | درو هنر های فرشته در فن کمال
نه شکر که نشینم خاموش | نه امیری که بگویم غم دل
بار به مهر ورقسان برخواه | عمر کنان و اجابت مشغل
از من افغان و تظلم و شوار | از تو اظهار ترحم مشکل
این کار جهانه شده از کار تو مشکل | مشکل که رفو نفس سبیه نتوان
هشته زیبد لو تو گه پسر در دل | تا چند برسید اوج طبع تو نامید
معمول نکرد چیز از قاعده ظلم | هر جا که شود شیخ فرشتان تو مال
حالی نشد از منی تو مرام تفاوت | از جمیع تفاوت بر چین خرج تو باطل
دانه چه کنند که دره را تو جمعند | جمعی هم تردامن و توی هم جاهل
از طور تو جور تو بجان و تن و در خواب | از جمع تو خرج تو هم داد تو غافل

هرچند که متکفل بود الزام ممالک ... سلطان بجز از مرحمت خسرو عادل

دارای فریدون فر و یوسف رخ جمجاه ... خاقان ملک فر فلک چتر جهاندل

در ملک جهان سایه الطاف عمیمش ... چون پرتو خورشید بکام همه شامل

شاها ز ستمکاری عمال ستمکار ... شد ملک شما لکه‌ای از ضایع و باطل

سی و دو وزیرند که در دولت میرزا ... از دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل

هم حاصل املاک تو این سیره تباهند ... هم مال رعایای تو زین سیره هم حاصل

شاها من بیچاره در این عرضه که دارم ... ثابت قدم و محکم و حاضر و مایل

اعیان درت لیک سراسر همه خشم ... بر حال من خسته اگر هست دل

در مجلس خود کس نه همراه با غلامان ... وز رشوت او پر شده هر مجلس و محفل

او باز و زور است و مراد است و تدبیر ... بر عام الطاف تو ای خسرو عادل

باشد غرضم اینکه ستانی زر خود را ... از قاسم و قنبر همه مجرم محیل

ابواب من بنده تصدیق رها یا ... فرمان ها این تو و چوب محصل

شد ماه روزه و جشن فلک چو هلال ... لاغر و زبون و خسته از بار ملال

گوش شهریار و نوبت عید ... چشم بره الطاف شمائل

بیغوله‌شان همه را سامعه کر ... هر نوشان همه را ناظر ملال

شاه و درویش

شاه و درویش نوبت افکنده ... ساقی خوانچه کش جام زلال

وا شتم از غم تمام زدوده ... وا شتم از ستم چرخ ملال

پنجه روز چو از ماه برفت ... سر رسیده و رفته چو گرگ شغال

نه در ایوان حمل شاه نجوم ... تکیه بر تخت زده استقلال

غنچه خندان شده از ابر بهار ... سرو رقصان شده از باد شمال

روز در میکده شد پر نغمات ... جام دولت بفیروزی فال

ساقی العیش دگر نو شد روز ... مطرب الوجد دگر نو شد سال

سر بره کاول سال است امروز ... تا شب دی گذرانم همه سال

ذره‌ای نیز ماهست امشب ... تا همه ماه نشینم خوشحال

گرچه هست و بعدم چون دگران ... سر زهد و سر تقوی مروال

چه کنم اول سال است امروز ... سال نو گشت بفیروزی فال

چه کنم نیز ماه است امشب ... کوکب بخت برآمد ز وبال

مهر ز رخت بعزت و شرف ... مه رسیده است ز نقصان بکمال

چون گذارم قدح از دست که آن ... که نماید مه شوال جمال

هر کس داده من تبرک بست ... پرتو بود کم از نور هلال

خاصه وقتی که چو کاسهٔ بدر / باده از جام کف بحر نوال
گل گلزار سیادت احمد / کز باغ شرف رسته نهال
چون کشاید بجهان دست سخا / چون برآرد ز زبان تیغ مقال
سخن خصم دگر در جام [illegible] / سام گردد که ز رستم زال
بود آشفته گر این نظم مرنج / حسن اخلاق کز صدق مقال
بود از صدق گهر نشر احمد / خوشتر از [illegible]
قبله گاه شده هنگام دعا / بدعا که قبول استقبال
باد ای نیک نهان در همه وقت / باد ای جان جهان در همه حال
شهره در کامت و شادی [illegible] / راح در جامت و در [illegible]
عنبر آلوده بر صبح و به شام / عید بادت همه ماه و همه سال

حرف المیم

سپهر مجد و معالی سواد نقطهٔ عالم / جهان جود و علا چراغ دودهٔ آدم
زمانه مخلصت و ملک [illegible] / شمال فیض ده و صبا فروغ و مسیح دم
عروس کشور [illegible] / خرد پرست چو دستان [illegible]
سپهر مهر منوچهر کلاه چو مهر [illegible] / زده [illegible] علم [illegible] عالم معظم

شهی که او

شهی که او همه کس را بجز دولت مشفق / شهی که از [illegible] فراغ دولت [illegible]
زهی بجاه تو جا را محل و مرتبه عالی / زهی جلال تو تن را قرار و عزهٔ محکم
شده رقوم فضایل به نقش خط تو ثبت / بود حروف شمایل به نوک کلک تو معجم
[illegible] / [illegible]
در آن زمان که نباشد فراغ هیچ کس را / ز نام و ننگ تن [illegible]
شوند جمع دلیران [illegible] / [illegible]
فضا ز جنبش [illegible] / [illegible]
ز بس که عکس [illegible] / لباس ازرق [illegible] معلم
تو بسته بر [illegible] / چو طاس [illegible]
[illegible] / فوز مسجد اقصی [illegible] کعبهٔ اعظم
[illegible] / بسنگ خانهٔ کعبه [illegible] چشمهٔ زمزم
به عهد مولد زهرا [illegible] احمد / بطهر عصمت حوا [illegible] آدم
بحق [illegible] / به پاکی [illegible]
[illegible] موحد / به انبیا [illegible] اولیای مکرم
به آب چشم [illegible] / [illegible] شهیدان عشر ماه محرم

قسم بر سیر بیارست کاهست وقت نخل کلان | یمین یمن بینت که هست گاه عطا هم
که انجمن بخوت جز آنکه بیش تو گفتم | نه بیک گفتم و نه بدو نه بیش گفتم و نه کم
چه سعود سپیده بلوف موافق عشق | ز طبع تو فلک را همی لطافت و نکهت هم
زهی بنای جهان از اساس حوادث محکم | نه زبان و هر سخن نور است ملک مسلم
فضای باغ حیات از بهار خلق تو تازه | هوای گلشن ربع از نسیم لطف تو خرم
چو کوه قهر تو جنبید جای در صف هیجا | ز هول سکر او تو سپهر گشته در هم
شعله زلجه بحر انکسار شعله آتش | شرار او اگر افشاند بار فرو در هم
صباح عید که در کف گلاه زر نعیم | کدا گلاه نه کج نهاد و شد و سیم
بساط مجلس و هر انجمن نشاط آموز | که دست را انسباع بسته‌ای [illegible] بتعلیم
نورت حشم هم در میان [illegible] | که زلف تو است چو چشم همهان [illegible]
بر جواهر رخت خیره زهره و پروین | بر شراب لبت تیره کوثر و تسنیم
مرا نوبت بر فرقت بسیم [illegible] | ازان شده است مرا زحمی و مرا چون بدو بیم
بر اضطرار عهد ما نده ام ز مشکین ... | جو خشیمه خوب بر ضراب الیم
زعادان قسم هم منی و تو ... | که واجب است مرا حاجت فرح تم
ز روز کار عزیز تر ازان طمع دارم | که و لطف تو بستاند ز روز کار بسیم

زهی خجسته سرو گلزار عالم | گلستان جنت زجاه تو خرم
بکام گرفتی وطن مبارک الله | به چشم نهالی قدم جز مقدم
بیار چشم از روز خشم شده فرمن | که بر عارض حلقه خط زلف بر چشم
به شمام راهی مرا سوی من پی | چو از چشم نغزی لطف فغان حرم
و که نه بدم داوری بیش شاهی | که و انشر بسبب شد بر اکجا عالم
دام بحق مرتضی کز جلالت | خدا راه او ط و بز ... بن عم
ز شمع بنانت فروغ است ناقص | ز بخشش بنانت عذار است مبهم
کف عالم افروز موسی عمران | دم زندگی بخش عیسی مریم
که گوی کار کرم محو دارد عالم | که گوی اساس مکارم مهذب و محکم
علامه عالم عدل و سوار مسالک | اساس نظام اسلام و سرور عالم
کمک عقل و عطاء علوم و مهر عطا | سلوک ربع و احد حلو و حلال هم
سر دور ابر محامد ملک هر ... | سر سلوک و والا ام ملک واصف محکم
کلام او همه سحر حلال در هر حال | مراد او همه اعطای ... در هر دم
دم تکرم او همه کلام و علوم | دل منظر او مواقع صلاح ... ام
جسم او همه دل او دار عدل ... | جسم او همه دم او ... ام

چون ز جهان بر هوس [illegible] کس | هر که خواهد بر نفس خندد [illegible] عدم

از نو رقم تا کنون دلهای [illegible] چون | اگر [illegible] کس [illegible] چون [illegible]

از کجا [illegible] خنده خرم | ای تو نخل سرو سهی حلقه مرغان حرم

بال افشانی تو در نظر مشتاقان | خوشتر از جلوه طاووس [illegible] ارم

[illegible] زلف نقاشانه | همچو [illegible] آیت در [illegible] حرم

[illegible] که [illegible] | [illegible] الله تعالی اعلم

ای [illegible] چشم تو [illegible] | [illegible] قدم

که هیبت [illegible] جهان [illegible] | [illegible] چشم

ای لب [illegible] تو مهره [illegible] | افعی تو دام [illegible] تو مهره [illegible]

در [illegible] تو [illegible] | در [illegible] تو [illegible] چشم

[illegible] لعل [illegible] | [illegible] عیسی تو [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] | شد [illegible] ام

[illegible] | شب [illegible] ام

عاشق [illegible] | ساکن کوی تو در حلقه [illegible] آرام

[illegible] چون [illegible] | از وفا وعده تو چون طمع [illegible] ام

مظلوم چون

مظلوم چون [illegible] | محروم چون [illegible] سکندرم

[illegible] پیغام [illegible] | جواب [illegible] چشم [illegible]

چون وصال دوست [illegible] | چون جواب [illegible] چون [illegible]

[illegible] جوان [illegible] | [illegible] کرام [illegible] ام

چه [illegible] سلام | چه چاره [illegible] برید [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible] سلام

[illegible] | [illegible] ام

[illegible] دل [illegible] | [illegible] آرام

[illegible] زلف دوست [illegible] دل [illegible] | چگونه [illegible] آرام [illegible] دام

[illegible] دولت [illegible] | [illegible] مقام

[illegible] دولت [illegible] | [illegible] دولت نظام

[illegible] جوان [illegible] | [illegible] مدام

[illegible] | [illegible] جام

[illegible] | [illegible] دانم

[illegible] | [illegible] کنون [illegible]

هر بیت دانه و مرغ دانه چین و ما و به دام — اگر دانه مانام مدام در ما نم
اگر بجوی باین هوا و هوس هو — سوی ما و به بوی هوا چو ما ما نم
بحق دین مسلمانی ای مسلمانان — کرچون بجوی گرم شکست بر سلام
رسول گشت شبانه ز کنگره زر بست — برانجویب اگر ما بی بس من انم
بزم سلطان انوری بس ز مرا ملک — چو با خشم زمین گر زلو سلام
بحق اشهد ان لا اله الا الله — چنان میران کاین قول زبان دانم
زیر خط زیر جدش بحر — زیر جعد معنبرش صد جیم
زیر این جسم طوبی و فره سر — زیر آن میم کوثر و تسنیم
بشنو از جسم او چو جسم تا — برد از میم او چو خم جیم
جنگ نماند هشت سال ... — چون کند کار در عذاب الیم
دل چو کانون و سینه چون آتش — کار را مستقیم و حال سقیم
ملک تاج بخش ملک ستان — قطب دین بوالمظفر ابراهیم
خشم او کم ز مهر علیا فان — عفو یحیی العظام و هی رمیم
فکر من مدح تو ... کشت — کرش قضا نکند تعلیم
هم نحو نکو روا ... هوای ... — محروم باشم از تو و اخبار محترم

مرآن

محرم بزم وصلت ... عنبر و مرا زهم — مرغ امید ... کوان حرم
دست افکنی ... پوشش رقیبان غم — در چنگ من ... زلف خم خم
با پستان ... بکیمیا ... — من نواگر سلوک ... ابراهیم
خواهم شدن بمکه عزلت نشسته — طبع سلیم علاء شاه جهان حکم
سلطان دین ... جهان ... — شاه نجف ... کرم
افزود ... جملگی بچه عنوان قسم — هر شرف ... بهم ... رقم
ادهم صبح چو طلب ... در نوروز — شام چون ما ... شهیدان ...
من آن یوسف آواره که ... بمصر — نا برفن آدم از چاه زندان رقم
من هول ... تلخ ... نشیم ... — گر ... دیگر چو من ...
چو هول عشق و درمان ... — گر ...
روز و شب ... نظاره اطفال خویشتن — رنگ ... شدم وآه ...
چون برق ... — من همچو ...

حرف النون

ملامت عشق و حیف ... غم داشتن — حلقه ... داشتن
چون ... — حیف ... داشتن

سیم و زر از بهر جیب وقف کرم داشتن — بر سر گردون نثار از جهت کرم داشتن
سر فلک میکشید ابر زر در رکیش — خاک بر مشکینه کان ز دردم داشتن
روزی خوی بخوبی هست که در این کرم آب — وا رسد شو خوشنهاد شفت کرم داشتن
بال مرصع بر جوشن تیغ طمع برت — انگشت زلیخا بر رخ یوسف کلاه بر تن
حلقه حسته وقف چرخ گشت گردون باز — گردون ما صبح چهره مهر از رو بش
صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان — چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
تخت مرصع گرفت شاه ملوک زمان — جیب مرصع دریده ...
ساغر سیمین نگشت ... زرین قدح — هیکل پروانه سوخت شمع زر اوکنن
شعبده باز سپهر آتش سوزان مهر — بر صفت اژدها رخنه سر از دو بن
خاتم زرین گرفت دست سلیمان پاک — صبح دمیده و جلا از گلوی اهرمن
پرده زرین نهاد طایر زرین جناح — جلوه طاووس کرد ...
آتش موسی نمود از کمر کوهسار — شعله ... دل ...
شمع فلک ... شعله آفتاب — شعله ... انجمن
از خم طاق فلک شمع جهان تاب او — تیغ زبان تیز کرد گرم شد از سخن
گشت فلک ... این ... — خیر ... بو حسین حسن

بهره بر اوج کمال همچو مه و آفتاب — بهره ز باغ جمال همچو سمن یاسمن
شسته ز باغ آن چمن خضرا که ... — سوخته و باغ این لاله خونین کفن
زده آب آن چشم چون دل اسکندر سلیم — مهره دل در چهار رشته جان در رسن
زهره چو پستان ... — همچو طلوع سهیل از سر کوه یمن
حور او ... — دهر زبان ... آسمان ...
سرو ... — کار ...
در ... شاخ ... — چو ...
جان ... — که ...
از آن ... — برای ... چون ...
... جهان ... — ... هوای ...
سخن ... — که حریف ... زبان ...
همیشه ... — مدام ...
... — شهریار ...
... — ...
... — ...

زمین ز سبزه تو گویی صحیفهٔ ارژنگ | چمن ز شاخ سمن چون سطور پروین

نجوم مطرب بستان ز بلبل و قمری | بساط و بستر بستان ز نرگس و نسرین

بباغ آهو و سبزه چو عاشق و معشوق | بباغ بلبل و گلبن چو خسرو و شیرین

اگر نه شعر ملک بود در سیاهه ابر | ز لاله دشت چرا گشت چون صحف صفاهین

برانچه در صفت او لفظ و معانی دارد | ازان بهشت شنیدی درین شب بیین

زبر دست به طوطی نما معانی رنگ آن | ز ... فرشته زبانه ها معانی

تو میخواهی و من ازبت سپید اندام | ز اضطراب دلم بوسه بر کدام زمین

کجا بلاحظه مسکر وده ام که نایت | نداده ام ز بن ساری تو شعر را تزیین

ز رنگ غالب مدح تو لاله رنگ آید | کسی که مدح تو گوید ز رنگ گفت بیین

بقدر و دولت و اقبال او جهان نافذ | یکی سریر و دوم مسند و سیم ایوان

نوشت نام و ... جهان بمهر شرف داد | یکی نگین و دوم مهر و سیم دیوان

سخا و رافت و عدلست در طبیعت او | یکی مقیم و دوم ساکن و سیم مهمان

اگر ز رایحهٔ خلق او اثر یابند | یکی سحاب و دوم خاره و سیم سندان

سحاب و خاره و سندان ز لطف او زیند | یکی عبیر و دوم عنبر و سیم ریحان

لا شهر که ز تو گر اجازتی یابند | یکی عطارد و دوم ماه و سیم کیوان

کو مکان برد

که مکان بود و دوم جای باشند شد | یکی سپهر و دوم ساحه و سیم جهان

وگر شوند بر شاعر بعهد تو زنده | یکی لبید و دوم نابغه و سیم حسان

دراوفتند و ثنا و مدیح تو گویند | یکی اسیر و دوم عاجز و سیم حیران

کشند نامهٔ عطف و دولت و اقبال | یکی وفا و دوم صحبت و سیم پیمان

سزد که گر بچکد قطره بر بساط | بلوی ... رخ دوست ... دوران

بروز بزمش ... بدست او ساغر | نگاه رزمش تیغ او بر ...

ازانکه غنچه بود رنگ ... | عدو ز رزم ... بر ...

خدایگان سلاطین شرق و مغرب | علاء دولت و دین خسرو زمین و زمان

ستاره حشمت و ... | شهاب ... و نهاد ... جلال ...

ابو المظفر بهرام شاه بن مسعود | که هست نامش ... ظفر عنوان

کناره دولت و دین چشم ... | نهاد جان و جهان ... نام ...

تبارک الله ازان ... فرخنده سعد | که ... مظفر ز ... هندوستان

جهان بکام و فلک بنده و ملک راعی | امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

بآن خدای که هر روز در حقیقت او | شود ز روشن چون آفتاب ... برهان

درین ولایت منظر هزار شمع افروخت | ... تا بصبح قیامت ... بود تابان

شاه منیری در نه خانهٔ هفتم — گز اوست هر چه که بوده است در همه جهان
سپهر صدر نشین را تقدیر هلال — که کمترین قلم اوست چشمهٔ حیوان
نقابت صف نجم به پهلوانان ولد — که آب و آتش در تیغ اوست کشته قرآن
بخشه بخت چهارم به خسروی ایران — که روشن است به رو و چهره دو زبان
غرابه سرای سیم را بخشش نبری ولد — که اوست عالم پرچم نشکر و نشان
در این رواق و بام کلاتی بود او بود — که نقش خامه اوست صد و بوان
ز مهر لعل کشنی لعل گرم هست باغ — که اوست از فلک سیخ عمر دوران
میدان رسول که بر فرق آسمان بسر — ملک تعالی ز جهان جهان از فرمان
رواج دم چو بخشش عیسی مریم — ستایش کعف بر نور موسی عمران
بحر نغمه داود و دف کوه بسر — بنظم ملک سلیمان و چکش لکمان
بجوش نبشتن عسر و بخوش پرویز بخت — به نقشبندی عقل و ملک تند خان
به دولت تو که بالا فزون جا بنده — بعهد تو که بالا ز بالا و جا دیران
نگاه کتابت کان چه بود از نزد در سه — بیار کرده کان قدر اسب طوفان
بسعز تو که اورست در دهن در به — بخنجر تو که اورست در شکم دوران
بکوس سر تو که از آن کشش فتح شده آگاه — بخجر تو که از آن چشم چرخ شده حیران

بخلعه دا

بحلقه تو که ز القاب تو است تا زنده — بخطه تو که ز اوصاف توست ایران
بهمت تو که از آن رگ شود ازان بسیار — برحمت تو که دشوار ازان شود آسان
بعهد تو که درازدست پیش او مدت — بعفو تو که فراخ است پیش او میدان
که حق نعمت بگزیده تو را کاین است — فزون ز ریگ بیابان و قطره باران
بهر چه تو فرمودی نکرده‌ام نه کنم — نه هیچ دهم آید که بر گزاین بوان
حسد انگیزانه کندم نحوانفه چمن کدم — برون فکندم تا که ز روضه رضوان
شکفته گلبن دولت چو صد هزار نگار — درنغ بلبل طبعم اسیر خارستان
خدای عزّ و جل داند ای سلیمان قدر — که همچو عنقا زین برم گشته‌ام پنهان
اگر ندارم دل در هوا جناب ترا — هوای در تن من کوه آتشین بر کان
وگر نیایم رو لذ وفا چنان بادا — به پوست در تن من کوه آهنین زندان
مرا عزیز تو گوی بجستجوی نقش — کنون ولیکن دوران گنهکاری کنان
حسد انگیزانه دو انتظار دولت تو — ز بس خرابی خود را نهاده بود نهان
کنون ز شاخ بهار شکوفه ریخته در — بجای سبزه و لاله ز قهوه و مرجان
ز مهر بخشش پا نشستها ز تو خورشید — گشته نام تو چون زر بروید اندر کان
نجات شده از تو که در صد هزار سال نرست — بر سر بهاران بگردد به بخشش تو توان

هنر چو جوشن اگر بر تن روزگار جوان | مساعدت نکنی جان برون برد ز روان
چو جسم بی روان قصد جوشن کنی | که عزم فرا بر اندیش و ظفر فراوان
ز بهر گلشن شاهی بر انگشت بدید | ز بیت هیچ ز خاک نا نبت ریحان
نحو انش را وحی از رسیا اثر | چنان که در ظلمات چشمه حیوان
بجای علمش جهل است علم افلاطون | بجای عدلش ظلم است عدل نوشروان
تو ابر رحمتی و آسمان زبر | همی بباری بر بوستان و شورستان
بدین دو جای تو یکسان همی بری کرمان | ز شوره گل برآید چو نرگس از بستان
سپهر گفت رخ من کو اشتر و اراده بخشش | نه نه گفت رخ طاعت و ارادت کن
میا زوران را بر اشتر همی خرامید | ازان سپس که گرازش بچشمه حیوان
و گفتم از که شد از هر آن که تا چرا | مرا ز بهر تو ایدون است او چنان
چو شنیدند روان ز هیبت الحوان | به کینه گفت چرا نام با سپاه روان
مگر درخت سبک داد گناه آدم که | که در لباس بد آدم وی شود عریان
سخن درست بر این گونه شنو ازو | چو کار ناگهش برآمد صعوه مرجان
بجانش ملک جنگجوی رزم آورد | بجانش ملک بر گر بهر سنان
نوال چه خوانم فضل در کف چه خواهم جو | ولیس چه ابر بحر در کفش چه آن کان

ازان چه چشمه

ازان چه چشمه در و ازان چه ابر زر | سخا که در تو بی و چشمه کوه در زمان
بزرم بر تو ابر که چه چشمه چون شعر و | رسیده کوه که چه چشمه نیستان
سخای او بچه ماند بسا بر طوفان | عطای او بچه ماند بچشمه حیوان
و هر دو و چه ببرد ثروت را جلس | به ابر که چه برد خشم و رزم روان
ای شکفته بستان و شاخ تو بر ارغوان | ای بیشه آهن و فولاد تو در میان
هست ساحر تو بعد ابر حجم ابر | هست قصد تو ابر و چو کوه ابر زمان
ای تو شیفته دولت نشود جنگ جوان | همچو هم سلطانی و همچو بار سلطان
تخت گو بنشین مربع تاج گو بنور در | در بد دولت فرمان روانی شد جان
خرد اعظم آنکه بصره آری گو | خبر نشر را ملازم افلاک آسمان
ز روی از رای او بر ابر چو خورشید | که از لفظ او شد بر دریا و کان
گر بر فن بنفش چون زحل بر سپهر | و اگر چو انگشت بر شرم ز لؤلؤ کان
خواندہ سخن بر خلایق خطش فصیح و ظفر | دلم چو لشکر در ملک مهر و کان
ملک دیده چو او لشکر و کشور | و هر ناز چو او فرشته گنج آسمان
بر در ایوان و فرش چون قمر صد بحر و ابر | بر بزم جلالش چون جهان صد بیابان
ای بر ارق دولت را ارق فرقد با گاه | و ای بهار رحمت را ربیع بر سپر آسمان

وصتابه

بعد بستند ز فروزش فلک دعا کی بشر کامگار — عزلت اندر عقب جان را و در این سیر جهان
هرکجا از لشکر شعف بر آید شعله — آفتاب آنجا برآرد از آسمان بنهاد دهان
آسمان با صد هزاران دیده اختر گوید — تا نزاید صد مدت دیگر بزم جهان
گرفته بر شه و ولوی که حرب و قتال — ملک شهریان و فروغ چهر او ناگهان
بر کمندان مهره از رنگ داد رشتی شگ — نقش بر روی زمین زهره اندر پیکر شیرژیان
ابرهان مدت کار بر موج قران شد — کینه توز و دیده دوز و جشم سوز و جنگ ساز
تیر جوشن و درع پوشن و تیغ گشتن و گوارد — از هر سو تو لک سپاه پیکران
باد و پا تا فکنده حرب بر گست جان با هلاک — چهره دستی تا ز دوش ظلمت بر کت جان ستان
با فوج تیر سیاه از تیغ او در فراد — با فوج با سفید از تیر شان در میان
ای حرم حرمت را عرش فرش آستان — وی ز رفعت آسمانت هشتم سقف ایوان
خواجه اعظم جهان ... — صاحب عالی وجیه عالم ...
بحت وحشی ... — این ...
بحر دریا را گشتی ... — داد هوشنگ ...
ای شوکت چون سکندر ... بحر و بر — وی بحکمت چون سلیمان ...
کو نظام الملک ... نظام ملک — در زمان ... آصف عالی مکان

دوزبی

صنایع

روز هیجا گر برای گرمی بازار حرب — بر فروزی آتش کین و غضب در مهرجان
طایران ترکش اندر هوا چو شب بی لعبت — همچو صید مرغ جان پرد برون از جسم جان
بسته گردد بر فلک راه دعای مظلوم را — بسکه گرد نیزه بر گردون رود چون دودمان
روح مظلومان بر عزم مکان چون کشند — جانب علوی و سفلی کاروان در کاروان
چون نیابد ظفر بر نشان خالی آسمان — چون ز شه خواهان بر اعدا در مصاف بر روان
اوفتد در هر طرف سر تو باشد و تا — چون کمان گردن کشان در طوق حکم گران
صد هزاران پوست از تن چاک گردد ... — تا کجا از تن گشته گردن در صف کاروان
باز چون در خاک رخها گشته ... — باز چون گیسوی دلبر شد هوا عنبرفشان
لاله در بستر را دوست ... جام جسم — نرگس از لعل را بر سر نهد تاج کیان
گر ز ابر دست رحمت بحر را باشد اثر — در نقاب ... گوهرافشان
کو هر شب گردد ماه ... — لعل رمانه شود خورشید در انوار کان
رفعت عالی سپهر ... — صورت ... جم ... جشمت
هشت هر گرداب ... — زر ز خاک و در از آب و گل از خار ...
اگر گردون ... — اگر دریا گوهر بخشد نوشی دریا که احسان
خرد طبع ترا ... — ملک قدر ... صدر ...

همیشه شیر برتر از خواب بخت شاه ایله — که روزی که سر ناکاه فیلشاه اولدی ان

حق صدق مجری صدق موسی وقت عیسی دم — سلیمان ملک خضر الهام ظفر اسکندر دوران

ز خاک تیره بخت او پایه چو طوبی — رشک سیاره چیچه اولدی شه خسروان

بفتح ایدی چو اسکندر بغز ایدی چو افریدون — فلک ایدی چو کیخسرو بعدل ایدی نوشیروان

نقاب الرخش کهلم که رسید هر چهار اوزا — عماری داره خورشید لاله [illegible] و مهر کاران

هوا ابر صاعقه کو ور سیر نی ضربت — زمین پر زلزله کو ور شنید برش که جولان

یا نه بر نهر برلون کوهی کوان یم — اگر خبر بر بر اولوب معادل اسکنه دوران

چو بر رو شهی کمین آرو چو در سحرگاه کیمدی — چو نوشنه باد در چمن چو بالوکسرو در میدان

سپهر اولور انبره مرکب شهاب اولوا نیز و ناوک — سهی اولوا نیز و صاغر جلال اولدی تیر و کمان

باخشت مخالف را چو صبح طارم عمر — با سمت معادا را چو قوم نوح را طوفان

الا تا برق [illegible] پرویز تا بد دهر تیره — الا تا در چمن نسرین برو بیدد در نیسان

رسای طبع احباب چو نرگس [illegible] — زر ادی دانک اعدا [illegible] چو پرویز الحاد [illegible]

[illegible] — کوغز [illegible] کسر [illegible] خرد کان

[illegible] — [illegible] رستم دستان

[illegible] سلطان [illegible] — کنف [illegible] شهاب [illegible]

[illegible]

چرخ منعب [illegible] مرا بعب — جهره زین مهر کو هفت زن درو [illegible]

چون سپهر زر مهر کوشت نهان ابر سحاب — تاج سپین ماه کو مهر آسمان

سلطان شیخ فلک وقت [illegible] — پیکر جرم هلال کشت [illegible] از زبان

راست چو از آینه عکس جمال [illegible] — گاه پیش شد جهان گاه پیش شد نهان

در بر او ان ماه بازکهی بود خوب — سالک ان خرقه فاضل و [illegible]

نحوا سر زر جیب و قران در کنار — تا سم ازراق خلق خاص اولدی میان

در بر ان بارگاه بزمکهی بود خوشتر — حور وش ازان غیرت حور جنان

سرو قد و مشکبوی لاله رخ و ماه روی — جنگ زن [illegible] رقص کنان چون سرو روان

در ان بزمگاه نوبتی خسروی — هم سو فضا گاه مقام هم سو قرارگاه [illegible]

خرو شمس [illegible] باعث [illegible] و بهار — والا اوج [illegible] حاکمی جهان

در ان نوبتی خیمه زرنگاریست — خوشا خنجر کرد صفدر انی کمان

در ان خیمه بر خوابگه خواجه — کاوت تا تیر سعد صورت فخر جهان

مفخر کل عموم خواجه چرخ و نجوم — صاحب صدر زمان زبده کون و مکان

در ان خوابگاه خادم [illegible] — همچو [illegible] زمین همچو [illegible] آسمان

[illegible] رزم [illegible] صف [illegible] — [illegible] تیغ [illegible]

گشت زینسان کار کان رفعت پذیرفت / باهم خداوند راه شب شبان
بود سپهر کرم صدر کرام عجم / صاحب سیف و علم قوت دین و نشان
تا خبر باشد از او در ملکوت او حفاظ / سجده ربع الامین ست بنجز الامان
راه دین پوشنده جانب کوفی سند / ما هول سمند بندی این خاکدان
بهره چو خواهند شرف روز دگر زین سرا / کو کنند میزبان نام تو را میهمان
عرصه بر او دفا ملک شود کز عدم / او به هم بر سند مردم تا مهربان
در صف آورد کرو چون سرای جهان / کار کرد ایشان بود مردم نجات جهان
خواجه بحر شرف اهل بود کاو شرف اند / تا کرد و کرد سر کشند اندرین ایشان
زنگ ستیزم کاو دشمن جان روز کار / راه کرد رم کرام شرح چشم ایشان
راهزن او از شر راه بر او او سر / کار دل چون حرب سر زاده دین کار آن
مهدی ما دین کرد ست نا کشته عجز راه / چاره تشیع و مر شرف اعتزاز آن
گرچه ز ما غایب است مصحف کار را / هم رو زیبا آن شود کار دل و جان
زین چه گرد چشم ما ده نظر بسته اند / بادو چو آن او بود مرغ شرف بوستان
رخ بنما تا چند برگشته از کار / راه دگر هر که این ره و بنیان
یار خدا شد ره مهدی سر کوه عشق / سوی هر ارض عقیده راه نهیب نهان

چو درخت

چو درخت شستا تا نم شد گمان ریشم بهم / سر فدا ایشان چنان و آن آب روی تن
ده درخت گشت ز لاله و لؤلؤ در ... / گنده بوی گشتن نشستم گر ز کبر شد نرگس چون
جان از چهار سپاه فروخت تا منورش / هوا از خوشه که فردوس شد گوهر از من
در نو لشکر تا تا طرف کوه و چمن / گلها ن جان درم ارجا زیر ز پیرزن تن
بهر نه خوشدل جلوه در جلوت صنما صبا / سبد بان چندان درخت و ... کام تن
برگ بیاره که زدی لاف در دوشی مرزن / رخ چو عیاران تاب چمن بر مکن
یار او بسپورد زان دوی شیر کر / با چو نیوان اندر آنی و کری در سلیمان کفن
هر چه هستی جز هوا آن دین بود و جان نگار / هر چه هستی جز خدا آن نیست بود و هم شکن
چون او ما ز ریاست نطع شد یا خوب / چون اندر رود دست جمع شد و دو تن
بر روی او لشکر عجین تا در کوی دین / گشتگان تا زنده هستی انجمن در انجمن
در یک صف گشتگان هر چون چمن / در دو کرا صف خستگان بر یوسف چون چمن
داد دین خود را لعب داد / چون شوی بیدار بنگر کوی آن کو
هر چه زر رنگ گشت زین رهگذر رسد / دهر باید صبر ورزد تا شود کامل زمن
قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع / عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یک شب ز شبنم آب سیر ‌ ‌ صدفی را غرقه گردد یا بحاری از رس

هفتها باید که تا یک قطره دانه گهر ‌ ‌ شاهی را قطره گردد یا شهیدی را کفن

سالها عمری ببایدتا که سنگ از آفتاب ‌ ‌ تاکه در جوف صدف از ابر شود در عدن

صدق و اخلاص و عمل بسیار باید عمرها ‌ ‌ تا قرین حق شود صاحبقرانی در قرن

باده قطره قطره نوشیده سوان از سرت ‌ ‌ در خفا بروت باید با سوالی خوشتن

گر نه کوکب چرا زده نگویی خوب ‌ ‌ ورنه عاشق چرا گویی بر روی خوشتن

هر چه در زیر زمین پوشیده تو پوشیده گیر ‌ ‌ هر چه بر زیر زمین بینی همی در سر بین

گر ز هری انس ازو تو رسیده تر گیر ‌ ‌ چون شوی بار خوشتر گویی از گون نوتن

تو مرا تا ما بعیبه من ترا نام بری ‌ ‌ دشمنی تو بسیم بره و ستد از انجمن

خویش بسوزم بره بر کلاه دستار ‌ ‌ دوستان در چشمه انداره ها اندر چمن

بره گرانیم و بره ور بود بره و در گرانه ‌ ‌ بره سوزانیم و بره ور بود بره و محن

آنچه من در دل نهادم از برت هم بر ‌ ‌ آنچه تو در سر نهادی در دم دارد وطن

تو همی نالی چو ورد و من همی خوانم بهر ‌ ‌ هر شبی تا روز در ایوان تو مانم حزن

عشق و هوس بیا شد یوسف طغرل از کارت ‌ ‌ دایم از و داروی کارهای جمع سوی خوش

خانه عنبرانش ماه و مهلو و دار التروه ‌ ‌ کامهٔ من از ملال بجر او بیت الحزن

همچنین تا به روز بسیار هم همچو شمع ‌ ‌ خنده و گریه که باشد از من و بر تو سخن

قهقهه خنده کبک دری در کوهسار ‌ ‌ ناله زاری گریه بسیار ابر در انجمن

برده و بلبل جهان فصل بهاری گران ‌ ‌ خار بن دامن شیر اسب گلزار و چمن

هر کجا شمع چه ایت را انس افروخته شود ‌ ‌ شکده محراب کعبه شکر شکن

چون شود با خصم گرم جدل کوه چه ضعیف ‌ ‌ از غم و نیزه ان پهلوان صف شکن

ان یکی چون گرز بستم در صف الحرب ‌ ‌ وان یکی همچون خان گرد از جنگ شکن

قول او بر حسب او هم عجب استم و بلید ‌ ‌ قول من بر عقب من هم شاه استم ساختن

شعرها کش به از شعری که شاه دارد ‌ ‌ بچه تا زلون به از شمال انکه جهان

دشمنان انس نهاد بادا کو ‌ ‌ بر بر بر کار مرا نه چون سلیمان انس بن

مرغ بر سر سایه گستر ور بود تحفه بر ‌ ‌ تخت او بر تخت افرست ملک در زمین

گرچه سلطان زمین بود در مدح ‌ ‌ وانکه مثلش مدح سنجر و طغرل تکین

سنجر و طغرل تکین ان بره ملک بزرگ ‌ ‌ زانکه بود و عاقبت ان اقبال و جهان

تیره شان مدح بجز از اب بلند ‌ ‌ زرهشان از چشم به بجز از اشعار بن

رتبه اعلی رسید باید کنون اشعار را ‌ ‌ تا شود مدحی قبول طبع مداحی جهان

زینت اخوش ... آنها را افسر شاه ‌ ‌ دفتر دفتر زینت ... تمام شد ... انکس

فتنه اش را در زمین نسپنده اهل آسمان / آنچنان کز آسمان خورشید را اهل زمین
لعبت لاغر میانه دلبر فربه سرین / قامتش را سرو جفت و صورتش را حور قرین
سرو با لاله و مه سیاه و خوش نرگس بخواب / با هر لاله غرمیان و سر و لاغر بر سرین
سرو کی دارد دهان و اندر دهان درّ عدن / ماه کی دارد دهان و اندرو درّ ثمین
قامت تو راست ای دلبر که سرو جویبار / صورتت ای دلبر که ماه سماوی چنین
تا بدیدم قد تو سروی ندیدم در چمن / تا بدیدم روی تو ماهی ندیدم بر زمین
تا بدیدم آن لب دیدم ز قند و در تو / ماه را با گوی و چوگان سرو را با پیرهن
خسرو روم و چین تو داری زلف تو بر دلبران / سرو قدان را به روم و ماه رویان را به چین
زلف مشکین از چه بر رخ خاک می سایی چنین / همچو هندویی که مشک سرپرست بر زمین
زین خطا مشک تر بر باد داده رنگ و بوت / گر کند دعوی بر زلفت آهوی چین
ای لب خورشید پوشت سنبل تخت / وی لب شکر فروشت چشمه ماء معین
غنچه خندان که بلبل گوید که / این چنین آن چرا نوش شده لالهٔ این
نیم بجان و من ... ان ... / حرم بسیار ... کام ... واپسین
همچو آن معشوق که با دیگر ... / ای سگه خواهی ز چشم دولت ...
چون صبح ... گشته عرش ... / باد ... عرش بر آسمان

با تکلم

صب

زان بشر که آفتاب سر از کوه بر زند / با بدی سوی کل و رنگ از خوان
زان با بشور سرو رنگ آفتاب / گر آفتاب و ماه چهره روشن زنان
معیار عقل و دارویی جواب و فرح و هر / دهان دارد و قوت شخص و غذای جان
اصل نشاط و عنصر بهی و آب حسن / عین تواضع و تن لطف و مهربان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط / قوت دل و تن و قوت روان
دارد بوی آنکه گل بکشد از درون / باشد که و آنکه گل بپوشد امکان
زان چنین و گند با قوت و رنگ لعل / بوی عنبر و نکهت مشک و نسیم بان
در فصل او بهار یکی ز بیت گفت / در طبع وی ز رشته یکی تقویت کان
کو در صفت او نبی پرورد روز / باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
چون آب ... بود از قدح اگر / آمیخته مشک بود آب ناودان
در باغ و بوستان ز تماشا یافت هیچ / بهر او هر که رفت سوی باغ و بوستان
بر گلشن گلاب بود ... که گل / بر گلشن گلاب بود ... بلبلان
رو حرمت ... گاف و ... / ... نقش ... سیدجان
سجود ... روی بالا شر از آنکه / ما را خدای ... دلبر جان
... / ... تیغ ... ان

سر بر علاء الله باشد کلام از کف
زو شاه سبز آن بوده آسوده مهمان

زین شد ادای عجب هم اطراف بوستان
نوعی ز کیمیات گر باد مهرگان

برگ رنج شده عوض برگ سپید
شاخ درخت شد دل شاخ زعفران

گویا چراغ حسینه که بلبل باز گفت
هر سر بزد نوشته بر اوراق بوستان

شد بار سینه لعبت باغ و زعشق او
خون جگر ز چهره انگور شد روان

گر خواهان به سکنی صفوات سر چرا
صفرای باغ برنج گهر و بنا توان

آن فصل شد گذشته که اندر میان باغ
چون از درخت عرس گل بهر بلبلان

امروز نیست از همه گلها بباغ و داغ
جز زانک خسم شد سلالات ارغوان

سلطان شرع و خسرو اسلام اکبر است
بر تخت جاه و ملک جلالت خدایگان

آن شاه شرع کنور الله ام او صف
موضوع گوهرت است در اوراق آسمان

جا شد فزون از آنکه تو هم کند خرد
قرص سپهر رخ از نگاه نظر گشته نهان

ای از قدم رضای تو گلشن شده بهار
وی از کف سخای تو زرین شده خزان

صحن رواق و نورا گوهر خاکروب
سالها برای قدر تو را چرخ نردبان

شد عاشق جمال بقای تو بخت تو
عاشق شدن چو رسم قوم است از جوان

جا نه گر از تو شود از طیب اگر اظهار
از نرم تیر دوری حضرت شود نهان

در طاعتش

ضبابه

در طاعتش سته ده هور ده خشن فلک
در جمعش یگانه و زو جمیع انسان

بسته میان چو رمح و کلاه دمان چو تیر
دل پر شده چو تیغ دوره تابش چو کمان

ای سکندر منور و دور خوری جهان
نعمان آتشین دم و در رونقی اصفهان

گوئی سکندری که داشت گزین مقام
با تیغ آبی که در آب چو سنان

با آنک موازنه با خاک از اتفاع
با آخرت مقارنه با آب اقتران

همواره در فضای تو هم دیرم به بر
پیوسته در هوای تو هم چرخ و هم جوان

اوج تو در حضیض و هوای تو در هبوط
وضع تو در اثیر و بخارت در آسمان

ترکیب از طبایع و مستقر از عناصر
در موقف جهنم خود رساخت جهان

خاک است طینت تو و باد است مزاج
ولی است طالع تو و با حوت همعنان

چون که جدا شوی از تخت کیقیصر
چون جم جدا شوی از جام کرمان

از باد و خاک و آتش و آب نیاز بار
تا باد و خاک و آتش و آب است در جهان

خلق قسر و بری بزن و مکوکب
لیکن برآوری سر سر را دیگر زده زمان

در آب و آتش نعل کرم و چشم تر
چون دشمنان خسرو کیخسرو آسمان

آن می که جام گوهر از آن خوش بسی بد
آن می که نرم باید از آن روح جان

بر بستر چو بوی سوسن و نسرین یاسمن
بگشتر چو برگ لاله و گل رود روان

مفتاح غنی هدایت فتح بی ضرر | اسباب غنای هدایت سوی بی زیان
ای زر فشان تو دین و ملک جهان | که جهان از فر تو فزوده زین
گشت احسان تو بنی صنایع | که بنام تو هست در تحسین
من نگویم که این بدست ولیک | من هم در خور چنین تمکین
بشنو چون تو را گزیده هست | قرص خورشید و خوشه پروین
که اکرام تو خلق بد ولیک | نخواهد جز یک عمل تحسین
گاه جهان مارم از بر گره | گاه جهان مور زیر زمین
ای زمین جوش مرا کمی نا خوش | که مکافات من نباشد این
زین و برگ تو را کلاه بگذار | تا شوم زین بهای که فرزین
شهپر جبرئیل مرکب اوست | چکند جبرئیل مرکب و زین
منتظر خود که داشتم بشما | هرچه خواهید از من مسکین
من بچشم شما کسی شده ام | ور نه کس نیستم بچشم تعین
گرچه صد کار داشتم در مرو | از بلای تو رفتم از قزوین
حق و دست من و من از جهان | در ملامت چو صاحب صفین
من نخواهم کنم در این درگاه | خلق در ناله اند و من غمگین

آری آری ز ضعف من اگر | که و بشنوده کم شنود عنین
من چه دانم کمال حضرت تو | حسن چه داند جمال حور العین
مدح عیسی ترا چه جوی تیغ | دم آدم ترا چه جوی طین
گرچه از خوی بنده کرم شود | خواجگان عمل کنند آیین
همه صفرای خواجگان بچه | ذوق این قطعه ترش شیرین
زبان تو بجهد ملک بیار | به لب رز تو خلعه عدل یمین
همه کار حزم تو فرموده آیم | بر کشنده ام جهان حصین
همه را سهم تو زار کند | نکنند رفق روز کار سیمین
سحر در آرام و مغز در شکر | آب حیوان در لب و جان در تن
دام شمشیر کمند آفتاب | سیب سیمینش سنبله و نسرین
نافه مشکش پریشان از صبا | نرگس مستش گریزان از چمن
زلف و خالش دلفریب عشاق | غنچه لعلش شکر و لبش نمکین
زلفش افتاده بر زبان چشمه | خالش اندر گلستان گل و چمن
غنچه او شکر بار بسحر حلال | لعل او پر از در عدن
یارب آن روی مبارک من | یارب آن قرآن یار و چمن

در سخن گستر در جعد مشکبار | در چمن گستر دُر سرو و سمن
وقت لشکر آمد که خاک کوه بلا | باد رنگ آب حیوان در دهن
پرده گلها زلیخای صبا | صبحدم بر یوسف گل پیرهن
سیخ ریحان است یا بوی بهشت | خاک شیراز است یا مشک ختن
آه گلزار دی بر من نگار [illegible] | چون مرا بود گشته دل از وطن
بسته زخنده لب گویش نهاده چشم | ابرو زده پرگره وز زلف پر شکن
صاحب رخش کن لطف [illegible] چشم | وه هست رهزن زخانه دل کن
پوشیده من سلاح و نهاده براب زین | چون گو وقت کین دعوت وقت [illegible]
گفتار چون [illegible] زبان | بر من گفتی و با گفتی سخن
گفت این وفا [illegible] تو [illegible] | رزق و فریب و مکر و فسون و دروغ و فن
[illegible] دل از من و [illegible] حملا | بر تو دل من امروز هر که [illegible] طن
زین [illegible] چون [illegible] | وین [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] | عشق تو [illegible] و چشم [illegible]
امروز [illegible] | از [illegible]
[illegible] | [illegible]

گفتم

گفتم که بشنو از من [illegible] | رو [illegible] نحیم [illegible] روشن
[illegible] لطف [illegible] | [illegible]
ای [illegible] تو [illegible] | وی [illegible] رسیده [illegible] زلف [illegible]
ساقی [illegible] | سیراب [illegible] نسرین [illegible]
چهار چیز [illegible] از چهار چیز آمد | کز [illegible]
زعفران لاله [illegible] | [illegible]
مرا ز [illegible] | مرا ز لاله تو [illegible] سوسن
مرا [illegible] | مرا [illegible]
خیال [illegible] | [illegible]
هلال [illegible] | [illegible]
[illegible] مقام | غریب [illegible] وطن
[illegible] | [illegible]
[illegible] امید [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چمن

بخاک تیره سپهری برآمد لعل | بدل گرمی کز گرمی زمین برمن
کنار بر گل من رفته در کف رزبان | تو در گلزار نرخ بنفشکان سمن بون
بنفشه موی کلاه خاک برگشاده گره | تو با بنفشه هزاران گره نهاده دامن
بهار نسیم که هوا برکه دمی ازو گهر | سنبل مشکین زلف ماه زهره و تن
گون برزد سیم چو صد هزار عرب | گرفته این تن مشکین نرخ لعل سکن
ز خاک وحشت همی کرده لشکر والبین | ز دوده وحیرت که اراد و پیراهن
چو چشمهای بتان زاب دیده لعل | چو جاهای سپیداران زخم سبزه کفن
گرفته باز لاله دستوار اندر بر | نهاده عهده نو را طوق و در گردن
که اشتم وگر اشتم و آدم و ندیم | تو شاه زری و گل نوش با هم روشن
بجواه جام و برافروز آتش برزین | و پرچشمه هر کافور شد که و برزن
زمین صحیفه سیم است و ابر کلک گهر | درخت قبه کافور و سنگ در عدن
فلک درفشان همی لعل و هوا الماس | ز خاک سنگ همی رویند زاب لجن
شکوفه های بلور است شاخ برگ یمن | خزینه های جواهر است خاک برمعدن
تا بها شسرچو جو پشم بار خون الف | بزرگو کف شهر زیر اورن
لا استوده سواری که زد صف میدان | شود جوان پشت زمان اشتن

هزار

هزار لشکر باشی بود یکی میدان | هزار رستم باشی بود یکی جوشن
بدست دولت تو بسته موافقان کمر | تیغ نصرت بیخ مخالفان برکن
همیشه تا بدلایی جبر هست روز رشت | همیشه تا نحیف برهست جو از زن
همیشه باش سرشت دولتا برو جاوید | جهانگشا برو دولت ستان رو شکن
اگر شنیده ای صف روم و چین | خبر و ملک ستانانه بچین
تا همه دل نهی بچرخ و بخت | تا همه جان نهی بالکبر و کین
پای نه و تیغ بر بر قدم | دست نه و ملک بر بر نگین
زنده و کان ملکی زر و ست | خسته و اب ملکی ریز زمین
کاه و لاله کرده دست انجیان | کاه عهد و کرده دست انجمن
اوز همه فارغ و ارلهو و خوش سر | جون گلی و جون برس م جوان باسمین
خشم بجه است را عراش جیح | چشم دیده است برابروش جبین
شاخ مرصع شد از جواهر الوان | شاخ تمر یاقوت شد ز لاله نعمان
ابر گهرها ریک لیف ها | پاره الماس بود قطره باران
حوض زمرد فروغ زلف سرخ | کوه شد بر رنگ و کان چیان
باغ چو صد ان انکه شد اذ ابر | برگ شکوفه زبالا تخت سلیمان

دامن خود درکشید ابر چو معبیر | کاب کمان کو آبگینه میدان
شب همه شب کلک زعفران چو زرد رنگ | روز همه روز زران بکرده خزان
بر لوح جان نوشته ام ز کهنه پر | روز ازل که تربت او بلا عنبرین
کای سفله کر بصحبت او داری | تو فخر کن بچشم حقارت در او مبین
کرده جهان و ملک تو خرم می شود | باری جهان مکن که شود خاطر حزین
بر شیر ازان شده ز برکان بی سوال | کاهسته تر ز مور که نشسته بر زمین
ای برتر خسروان خواستی عار | با مستعان چو کنک ... مستعین
نیست شمره جاه قرب تو که ز بحر | چو از شعبده ... بریز ...
در دل که با هشت جان بین انگشت | خضاب کرد بخون جگر ...
مهر ای ... که اول بر ... آسمان | کوس دولت نوبنام خسرو صاحبقران
نو سپهر ... دار العب ... | سکه شاهی بنام پادشاه نوجوان
شاه ... با سعدی ... ازل | دست جولش ... نیز ...
تیغ زن ... کس ... زلف | تیر حرب ... مصاف ...
ولد فروزان از فلک ... جان ... | با بر این ولایت میر محمد امین
گر چو شاه شهان آمده صاحبقران | لکر چو قسم ... آمده ...

بارگه فیض کو ملک چرخ سپ | با بیرزول نهاد بر فلک همچنین
ای ملک الملک جهانگیر بی حرب ... | کان بر لب ارزت قسم ...
هرکه بدامن چو ملک رفته تو ... | ریخته چون نرگسش سیم و زر ...
هست بجا در جهان از تو کرم ... | لیک ... که ... غیر جهان ...
بحر تو اندیشه لاف سخا ... | وقت کرم کرد ...
سالک راه تو ... فلک ... | خرمی جاه تو ... فلک ...
ای ز چشم اجل ... گران | چند خندی بگریه وگران
چند بازی که معتبر شده | نه بجا ... معتبران
از پی دفع ... و حفظ حیات | ... گران
بهر ... مرگ و دفع ... | ... سپهر ...
چند ان بکر ... چون | ... الف شده معروف
جو ... صالح مصالح ملک | ... آمده ز سنگ ...
سنگ ... | ...
... ز سنگ ... | سنگ ...
گرکنف ... سنگ ... | ...

حامی ملک سلیمان زمن حافظ گنج خانه قارون
زهره روی است و مریخ خشم و بهو نظر از عکس رخ او گلگون
چون هلال است حرم او که بود نسخه مشتری در آن مدفون
زیب انگشت کیقباد و قباد زینت دست شاه افریدون
چون بانجا رسید گوهر جیب خاتم حق فتح خاتون
لطف تو چون شمال ربیع افزا بخت تو چون بهار روز افزون
جود دست تو از برای خدا قول و فعل تو از خلاف مصون
تا بود در مدار افلاک طالع سعد و اختر واژون
اختران را مقبل و مسعود حاسدت را مدبر و ملعون
تو در جهان گوهر فن و صنعت پروران زیبا ترین عالم فرخ ترین کیهان
از رنگهات سرخی و از صنعتهات ابشر از سنگهات یاقوت از صفحهات سبیکان
از ما نهادت روزه و از روزهات جمعه از خانهات کعبه و از نامهات قرآن
از انجمنات احمد و از خسروان ملکشاه زاقلیمهات رابع و از شهرها صفاهان
جیب آن قصر سپید و ورن چهره آن سپهر سپهر نمن
نقش آن هیچو بهشت کوهن شخص آن هیچو کوکب روشن

فن آن شادروان بخوران کسترده باغ دهان و مکمن
دهن قاف او ز بر بهار زین عنبر کسترده بدن
نخل اقات فر سبز سپند است زلف لیلی خطا و ختن
ناف او که چشمه طرب است لیک مانده جسر کاه زمن
کشته همچو ابر است و سماع جعبه همچو کل و سوسن
چشمه ابر دهان آن پری بر مثال زلف سوسن
خسرو است و اکبر نکته سر او خواهد بر میان دهن
زلف غالیه رنگ عارض آینه گون زعشق چهره عذار و بر بعد گلگون
تا نه نه رخش چشم هم رسد همی نوید که شعر بعالم افسون
بوده بزم چو یوسف بجوفراز برید روز رزم چو رستم بجو فراز بیرون
زمین رخ چو کف او میان زر بهار بجو از رخی حشر او بعالم گیسون
با کف ساقی خرم شعر و دوشش چنگ با کف لیلی خرم شعر و دل مجنون
در ساعات بیزار کلمن خوره بابر آن تا کمان زدی کمر بر ربیع و هلال افزون
از دهر بار خرکی دیوان پرسیم ... وز قد آن سرو بهی خال ابرو ماه عجم
بر جای رطل و جام و مرکزان ... بر جای چنگ قانون ...

[illegible] ... ریحان شکر — سنبل [illegible] ریحان [illegible]

[illegible] ... جوان — [illegible] ... ن

[illegible] ... ره — [illegible] ... ن

[illegible] ... بگوش — [illegible] ... ن

[illegible] ... م — [illegible] ... ن

[illegible] ... ه — [illegible] ... ن

[illegible] ... ن — [illegible] ... ن

[illegible] ... او — [illegible] ... ن

[illegible] ... ه — [illegible] ... ن

[illegible] ... ل — [illegible] ... ن

[illegible] ... ف — [illegible] ... ن

[illegible] ... ه — [illegible] ... ن

[illegible] ... بهار — [illegible] ... ن

[illegible] ... ف — [illegible] ... ن

[illegible] ... ن — [illegible] ... ن

[illegible] ... ن — [illegible] ... ن

[illegible] ... او — [illegible] ... او

حرف الواو

[illegible] ... کو — [illegible] ... کو

[illegible] ... او — [illegible] ... او

[illegible] ... او — [illegible] ... او

حرف الها

[illegible] ... ه — [illegible] ... ه

[illegible] ... ه — [illegible] ... ه

چو دید نیشکر که سر و قد من خلنده کجا | بگرید گفت ای غم فزای شادی گاه

بپرسم دم مهوش مباد کز سر سیم | نهان شود که ز عالم [illegible] آگاه

خدنگ افکنان ز رزکان [illegible] سیف الدین | [illegible]

بنفشه است شناسی [illegible] | کز آب حلم تو [illegible] کز [illegible]

[illegible] که بیند | نعوذ بالله اگر هیچ تو شود آگاه

بهار گاه تو [illegible] گشت از رنگ | فنا نکرد [illegible] کوتاه

صفای رای تو [illegible] | که جز کلیم [illegible] جهان ماند سیاه

مرا سخای تو تا هست کم نباید [illegible] | مرا لقای تو تا هست کم نباید جاه

[illegible] سلطان ملک رسیده [illegible] راه | [illegible]

نسیم صبح که مشاطه [illegible] | چو از قدوم عروسان باغ شد آگاه

گرفت گوش [illegible] شاخ از شکوفه در زیور | نهفت چهره [illegible] در چاه

[illegible] گلستان [illegible] | ز بیر غنچه بصد چشم می‌کشند نگاه

بچشم عزت صنع خدا [illegible] | زهی بدایع او لا اله الا الله

سپهر روشن و آوازه [illegible] ماه | [illegible] نگاه

از این سه [illegible] | وزان بنفشه [illegible] نگاه

فغان فرخم

فغان من همه زان زلف [illegible] سیاه | [illegible] لاله است و [illegible]

نگاه چشمش [illegible] | نگاه چشمش [illegible] نسیم [illegible]

[illegible] | [illegible] نرگس [illegible] نگاه

شکفته غنچه [illegible] روز عید [illegible] | [illegible] امید [illegible] نگاه

[illegible] | [illegible] لا اله الا الله

[illegible] | [illegible] نگاه

فراق [illegible] | [illegible] تباه

کنون [illegible] | [illegible] شاه

[illegible] | تو ماه خوبی [illegible] سینه

شاهی که [illegible] | [illegible] آه

[illegible] آتش [illegible] | افکنده شمع [illegible] آتش [illegible]

در ساحت [illegible] نشان خواه | ز رنگ [illegible] چراغ جهان خواه

[illegible] | [illegible] جهان [illegible] خواه

[illegible] | دعا [illegible] خواه

عید است [illegible] | [illegible] پناه

کوه‌داران خرم قصه سیه گردان چند جا | شاخ گوزن اندر هوا اینک نگونسار آمده

عیدها نوروز فیروز نگر صبح دمیدن نگر | ابرهای زال زر نگر بالای کهسار آمده

سنبل و ضیمران بکرشمه ها چنین اندر شده | قند بر ازان ساغر زنده بستیغ بار آمده

برزی ز کلکش شکر ریزی ز نوش [illegible] | بر طوطی ز خوش سخنوری برگ گلزار آمده

ان جام جم پر باده گران جرعه ریز کو | ان چشمه پر سبز دهد گو ترنج بار آمده

مرواریدها بر زرفشان نزد جام [illegible] | مشرق کف ساقی و ان مغرب لب دلدار آمده

مطرب چو طوطی بر الحان [illegible] | از نغمه بربط نغمه در عشق بر بار آمده

ان ابو مرغ شاخ [illegible] | [illegible] شاخ [illegible] لب [illegible] آمده

بربط چو عودها [illegible] کاسه [illegible] | ورد [illegible] سبزه [illegible] انوار آمده

چه خسرم ز دنیای تو چه سنر | آه اگر اینچنین بانم آه

بک و [illegible] کنم فردا [illegible] | کنم لا اله الا الله

جانا ز رنگ سنبله بر گل فکنده | بر گوشه لاله حلقه سنبل فکنده

خورشید [illegible] | دو دام بند مشک و قرنفل فکنده

[illegible] | ز [illegible] عالم دیگر نهاده

در برگرفته [illegible] | و ان زلف [illegible] نهاده

ای [illegible]

ای جهان راحت بر تو چشمه | در هوای مرغ جان بر تو چشمه

رنگ حسن [illegible] بران خلد را | در کف رخش [illegible] تو چشمه

با کمال اعتدال [illegible] | لاله را [illegible] صنوبر تو چشمه

آتش عشقت فکنده در جهان | رخش [illegible] تو چشمه

ای سر تو شنیده ام [illegible] | آسمان را سقف چادر تو چشمه

عشق چون عود است و دل مجمر ولیک | عود [illegible] است و مجمر تو چشمه

ای در غم تو عشق بیداری گریسته | بر تو بوجهه ابر بهاری گریسته

ناگشته ربع [illegible] مسیح | مریم دو دیده جیب و جوادی گریسته

در ماتم تو [illegible] آسمان | با دختران نعش [illegible] گریسته

زهره گرفته [illegible] مشکوی خاص تو | بر [illegible] حوری گریسته

بر طره بریده [illegible] | در جوف [illegible] گریسته

حرف الباء

ای سلطان [illegible] | وز [illegible]

آسمان [illegible] | گاه [illegible] گاه [illegible]

[illegible] | [illegible]

برمن مغروری مکن که ولی‌ام درگذشت / کمتر او از طبیب تو نیز در معجزی
روزگار اجنبی ز ضعف می‌نماید بنات / چشم زخم تا چه ... که ... داری
چند چشم تو که صاحب جرات اندر جهان / تا هر که بیند کاو نعت آورد اندری
قبة الاسلام را بجوار سلطان گرفت / خاصه ... تا ... که چه ... سری
هم نبوت در رخت هم ... بر درت / کو سلیمان تا در انگشت کند انگشتری
اب ... را نگاه جمع اگر ... کنند / از میان ... کو ... داوری
من ... که این ... سخن ... / نه ... کمتر ... سری
... من ... چشم ... / همچو کوه ... با ... سری
دوست ... او اگر ... شوم معذور دار / تا کی ... توان ... هوای
... تا که رسد ... که ... او کشند / کاروانی که رسد ... گوهر ... سری
اگر ... مادری ... چهره ... کشید / خط او ... با ... جمال ... سری
اگر ... ازان ... عقرب ... را / سخن ... دلبری ... بر ... سری
از ... علامه ... از ... ساز / زانکه ... کار ... چو ... جوهری
کار دارا ... گنبد ... خاتمی / نوح را ... در ... داری ... سری
بر ... ملک ... مصر ... / بر ... درچاه ... یوسف ... سری

دی ز رخش سنبلی بر دماغ غم عنبرت / هست در ایوان دگر زین سر ... آوری
از شکر رنغره داری دانه یاقوت سرخ / وز شبه در عاج داری حلقه انگشتری
گر بنام او ز زر ... و گوهر ... / ور بکام ... چشم ... گوهری
ای لبت مغز رشته جان جهان ... / بر توت ... چشم ... المشتری
رشته ... حلقه انگشتری دارد لعل / ور شبه ... حلقه انگشتری
دست موی گشت گویی ... خشان او / زلف او ... چشم او ...
سامری گر ... صورت ... / کو بجادو چشم او ... سامری
گر ... مردی ... چشم ... کند / چشم او ... از ... مری ... سری
بر دل مسکین من از ... زلف او / هست ... بر ... بن ... سیاه
کنگ گرشته ... چه ... / درد بلا ... زلف او ... سری
بشکر صبح ... چون ... / خیز گر ... صبح ... سری
بشکر غمزه ... چشم ... / بر صدف ... خنده ... سری
برکش ای ... غم ... صبح ... / این ... صبح ... سری
روز بر ... صبح ... / صبح ... جام ... سری
گفت غم جهان ... / بس ... غم جهان ... سری

دو الغ

درکف ساقیان زمزم آب زر تر و رگ آورده ... آتش سودای حبش در تن کافوری

برابط اعجمی صفت بست بتان حبشی ... از سر خشیت یتیمان کعبه زری هوری

چنگ ز ابروی قوس پی پای بسر شیر را ... خنک رگ گشته جعبه ز ارکان زاری

گر سوی مشعر الحرام آمده اند دلبران ... محرم می شوم با مسکنه و کعبه شوری

هر که کبوتری کشته هم به توارد رسیده ... خیر و خبر کلوی آن کاک کعبت کبوتری

سنگ فغان گشته [illegible] ... ما همه جان فشان کنیم از پی خم [illegible]

در طواف کعبه از سرهای زرفشان ... ما و تو و طواف و پیر از سر دل [illegible]

کعبه ز راه آن رسیده و پیر با سبک شان ... نخل اصل و آن همه با تو [illegible]

زمره شاه و قش جبین [illegible] و دورت ... داور [illegible] حبیب داور

خاطر حاجی از آن کعبه سراسر شد که او ... در حرم خدا کعبه کجا کارور

شاخ چو مریم از صفت عیسی [illegible] ... کعبه بان مرغ [illegible] رخ شود [illegible]

عیسی [illegible] الکند تا شب [illegible] ... مریم [illegible] الکند [illegible]

سیوه چو با نیزه خاص در [illegible] ... زاغ چو خاتم [illegible]

سیب چو [illegible] زر ... در میان ... کعبه برای محرم [illegible] کعبه [illegible]

هر چو [illegible] نعره رخ [illegible] ... سیب [illegible] دم [illegible] معطری

که از [illegible]

صتابه

گر به در حق رخ زد زده چو طواف [illegible] ... هم زند بچو بتان با کف [illegible]

خسرو آه حکایتش از ملک و سلطنت ... سخن الکلاقش از [illegible] و [illegible]

شاه معظم احسان کعبه رضا و [illegible] ... نحر [illegible] شود سعد [illegible]

از ملک شیر نقش با شرف [illegible] ... از ملک کرم تر با کرم منصوری

گر گذری کند عرور [illegible] ... رحمت او چه [illegible]

گر جنبش رسیده و جانب کعبه [illegible] ... کعبه [illegible] کعبه [illegible]

دی چو گذشت شب [illegible] ... عرصه روز کار [illegible]

ز افق و آسمان [illegible] ... [illegible] جهان [illegible]

عارض صبح ساقیا [illegible] ... زان رخ آفتاب و [illegible] صبح [illegible]

شاه [illegible] حرم شاه [illegible] ... [illegible] صبح رخ [illegible]

[illegible] شاه [illegible] ... [illegible] صبح [illegible]

[illegible] سحر [illegible] ... [illegible] جام چو [illegible]

[illegible] عشره [illegible] ... [illegible] اول [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] عشره [illegible]

بچشم خلق دلبر چون که هستم
هزار عاشق نالان زنده گوینده داری

زنجیری شده ام گرم نگاه شوخ باسم
که هرچه شیوه‌ای تا نشنیده ملکداری

زرویش تو دلم رنگ گاه دهد تسکین
بهانه که بدر رفته ام بیچاره داری

چو بچه اندر رخ چمن آفتاب بداری
کمان ابرو کند شستی ز جور داری

غلام غمزه جادو و چشم خونریزت
جهان شعبده بازی فلک نجوم داری

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
ستاره را زمین بوسی چو ایوان داری

دلم ز غصه چنان تنگ شد که تنگ نفس
برقص همی لعل از شیشه باده خواری

مرا نشان چو خورشید چهره گاهی بر
که از شراب حریفان شعله گلناری

در این باطله دوزخی اهل سفر
چو بیت عیش فسرده و ماتمکده بازاری

اگر کلک دبیر سحر قلم زنان بر
که ناگهی کشند آم در جهان جرم داری

اگر کسی زر ای بهیجت بگیری
دگر کسی زر آن مجلس گلزاری

در این ده کانه دلفروز گاه است نیست
در این و شغل خسیر ان ناخوشداری

کرده سلام قمر و ماهکان صدر نشین
بدامن سینه نهی دست و در هوس

کنه به فضل تو از آب بحر گاه نیست
که تو کسی سرانگشت و مجمر بساری

جهان ز جاه و جلالت نیابی رشد
که آسمان حرکت میکند بدستواری

ز افراد تو

هر آنکه نام تو بدو نوشت گشت عزیز
کرم که نیست تو بیکس خود داری

اگر شمار درم می کشند از شهان
تو آن شهی که درم را بهیچ نشماری

شود رخ چمن عزیزان بنان تو رنگین
اگر بدست خود این خاک را بیفشاری

هر آنچه خود بزمی کرده آب باز دهد
ز فیض عشق شود چشمهای کهساری

نه هر که از هر در رنگ و بوی بر توست
چمن بر نگردی شد صبا عطاری

جهانیان ز تو امروز چشم آن وارث
که زبده دامن از انصاف ایشان نگهداری

فرو گرفت جهان را هیبت تو چنان
که هست دوم بعون دشمنان بمداری

اگر ستاره صلاح کند تو دفع کنی
و گر زمانه جفا کند تو نگذاری

بیاکه باده لم از شکند ز نشانه
که غمزه تو نگوید به سلامه

ز دیده رخی و چشم بجان نفس قبا
که بستر چو هم و کنه چنان بر [illegible] نه

قلم براه صلاح تو میرود ور نه
کی رسد به انگشت [illegible] جوانانه

بجان عصای کلیم است خامه تو و لیک
صلاح [illegible] دیده تو [illegible] نه

ستیک ز جای نگیرد بسر گران کرم
متاع من که نصیب [illegible] انداخته

و داغ غم دل ملک [illegible] شود باهم
اگر تو سلسله زلف را بجنبانه

هزار یوسف گم گشته را توان یافت
سراستین جمال خط از نقاب [illegible]

حدیث لعل تو هر حرف در حد فهمی — عیش را ز جام صبح گشت بهانه
مرا چنان که منم هیچ در نمی‌یابد — چرا نگویمت مرا گدای خانه
خمار ز مهوش خویشم کمان نبود الحق — که صبح تو چنین مان و هم بیگانه
چه ارادت در دو رب ز سبب ... — چه محتاج چند سلطانان به سبب جاودانه
بسر اداری سالک رفتن نگشت جفا کای معنی — که سلطنت درویشی بود درویشی سلطانه
مسلمانان مسلمانان مسلمانه — از این آیین دگر کیش نشناسد ای بیگانه
نگفت امید مرا اول از این دولت سلطانه — که در زمان سلطنت منم سلطان زمانه
هر که نبودی ما نگذاری زه ربای — ما را نخواب بخت و تو را در کنار پری
تا بوی خم گرد و بارش رفتن برد — در روز که منم دم زلف دلبری
دشمنم گشت نفس بود تو — وگر امید دوست چه شیفته مانه
خوش این عزت و لیکن کار مرا نه — که ما را بعد از ایام جوانه
سفر کردم با شتیه غنیمت — غنیمت عمر بود و گشت ها نه
زخم کلک بعد جا لا شیر و کوه — کلم سیل فری با لا کها نه
فراق دوستان با جام آن که — که با کلک کند با خرانه
خوزا ای جسیج لب راز معدوم — همسایه و همسایه

چو خواهد بعد ما این لاابالی را — چه باید گفت ای آصف مانه
دیگ ای صورت مصور نه باغ و برای — ای بهشتی که جنات فردوس خدای
که بعید چو بهشتی نه چو بند که جهان — عمر کاه است و نور بگلشن جهان عمر و رای
چو بهار تو که سبک شده دنیا بار — ما حال ز تو صرف و ارسته که هر دو رای
بعد لقا شر قضا در شجرت مستوار — کشته فراش صبا در جنت بیدای
مگر آب شعرهای تو رقص هوا — ما به رگ در جهان تو را فرهای
گشت به جمله زوار سیر در تو — مرحبا بر کمر خواجه قسر و آن بعدای
هین که آبر درت موکب میمون او — هر چه دانا و توانی تو تکلف نمای
ب غنچه گل دست بها نو شر نو سر — بر زلف صبا گهر کاشر بگشای
مجمر غنچه بر از عود فارسیت بسوز — تا دل لاله بر از عنبر سارا بنمای
تا چو گل در نفس جام می زکف — هیچ نباش که مراتبه چنین تا پای
قلمش معجزتست حالت جوار — خاصه در کارهای دیوانه
در جهان کف عجب برادر که چرب — از عصا به رسید به نقشانه
عدل تو را عمر مسلمانان — جاه تو جای مسلمانه
ای برسراکن با تو را منصب شاهی — نشر غلک واعده بر فلک کو ای

چاه تو و اقطار جهان یوسف و زندان / ذات تو و تجویف فلک یونس و ماهی
عشقی متعرب است درین چرخ چو گوی / خاص از برای محققت قوی
هر کس فرو رو خویش گرفتار محنت است / کس را نه اطلاع بر آیات مستر
بنگر که زیر خنجر الماس و جوشن است / طرف چمن که بود برازنده حله و حلی
بستان تهی شد از حریف حریف جهان تهی / کز خار کلفتی کشند و زاغ بلبله
تا زد شام گر امواج این دریا بروالا / فروشد زورق زرین بر آن گرداب سیاه
زامواج موج این دریا بر آمد بر انجم / چو زورقی محیط فلک شد و در شفق سرخ پیدا
چون ابیات نظم این جزع است / خود سخن می گوئی ما راهی رساله
بسیار گشت دور سر تا معنی نقش کرد / گوهر نکو فروبی صد و شصت نه
هرگز فرو نماند چشنده ملک نه / زین قول می بخشند و شهره و دولت
با صحبت سرای بنشین را / ای کرامی ترم زرینسانه
زان که کدام تهی زهم دو چشم / نه گنج و دولت زر شهانه
پسران حسن یوسفی دارند / دختران طلعت زلیخا نه
به زر و سیم بر فشرده از ره / نه افسون شعر و ترانه
دیگر به آذر آنو سیم کر باغ / نشسته غنچه گل در عماری

چو لاله جام می گیرد به نوبت / ده حوض گل بروفت نا بهره داری
ای نفس اگر دیده به تحقیق نگری / در وصف چشمه سار گیتی بر تو دگری
ای پادشاه وقت چو وقت فراشد / تو نیز با گرای مخالف برابری
گر بیخ زنخ در قصر مرشد / نوبت مداری گر داری و گذری
وصاف ذات است خجسته که دولتشان / با همگنان بسر برد و عهد شوهری
رسته روی که بر سر لیسار رحم است / این حرم خدا گرا که تو امروز بری
دستشی که ابتدا ز فنون گشت / دیگر چه چشم داری از او مهرداری
داغ من که باقی و دیگران ضعیف نوری / نوگشت باغ و داغ زمانه ما نوری
بلبل نوای بار بی کشیده و عار / بر کف نهاد لاله می از جام خسروی
وصف چنین که مهد گل را حیات داده / الصبا ز غنچه و هوا مجنون
از حد انشاء و رحمت صاحب تو زرنیت / در کنج آن زمان مظلوم منزوی
مهر نهاده در دل خشک جهان خانگه / عشق باز زاهد محتسب و غزنوی
جز نخم نگوی بجهان درنگی / یارب که هرچه کاشته زهر و دروی
بر روح جی که ز نزرش جان شده پیدا / بر ریان نهان کشت و شد مهرداری
بر که دیده بنور مه چابه شب / بر که دیده زیب ستاره و سحری

پری که دیده گرفتست ز آهوی تتار | پری که دیده فریبنده ز زنگی جادو

حبش سلطان شده در فرمان او | آدمی و وحشی و دیو و پری

مطرب و طباخ و پیک و کاتبش | زهره و خورشید و ماه و مشتری

جمع با این اختلاف نغز و شیرین [illegible] | صورتی در زیر هر یک چهره بالایی

صورت زرین اگر پنهان شود | ز شعاع بالا نهان بر اصل خود کانی

این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری | گر ابونصری و گر بوعلی سینایی

عقل کل [illegible] | حق تعالی [illegible]

کاشف دلها [illegible] | تا خلاف [illegible]

گاه بر ماه [illegible] | گاه بر خورشید ابر غالیه پنهان کند

هم [illegible] | خویش را [illegible]

[illegible] | خویش را [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نه هر چه [illegible] | نه هر چه [illegible]

در معرکه [illegible] | [illegible]

همی دل گواهی دل من گواه | که باشد مرا از تو روزی جدایی

به هر چه خواهد رسیدن [illegible] | [illegible] دل گواه

من از درد [illegible] چشم [illegible] | [illegible] روشنایی

جدایی گمان [illegible] و لیکن | نه چندان که [illegible]

این زلفی [illegible] چرا سر گشتی | نگارا این زلف [illegible] چرا

که دانست گر تو [illegible] | نه چندان وفا [illegible] بیوفایی

دریغ دریغ که اگر [illegible] | که تو بیوفا و جفا [illegible]

[illegible] | نگویم که [illegible]

من از [illegible] | تو از [illegible]

[illegible] نخواهم که [illegible] | [illegible]

مرا از [illegible] | که از [illegible]

بوی جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی‌های او | زیر پایم پرنیان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی | شاه سویت میهمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی

بر سر دوست و سکاوا بوستان / سرو بوی بوستان آید همی
گر صفاهان بوی جان آید همی / بوی جان از اصفهان آید همی
باد ان ویرانه کشور زکاه گل / بوی مشک و زعفران آید همی
صبحدم دیدم صبا از اصفهان / جانب کاشان نهان آید همی
بر سر راهش دویدم گفتمش / از تو بوی اصفهان آید همی
خنده زد گفت چه داری گفتمش / بر تن از بوی تو جان آید همی
گفتمش از دوستان یا رب کسی / باز سفر زان ناتوان آید همی
گفت هی از دوگران اگه نیم / هر یکی از قهرمانان آید همی
از رضیر الملة والدین سوی تو / قاصدی با کاروان آید همی
گفتمش گر یک سخن دوم مسیر است / جبرئیل از آسمان آید همی
گرچه مهجور از توام که آستان / زانکه نام جان بجان آید همی
باز وصلی امید دارم زاسمان / هر چه گویی زاسمان آید همی
بر الکنده ای صنم ابرشتی / جان را لطف الوی بهشتی
بیران ماند که گرداند ز مشک / مبارک وقت بر صحرا نوشتی
زگل بوی گلاب آید بدشان / که بنده داری گل اندر گل سرشتی

دفتر چهار

ضبابد

وقیقی جار رخصت برکرده است / کمنی از بسیمه خوبی ورشتی
لب با قوت رنگ و لاله چنگ / هر چون رنگ و دین زشتی
ای تو آینه مرکنف نه / نه تو آنکه مرکنف نه
ای عنبت ماه عنبر آوری / وی جسد ماه تو آزار نه
بیرم و علامت طفلان دارم / بنم این شوخی طبع ازار نه
گاه از خنده کنم گل ریزی / گاه از گریه گلاب افشان نه
گاهم از خنده ده از خوبی است / ور کنم گریه نه از آزار نه
او لم خنده زبیده بوی / آخرم گریه زبیداد نه
من بیعصر و تو بیمران همه / حکمت نه اگرم بنوا نه
اگه با عشق نوروزی / اگر ابر اگر شهر سنان نه
او گر او عدل بیوه ازای / او گر او ظلم بجوزه ازا نه
سبز که هر سبزه گر کسر تن است / لطف انجا گر کنند دهقان نه
سبز کوه بسیه کر جشم عفرت / حجت انجا که کنند مهمان نه
بیت تا بدای مدیح تو ملا / ای تو روحانی و زرح جسمان نه

قطعات مرکره حرف ب

گویی که نعره چه کشند و کی روید … فرزندگان فخر که آن شیم ما

خوابانی ورنی که چه گوید ز نوخ شند … ان یاران ولی مردان قدیم ما

ای یار اگر با بی شجاعا اگر زر کنی … زنهار عرضه ده بر ایشان نیز هم ما

گفته که نزد راه وفا آن گروه را … کای برگشته گفته خواجه ما هاشمی تمام ما

کلک غرور جهل شما آفت گشته است … در رقعه که بود درین رقعه نام ما

کای خواجه بو ازین طبع از زنگ بر … زانرو که گشت شد خانه مقام ما

ای هم کر نشسته‌ای که بر سد … شاه بستانا خلیل فلک احتشام ما

باشد جواب دعوی خانه که گفته … بنی که گفته حافظ شیرین کلام ما

چندان بود که رشته وفا بسر آن … کاید بجلوه سرو چمن بر کلام ما

باشد کان حضرت شاه دوام … ثبت است بر جریده عالم دوام ما

به و شاب [illegible] نویسد … برات فرض خواهان صبر و کا

نحل القصه باید که آخر … شود شبه گفتن و شاب جلوه ما

حافظا اگرچه سخن تنگ و انبا … یک نکته گو [illegible] الکعابیا

بچو کسی گفتن که ز تو مهر بقیس … شد که او [illegible] انبا

در سرای تو جستم [illegible] است … روز و شب بر خلاف ای دو جا

الباقی

ان یکی دست می شد زبان … وان دگر پای می‌کشید هوا

ای گنده بار از سخن طبع مبرت … کم گفته همچنین چون شنید و کان را

بنی ز تو افکار در افواه خلایق … کان بیت چه جایی [illegible] را

لیک ای لطافت تجسم اندری مسخر … گویند که این بیت بلندی [illegible] را

یک مصرع ان چنین شب چراغ دوران … بندیست کلوی [illegible] جان را

در گوهر ان مصرع جان پرور دگر … چون روز وصال [illegible] را

ان بیت گران مایه چنین گفته است … پر قند و گهر کرده شکر ریز دهان را

صبح ازین [illegible] غم خرم کنم … دامن شده تن چو گلی لعل [illegible] را

سر آن [illegible] … در لطف سبک [illegible] گران را

ای تو هاشمی [illegible] طبعت … بر صبح که کناه [illegible] را

صاحبه [illegible] … بشکند عهد صحبت ای [illegible] را

گفتم مبارک عالم [illegible] … تا احتسابا [illegible] ازان [illegible] را

گفت ان کلیم [illegible] … وین سعی [illegible] را

حرف الباء

بر ده خانه [illegible] … رفتم و کردم [illegible]

شنیده لطف گهر تا بعد … چه حروف شراب بی آب
خواجه هر که خواهد از هر جای بکند … تا نباشد اهل بینش را زبی آب حجاب
خود زگوهر سنگ او بشکند تا روز حشر … وز دگر جانب گهر آن مرد باشد تر آب

حرف التاء

روزی زیر سنگ عقابی هوا خوش است … پر از پی طعمه پرواز بیار است
خاقانیا آنکسان که طریق تو می‌روند … زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
بس طفل کار زهی [illegible] کند … زاغ از آن [illegible] که راز و کند [illegible]
گرم که مار چو بکند تن بشکل مار … گو زهر هر جنس و گو مهره مهره است
ای صادق آنکسان که طریق تو می‌روند … [illegible] خرد و خرد روشن کاوش آرزوست
گرم که خر کند تن خود الکفر گاو … گو شاخ هر جنس و گو شیر مهره است
مرا با ملک طاقت جنگ نیست … ولیکن ز صلحش هم آهنگ نیست
اگر بار با رست گران شاه … کمیت مرا نیز پالنگ نیست
ملک شهریار است و شاه جهان … گریز از جهان پادشه ننگ نیست
بخوانم ادیبی [illegible] روم … خدای جهان را جهان تنگ نیست
نگه دار تم خسرو ناکه ز صدق … در خسروانش [illegible] مقبلی است

او به نیل

او به نیل [illegible] … ظاهر [illegible] قبر [illegible] است
منظور دارم شها خواهم که هم [illegible] … زانکه زین مطلق [illegible] حسرت [illegible] است
سیم و زر الفام گوی [illegible] … هم کرده مطلق و هم آنکه [illegible] است
تو دیدی که تهی و مختصری … این همه کبر و عجب بو العجب است
[illegible] … کز سر تا بآسمان [illegible] است
ای خسروی که با لشکر حکم تو [illegible] … برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است
لطف [illegible] کرم پاک [illegible] … گوهری که بر صحیفه دوران نشسته است
[illegible] … در ملک جان مرتبه خاقان نشسته است
شاها [illegible] … بر کوه و [illegible] دهقان نشسته است
[illegible] … تا بر امید و [illegible] ایران نشسته است
در [illegible] … سال و مه گوهر [illegible] دگر است
[illegible] … جانب شهر آمدی [illegible] است
[illegible] آن [illegible] بعد … گاه قرب [illegible] است
تا خم [illegible] … نوری [illegible] است
گر شاها [illegible] … ور چه [illegible] است

راحت هستی و رنج نیستی — بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی — گفت این والی شهر ما گدائی بی‌حیاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای — صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست

گفتش ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای — آن همه برگ و نوا دانی که از آنجا کجاست

دُرّ و مروارید طوقش اشک اطفال من است — لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست

او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است — گر بجوئی تا بمغز استخوانش زان ماست

خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج — زانکه گر صد نام باشد چون حقیقت یک رواست

چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی — هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست

انوری را زینت است [illegible] زانچه — [illegible] که در جهان [illegible]

تا جهان هست [illegible] گر در گسستی او — ای دریغا که این جهان [illegible]

هر نفس [illegible] سر بسر درهم — نظاره‌گه [illegible] باغ و راغ و لاله‌گون

چو بود [illegible] — دلم ز صحن [illegible]

[illegible] — شنیده بودم کز [illegible]

[illegible] — ولی چو [illegible]

[illegible] — [illegible]

دیوان [illegible]

قطعات

دیوان بنده را که [illegible] — شاها هزار [illegible] شعر مجرد نوشته است

هر جا که [illegible] لفظ بد مثلا دیده در سخن — دست [illegible] نوشته است

از نظم و نثر هرچه بطبعش خوش آمده است — دیوان بنده پر ز خوشش آمد نوشته است

اکنون شریک غالب دیوان بنده اوست — زیرا که بیشتر سخن خود نوشته است

ای صاحبی که امروز در جهان — از آسمان خطاب تو دستور اعظم است

بر خلق سایه لطف ابر رحمت است — بر من [illegible] چشم [illegible] است

روز [illegible] — این التفات در عوض خیر مقدم است

کوچک [illegible] — بر ذات [illegible] تو [illegible] است

چون کعبه خانه تو مطاف خلایق است — [illegible] آب زمزم است

[illegible] — چون [illegible] جهنم است

[illegible] — این شیوه در مقابل اصلاح عالم است

[illegible] در جهان [illegible] — [illegible] اگر هزار [illegible] کم است

چنین شنیده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

این منم کو عمر کم بیش ... / غیر از حسد اگر واقف اسرار هم است

رفرف جنت تخت سلیمان ... / این منزلت نه پایه فرزند آدم است

این خواند او روایت کز ... / بالا مرید ... که ... است

القصه بیش ازین ... آزار ... / لکن که مرجع ... سبز و خرم است

شب ... گنبد ... / عالم ... است

و ... خواجه ... / مطبخ ... است

خواجه ... / سود ... است

در ان رنگ زن ... / بشر ... است

... و ... / ... است

بشر ... / انجمن ... خست

... / ... رجب

گر ... / خواجه ... است

... / ... است

... / ان جهان ... است

بشر ... / لطف سلطان ... است

بعضا

قطعات

سیصد از ... / در برابر وصد ... است

با ... غلط ... / با که ... غلط ... است

با که ... / بشر ... است

و ... آدم را / دست ... است

... است / ... است

در ... / او غلط ... مدح ما ... است

... / ... مدح ما ... است

حرف الحاء

چون ... مدح ... / ... اصلاح

... / ... مزاح

حرف الخاء

اگر ... / ... تاریخ

... / ... تاریخ

حرف الدال

من ... / ... بعد

فرصت و لطف اگر نیست بر الله … | هست نا شنیدنی هست و آنکه
هر بلایی کز آسمان آید | گرچه بر دیگری قضا باشد
بر زمین نارسیده می‌گوید | خانهٔ انوری کجا باشد
آنچه … که از همی … شد ولی | … است اخوان از … کنند
آفتاب رای و ابر دست کو … | آز را از بی‌نیازی حاصلش … کنند
… ماه و اشک چشم … | گوهرا چون … از رکاب … کنند
بنده … کو خوار … شیطان … | کان چنان … در کوه … کنند
معده و الله که سیری را در آن … | در علاج جوع کلکش گر … معجون کنند
از نهیب او … | گر شیاطین صورت … جمع کنند
حاش لله گر بماند روزگار دیگر … | آه وا ویلا که این … کنند
صاحبا یا رب جزای … خیر کن | کاندر این موسم … کنند
با … چند را اندر … برکنار | تا … آورند و … کنند
با … این کافران روزی … | … اندر … کنند
با … زان شیر کز عالم برانداز قحط | تا … از صد … کنند
با … اهل دیوان را کز آن … | آنچه … کنند

… گیر

قطعات

همه می‌گفت صبر کن زیرا که | صبر کار تو خوب و زود کند
آب رفته بجوی باز آید | کار بهتر از آنچه بود کند
گفتم آب ار بجوی باز آید | ماهی مرده را چه سود کند
اگر بخت ایزدی … | … بهشت … شوند
وصف … | که او … چون خود …
اگر سلطان … | که هر کس را که من کلام …
… خواهر … | وفا بادا که … واجب آید
وگر گاهی … | که در سوگند … آید
… خویشتن را | اگر … با علم … آید
چون جامه … | زیرا که گران باشد … برآید
از … | خویش که … برآید
زین … | با خنجر … دل … برآید
زین … | … که … برآید
ابو الفوارس … شجاع … | … تاج … و وقار
… آوازه … | چو صبح … بسیط خاک …

چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالمگیر   چو چرخ راهنما و چو شرع نیک نهاد
نبوده هیچ دمی در گذر به هیچ محفل   و در ثنای تو تخلص نهاده ام بنیاد
به هیچ کار جهان زین ... نبوده ام   که آسمان در دولت ز بی من نگشاد
برو تو جان ... بهر ... گوش   کی هیچ کام تو را بر کلاه خویش دهاد
الا شهی که با اوصاف فضل موصوفی   شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
بغیر تو ز بزرگان و فاضلان جهان   کسی مدیح و بزرگی ز خوبان نگشاد
نخوانده ام فراوان در این مختصر   کتاب نظم و تواریخ نثر را استاد
نخوانده و نشنیده و ندیده ام ز نهان   کسی که چشم برو کور گشته دارد کاد
در مدح اهل سخن هیچ کس نکرده ... شد   نظم و قصیده که بشنیده هر که دید
زبان آن قصیده که گفته ام بشنو   آب حیات رونق از آنجا همی چکید
تا چو در کار مرد و کار من بنجد   زبان شرح گل ستایی و او ... چید
نشنیده شد و نخوانده در عصر زمان   کنون فضل انوری من از آن کلید
بعلم ز آب درج خود غرق بحر خون   کز عیب این ترانه گوش سرو ... رسید
حافظ ... تو دعا گوی بی سر   در بند این مباش که شنید با شنید
بعد از آخر مدح مدارس ساقی   که تو خسرو ز چند ... انقیاد

چون بودم ز

قطعه

چشم به ... آمد لباب سخن گشته ... اهل   بر کلاه خویش ... ز ... نعت ... بود
با مجهول گفته گفتم مدح او بس ... لهم   از همه گشته در انعام بر روم گشاد
گرچه ... جسم ... بنشسته ام   گر عطا های کریم کو دول ... شاد
کاشکی هیچم بر او ... چو حافظ کسی   شاه ... هم چو ... گفتم و هیچم ... بود
همرهی بخشم خویشتن اندر پی ... کسی   جاه ... که باشد از اعتبار باید ...
از آب دیده ... ز ... ... گرفت   چند گفته هیچ ... از ... رسید
چشم طفلی ... سوخ ... چشم   از چشم من بر آمد و بر ... من ... بود
با همه خلق جهان گرچه ... است   بیشتر گره و کمتر ... بند
آنچنان ... که ... برسی   نه چنان ... که ... بند
اگر ... سوم ... الم   دمی بود که ... رخصت ... ید
... را ... آواز روزگار   که تا ... رخصت ... ید
ای مرغ ... عشق ز ... ما ... خورد   کاین سوخته را جان شده آوازی بشنید
این ... جهان ... چه ... باشد   کاین ... که ... ... نشنید
... تو از ... کس ... باشد   که در این راه خارها باشد
کار ... بشنید ... ... ز   ... تو را هنر کارها باشد

بروز کار رسالت نشستگان خواب / که خیر خاطر محروم را نکو کرد
چو سایه بر لب تو بزاری طلب کند هر روز / بده و گر نه شکر زرد نشاند
ز هر هنر کار باشی که داور دادار هست / فروش جان محروم ز هر کار کرد
تا بعد بیخ گنج هستی شود / بخوان کرفت جان ز لعد که کار کرد
داند که بر نگین سلیمان چه نقش بود / دل در جهان ببند که با کس وفا نکرد
خرم کسی که ما عمر عزیز را / با دوستان نجوید و دشمن را نکرد
با وفا خوبی در عالم / با که کسی در این زمانه نکرد
کسی با موجب علم بیاز نبی / که جلالت نشان نکرد
با هو حق نکفته باشد / عیب و هنر کسی نهفته باشد
هر پیشه کمان مبر که خالیست / شاید که پلنگ خفته باشد
بیا و دل انجاب روزی رسانم / که دل از دوران حیران باشد
روی بر خاک عجز مسکین هم / هر سحر که باد میآید
اگر هیچ کرم فراست نکنم / هیچ از بنده با نمیآید
چون در سر سواهف هو لبریز بعد / اندیشه کن که چه از دوری میبعد
او که هر است که صد قفس در میان تنگ / در ضیم با هر کس جز تو نیز نبود

قطعات

فرو مون کف نقاشان جان را / وه بدان خرکاهش بروز زند
بدان را نکه دارید ای عزیزان / که نقشان خود بزرگ و نیک روی زند
کسی کش خود در همین شیون است آن کر / به کیش ره ورسم صحبت نو زند
و صحبت نفاق است با اتفاق / و دل همی دلا از این سبب برافکند
کر کر هو نفاق است جان را اتفاق / و گر اتفاق است هجران بر زند
محیط نقطه نقطه مدار مرکز دین / حسد که اعیان شریعت در این چه فرماید
که کرد بسر ده قمری و کبوتر را / نقوت خفته از تن نقطه بجا باید
زمین شرع بحکم قضا حاکم شرع / دو دست کرده که از تن جدا کند شاید
زمین لطیف سوالی که طوطی قلت / کجا نظم رایع شکر همی خاید
نداشت هیچ کسی کلک اسعد دارم / که از ضمیر تو آب حیات برآید
نه کم ز کر بنند که ز حسد بیار / که مرغ ببندد و بر شاخ بیخ نماید
حسد که اعیان هنر را که در این قدر / بخون که بر زمن زرفتن همی باید
چو کرد هیچ خرابه ز اعوان هنر / ده دست خویش بگوش جان سپاس دارم
بقا در قصر در عمر کوتاه خواهم / قرار کار چو شعر را لطف فرمایم
بکتیبه عمر خوش به هر چه که باد / ولدم و سماعی نشدم زربار نشار

از گشت آسمان و ز تقدیر روزگار / بر کس جهان نباشد و بر کس جهان مدار
با روزگار کینه کشی از تعهد و شرب / با خصم منم [illegible]
وین طرفه تر که من قرضی دارم که هم / از همه که نجیب و سبک رو [illegible]
زان پیشتر که چشم کشم بر زر خوش / در خانه کیم به [illegible] باید
چون گویم هیچ [illegible] / برجای جواب [illegible]
ناشسته روی [illegible] / در خشم از او چو [illegible]
گوید هر آنچه خواهم من در جواب او / دارم لبی جواب و [illegible] جواب داد
توقع است که این بنده [illegible] / که [illegible]
بشرط بنده که از من قبول فرماید / به بنده [illegible] لطف [illegible]
ز باغبان چو [illegible] / [illegible] نظری [illegible]
مدحی بگفت که چون زر / در [illegible] مجمعی کنند [illegible]
خلقی دلم که چون عورت / از همه کس [illegible] بپوشید
حاتم الدهر [illegible] دارم / که هر روز روزه [illegible]
در دو کوچ است سال و [illegible] دارم / که گهی در [illegible] افزاید
پاره کلاه [illegible] کهنه است / [illegible] آید

روز عید

قطعه

روز عید است و هر کسی ناچار / به طعام و دهان [illegible] لابد
کرم [illegible] و کرم [illegible] / پاره کلاه و [illegible] باید
ورنه [illegible] / روزه [illegible] شاید
خواهم که آن [illegible] / که بنده که با [illegible] شنید
تا [illegible] / [illegible] هیچ عیاری نشنید
[illegible] / به ملک [illegible] زر [illegible]
کلان بنده [illegible] / ز دور گشت [illegible] مختصر [illegible]
[illegible] بحکم قضا [illegible] رضا [illegible] / چو [illegible] حکم قضا [illegible]
[illegible] عزیزیت [illegible] / اشارت تو [illegible] قلم [illegible]
[illegible] کار من [illegible] / که گره [illegible] کس [illegible]
[illegible] / در قول [illegible]
ابر [illegible] / کاندر جهان [illegible]
ان [illegible] / [illegible] که [illegible]
[illegible] / [illegible]
الا که [illegible] / [illegible]

کنون تصور آن می‌کند که باید
سپید رخ [illegible] آنچه نام از جهت
درخدمت ای صدر فلک [illegible]
چرا این [illegible] چو [illegible] پوشید
گر چنین کند [illegible] خانه [illegible]
ور سوی [illegible] رهد از [illegible]
ور زکنه بر [illegible] کار [illegible]
عیب [illegible] که [illegible] باید
ازو نخست [illegible] ولیکن
شب [illegible] بخت را چرخ
بیکار امید وعده تو
[illegible] چنین کرم کردن
[illegible] در شهر [illegible]
[illegible] و [illegible] قضا
[illegible] نکنند

بوی [illegible] خان [illegible] از [illegible] بود
تو شهسواری [illegible] بود
[illegible] برده بود
از کفش [illegible] شلوار بربود
چو کاه [illegible] دیوار بربود
از همه کفش ور کفش آثار بربود
[illegible] جمله [illegible] بربود
[illegible] دینار بربود
[illegible] سیم [illegible] بربود
چه شود گر [illegible] صبح ده
[illegible] تو به [illegible] صبح ده
صبر ایوب و عمر نوح ده
[illegible] قاضی شود [illegible] راضی نشود
اگر [illegible] قاضی نشود
کاشکه [illegible] در آن صورت [illegible] باشد

القوم [illegible] امرا [illegible]
[illegible] کرم [illegible]
[illegible] خوان [illegible]
[illegible] طمع [illegible]
[illegible] کاسه [illegible]
زالقوم که [illegible] امروز [illegible]
وین [illegible] که هم [illegible]
[illegible] خطه [illegible]
[illegible] بار [illegible]
ای آصف [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] معروف
[illegible] آید
ای خسروی که [illegible] کاینات
[illegible] بخت

احوال جهان [illegible]
[illegible] شمرند
[illegible] شمرند
[illegible] کرم [illegible]
[illegible] کرم [illegible]
[illegible] بشمرند
[illegible]
[illegible] بشمرند
[illegible] بشمرند
[illegible] خسروی که [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] نشوند
[illegible] نشوند
[illegible] کنند
[illegible] کنند

الله گفت خدا نوم من با خشار | گرچه زنافه رایت عشرم گم کنند
جنس ما [illegible] اتا صلت لم حاب | از حضرت تو قصد دل [illegible] کنند
کار معاش من [illegible] کرم بساز | ورنه اجازه ده که ز [illegible] گم کنند
خواستم از علام مطلع حساب | [illegible] کو کوشت [illegible] بعد
گفت در رسم [illegible] سلوت | خوران همایه بیا بیا بعد
بهر [illegible] حاجی تنها کرفت | شیر [illegible] پرواز [illegible]
گفتم دل را کجا بودی که [illegible] | گفت دل را [illegible] بعد
شاه ابر شاه [illegible] بخشید | که زند [illegible] چشم [illegible] مرید
بود شه [illegible] که [illegible] | نفس تا آخرت برسید
[illegible] کار | تا [illegible] آفت [illegible] باشد
[illegible] اگر [illegible] | دام [illegible] اگر [illegible] باشد
[illegible] | دستان [illegible] رسید
[illegible] بزرگ [illegible] | [illegible] ایشان [illegible]
ای [illegible] بتوانم | خویشتن را [illegible] در [illegible]
زبان کرده [illegible] | که [illegible] قالب [illegible]

زان که [illegible] رسید | [illegible] فرو این [illegible] عجب که [illegible]
فارغ [illegible] فرستید | [illegible] دارم که [illegible]
از [illegible] خوشه چیند | تا روز [illegible] عشق [illegible]
میخواهم [illegible] گزیند | [illegible] که [illegible] ازین غم
میخواهم [illegible] نشنید | [illegible] کاه
[illegible] باید | [illegible]
[illegible] باید | [illegible]
[illegible] باید | [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حرف الواو

[illegible] صاحب هنر | [illegible] خوش [illegible]
که [illegible] | [illegible]

چشم بداندیش که برکنده باد / عیب نماید هنرش در نظر

ور هنری داری و هفتاد عیب / دوست نبیند بجز آن یک هنر

کاشکی از روز که جای تو نبود مرا / دست نگیری نهی تیغ بلا کم ز بر

تا بدین جهان بپیوستی چشم / این منم بر سر خاک تو چو خادم بر در

یک دو سه زاید آبستان مادر دهر / زین بزاید عجب ار صد هزار پسر

نگاه نگاه آن چنین چهره و ... / همه کمال معانی بهم او پسر هنر

نگاه ... سرو ... ارکان / امیر پنج حسن و ...

مرا چه نقصان که جفت من ز لب او مروز / بچشم زخم هزاران پسر نگار و خبر

کر و عشق که ... ز لب ... / عروس دهر ... خواند ... کشور

اگر ... هشت دلا تو / دگر ... مسیح را خواهر

اگر چه ... ملکش کرد / که کور ... و لا ... مرگ ... شوهر

ره ... دهن و خنده چه ... / که ... نهم ز لعل ... بار

انکس که جگر خون ... / در ... غم جگر خورد

... / ... شکر خورد

این جهان بر ... / [illegible]

قطعات

این مرا از ... زند مخلب / آن مرا این را ... زند مقدار

... لا لاله بر ... / روز ... نماند این ... عوار

اگر ... مرا که ... تخجیر / با خبر باش که صد ... بهر نگر

نخچه در نخچیر ... ضا ... کند / زاغ ... سیمرغ شکاری که نداشته پر

عطر زلف تو اگر ... داغ ام را / او هم از ... خطا ... بهر شکر

تو اگر باغ ... بهشت / در گلستان چون چهره ... نظیر

سیما ... مرا دل او / دام عشق ... از ... سیمرغ بر

... که مستانه ... نو ... / سجده شکر کن و ... زلف پر

به نگاهی که ... کند ... / به ... که ... کند ... کبر

نازنین ... که ... / ... که ... انجر

تیغ ابروت ... کمانش ... / کار ... بر ... غلاف ... شکر

... که ... / ... حسن که ... عالم کبر

... نظر ... / که اگر ... از ... شود ...

مکن ... چون ... / ... زلف ... خط ... زنجیر

اکنه ... فتنه ... عشق / شود از ... حسن تو ... بر

ای که بر جان جهان هست جهان جان | طعنه بر محمل ناز تو زند موج حریر
چند روزی است که بر صفحه نظاره تو | صورت حیرت کشد خامه مژگان تصویر
بس که افزود رخت رنگ لعل دیده که عشق | بسته پای نگه تو بحسرت زنجیر
کرشمه‌ها نقد بر قدم جست نعوذ | که نگاه تو بغمزه چو طفل اسیر
من که گفتم مه کنعان نبود لیک بار عزیز | فرض کردم که چو خورشید بود عالم‌گیر
تو کجا یوسف مصری ز کجا خوب بیان | تو کجا مهر جهانتاب کجا بهر نکیر
گر نخ رخ جوی لب حور لقا و لب تو | چند چینی کنم از روی تو صورت تحریر
کای بر چهره نگاری که از او رنگ سپهر | ماه را میکند افزون نگاه تو زریر
این چه ظلم است که رازی ز پی نغز زبیر | که همی شد از ره طفلی بجو الحمد شیر
این چه رحم است که گر دید رخ لاله سرشتی | چشم نازش نگر خواب بمشکل دو نگیر
تو بیا راست و بر او دل او عشق ز | سلسله و او بخواب است بر او بحث نکیر
هر چه خواهیست از او هر رضایت دارد | هر چه گوید سر تسلیم بیفکن در زیر
بلکه او هم ز تو ایمن وفا آمو نعو | بلکه او هم بود اندر سم خشک تیغ مدبر
کشته تغافل مجروح صف تیغ ستم | صید بر بسته خود را کشد بی تقصیر
بر او که اگر سر مو رنجه شود | خاطر شر از او را شد بر تو نکند او کبیر

بنده بنده تو چو نی بکمر بسته جدا | سازم از آه دلت را هدف او کند نیر
ای کمالات منزه از نقصانات | ای جلالت منزه از تغییر
از خطا نه که کدام است هر عمر | با قضا هر چه بنده کرده تقصیر
چون تو دانی که آن همه ازلی | در حق بنده کرده تقدیر
کرده است عذر خواهی که ولی | که بدست قضات نبود تدبیر
در جهان ده چیز دشوار است نه اکبر | که تصور کنند آن را نه شود سر بجیبه
صوت الحان بی اصول الان بخش علم ان | عشوه محبوب بسته بر شکل و نظر بازی کور
ناز عاشق زره عاشق نغل ملک پر از آن | میهمانی بی تقید و گدائی بزور
وانه تنها که در ملک در هزار سال | چون من نگفانه نهاد نصیحه هنر
کرده دست هر کس و نا کس شیم | انجا دقیقه ادب مدام نخ انجیر
بحر است مجلس تو و در بحر خلاف | لؤلؤ بزر باشد و خاک بزر
رفته درنگ مه بغمزه سرزبان نشوید | شاه را بیاری او رفت در راه دگر
که اگر عجز سلطان قهر اول انکار | قهر خدا نه بینی و عجز سلطان نگر

حرف الزاء

بود که جان عزیز شرب بسته مرکز | که لطف من کنش و در جان عزیز

بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای | که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
انوری نام هجو می شنود | گر تو اشعار چشم بر عطات مشود
گر چه نام [illegible] | می گوید که در کتاب هستند
شاعر دون ما کیان باشد | که بزیرش نهند بیضه قاز
قاز آخر بسوی آب رود | او بگون دیده مانده باز

حرف السین

[illegible] رنگ زاهد مرجوی که کسی | اکسیر [illegible] ای حکیم کسیر
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست | در باغ لاله روید و در شوره زار خس
این چه شهریست پر از جور و ظلم | این چه قومند پر از [illegible]
یا چنین شهر [illegible] الله خرج | یا چنین قوم عفی الله [illegible]

حرف الشین

غزالی این غزل [illegible] | چنان [illegible]
[illegible] | برسم امتحان تکلیف می کرد [illegible]
بهانه [illegible] | اگر خواهی که گوید شعر باید کند [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible] | عقل و صبرم همه رفت [illegible]

قطعات

یکی از دوستان مخلص را | مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا | بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شیوه [illegible] | مرغ تسبیح گوی و من خاموش
زلف یار [illegible] | [illegible]
[illegible] | این امید که روزی [illegible]
[illegible] لطف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حرف الضاد

ای وزیری که ملک جاه [illegible] | [illegible] سموات و ارض [illegible] عرض
[illegible] | [illegible] عرض
[illegible] | [illegible] ارض
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عرض

حرف الظاء والعین

آن مخنث رشید که وطواط
جهل را همچو علم را بزاط

گر بدروغ حدیث گوید کسند
خویشتن را در افکند ز صراط

آنکه گو روز روشن شمع کافور نهد
زود باشد که شب ز دخل نیم چراغ

حرف القاف واللام

بطعم تلخ چو شد مرد و لک منقبه
ز نقد مطلب طلب سپر و لا حق

حلال گشته بفتوی عقل بر و لا
حرام گشته ز احکام شرع بر احمق

هر چند شاید کردن بر سبیل
چو بر شد نشاید کردنش بر سبیل

قرار در کف آزاده کان کفی و ال
ز صبر در دل عاشق هزار بار محال

سپر طلب با سپر سرکیف
کار سپر طلب زن با تعجاب

سپر باز زن و سپر برادر زن
سپر بقال و طحان قصاب

ز حقه قانع با ور کنم اگر گویند
که من بخانه خود نخورم طعام حلال

نه که آن حلال است خود قانع را
کرام باد که ده ده و کرام حلال

و لا ز مسکی اندکی بار خویش تر خورند
کز اضطرار مرا روا شود حرام حلال

حرف المیم

زبان بر دهم نگویند شنیدم بکم
به از کسی که نباشد دلش زبون حکم

کلاه خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم

بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم

هر آن پا تا تو گشت روم
نه گوی ای اگر و بر گوی چه غم

گسترد باید بزرگی به بوم
ور زین پس از جهان شوی معدوم

ای آنکه مدح تو زد همه الخ
راضی شدم به هر اذکر کدام

تا حسنه گوی فلک بر چاره داده
در کوش شعرا همه ز فلک کدام

شعر هم همه تا با سنگو
ا همه فلک حیث حیرانم

با سر افراز دل بیچاره دوام
با کو لنگ نشسته تو ندانم

هم از نم که از بار و بسر زدلم
نقصان و سر در جهان او سلام

مرا شصت سال است و از خاک ایران
بهوش نفر تا سروران حاکم

چو سیر ضیغم شد گوی خسرو
کوم که کهتر و کهتر سلام

تو ای افضل الدین اگر زرنگی
سلطان عزیز است کز تو نه سلام

ز خواجه قرة العین و فرزند ما نه | نست بهم بر خوانده بهم السلام
چو در غیب نمودی رشا کودکی | بتو تحفه از وصله و سیم و لعلم
کرا بر تعلیم شفقت بر بستم | که آن نور بینش حری بر کلام
چو شد عرصه ای بر تو ای خاقان | بجا آفتاب من لب بر بهارم
بر عنوان اگر گفته ام کلام اورا | و گر گفته ام حیف باشد پیام
تو همدم بر من چه جوئی چو نیش | ز تو آب و آتش من خاک و ام
بجای که ره در صندره بگویم | بکلام بکلام بکلام بکلام
فاصله خویش را فرستادم | بتو مهر سپ کی ولعلم
سه حرف بند مهمان ربی | که بر در او سر برش ن سلام
کر و نیستی سرا حی الم | یقین دان که هر به را کلام
ای برزکه که از تو و سلام | شکر کردم که گفته پیام
چون خط تحفهای تو خواندم | سر دول بر خط تو نهادم
نامه تو رسول خوب آورد | علم کشی سبا و بر ولعلم
حاله از لطف تحفه فرست | کره ز طبع خویش کنم سلام
ست ایک بسم مدت رسول | باز روشنت فرستادم

نواله

تا تو ان نسب بر نسیه خواهی کالا | من بر شده این رساله را کلام
خواجه محسود کار او ان گذشت | و من کردم تو نکشد ادم
گیر خشم آن وان ناکم کنم | با یک امروز نشسته نکردم
و درم خشم که کرد و شد حبس | کالک گند شر تعاقب و دم
تا چو نهیش در مقا بلی | اسا ن نجد زخوبی کنم
کمچنده قال تو اثر و جوان بخت | که نسیم از چهره تام شستیدم
طغرای نکو نامی و دولت سعادت | بشر ملک العرش توفیق تو بدم
ابر از قضا مدت عمرم نبود و سه | در چنده نها در نیک کاند نمودم
کنز اشتم آن مدت و دیده تو رشه | اورا نجد و نجده اندر سجدم
دختر انه که فکر نکر نشسته | هر کی را شو مهری ولعلم
بسر که کا این دل تو عشق نجم | زو کرفتم بدگری ولعلم
کر خواجه ز رهبر با دری کشت | ما چهره زغم بجز اشیم
ما غیر کو نشر کم نیم | تا سیره و دروغ گفته باشیم
بر هیچ نان خواجه هیچ بعدم | خواجه گشت کر او من بعدم
کنفر خواه بسیره و خواه بمیر | که من این لقمه را فشرده ام

چون الف چیزی ندارم در جهان [illegible] / تا بدست آرم ز روزی [illegible]
ای دریغا کاشکی [illegible] بودی / تا که در زیر من بودی مدام
تاج زر از فرقت [illegible] / [illegible] و آفتاب [illegible]
تا ملک [illegible] گرفتیم / اکنون به تفکر [illegible] ایم
گر جهنم [illegible] / [illegible] فروش ایم
[illegible] آذر / [illegible] خدای خلق ما ایم
[illegible] / [illegible] ایم
تاج زر از فرقت [illegible] / در قحط و [illegible] مبتلا ایم
[illegible] / [illegible] ایم
[illegible] / شرمنده حضرت شما ایم
برحالت [illegible] / از فضل و کرم که [illegible] ایم
چون شد احوال آخر ای مخدوم / [illegible] مظلوم
[illegible] / گشتم از [illegible] ول محروم
کار من بنده حضرت [illegible] / [illegible] معلوم
[illegible] / [illegible]

نه منم عالم نه فن هنر / نه تو [illegible] علوم
نه تو [illegible] منعم / نه تو [illegible] محروم
تو [illegible] ملوک / تو [illegible] حاکمی و من محکوم
[illegible] / رحم الله [illegible] مرحوم
[illegible] هر چه خواهی کن / خواه احسان [illegible] خواه [illegible]

حرف النون

اول ای [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible] در صحرا [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گر جامع این [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چراگه نخسپد مرا دو سر سر — گر دهد بالا بجو بگوید من
چه گوئی که من تو دم تو نی — بر و ای کیسه در کس زن من
دمی بجام از این غلب جامع — گشت رهبر طالع میمون من
کیسه ها با مزن هیچ ولد — بهر مالش گشت پیراهن من
چون مرا بر رو نکند از اشتیاق — جمله بهبود گشت درد تن من
طرفه گوئی رسم کردم نهاد — کاش بودی کیسه ای در کفن من
رقعه چو آب فرو در زمین باران — گر نکند گذر از در نخل ساز من
نخواهد کاه و برده چو نکند نگاه — بغیر آب و آتش نیست در کفن
اگر گره زنم بود بیش از کثرت ضعف — تاب آن رشته تو از کثرت لاغر تن
ز فرط ضعف سر از جای برشد [illegible] — عنان برانداکر دست لطفش ز کفن
سوار شیر من وا مانده با با اکند — روم [illegible] بیح وا شود [illegible]
احمد مرسل ز خاک کف [illegible] — دنی آن حقه [illegible]
[illegible] — ز زنده شده [illegible]
[illegible] — تا فرو [illegible]
باز چون [illegible] — زنده شده [illegible]

شکر ایزد را

شکر ایزد را که شد آباد و خرم بحر و بر — قبه الاسلام ازین و قبه الاسلام ازان
شهرها زان قزوین [illegible] دولت آباد — نکهت رحمت بسی عود و عنبر و الوان
کاروان بود شهر و دولت و چو شهر کرم — بخت و کشت گلشن نیست و [illegible]
چو در کشور گر هست مرا کرده [illegible] — میان خار و خس [illegible] فرمان
ز دوری شد که و [illegible] خانمان — چرا تو سیب [illegible] خاندان
[illegible] ز لطف تو ز بخت فتح [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — اگر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

دیدم فرستان و مبرز رو برو — بانگ برزند که کای بقال زمان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین — این نعمت این نعمت خوارگان
انبوه بار کدورت هم جمع شده است — که اگر بیم از این هیچ وهم آید برون
لنگ لنگان در دروازه میخی گیرم — که گذارم که کسی که عزم آید برون
مقصد راه وصف و اوصاف نقاشش — کاش بنهادی رنگ رنگ نقاشش
گلهای رنگ رنگ هفتاد جان میوه — در باغ و بوستان زیر شوق کاشش
وانگه که حیف تا مراد دل اندر آن — یک لحظه تن شیران شاد و خوش
ورنه چگونه صد هم عاقل [illegible] کنند — زد خاک [illegible] که بیاید گذارش
شهر [illegible] که برای [illegible] فرض [illegible] — روی [illegible] هیچ [illegible] چنین
[illegible] محمد حسینی [illegible] — [illegible] اعضای [illegible]
که خواجه سخن چند فرستادم من — و اندر آن چند [illegible] سرودم من
[illegible] که شنیده است که خواجه [illegible] — [illegible] غلام و [illegible] من
چون غلام آمد و پرسیدم و گفتم که — خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من
[illegible] ساخت ترا خواجه [illegible] — [illegible] تو در [illegible] من
گفتم این [illegible] — [illegible] که آمدم آنجا بجه [illegible] من

قطعات

منم آن لاهوتی [illegible] هیچ — هست شاه که سیم و زر از او سلام من
حبذا من هست سعید و مجرد مردم — بوالحسن ابن سلیمان را والامن
مرمرا هست اسد طالع و انوار خورشید — روز آدینه ماه رمضان زادم من
سال عمرم رسیده هست هفتاد [illegible] — برج اقبال از همه [illegible] سلام من
جسم [illegible] — گرچه [illegible] دمشق [illegible] زاده ام من
مرمرا خواجه بزرگ [illegible] — [illegible] سلام من
[illegible] — [illegible] از خط خوب [illegible] سلام من
[illegible] — که چه خوانده ام [illegible] کلام من
[illegible] حضرت [illegible] — یک [illegible] دیگر [illegible] من
من آن [illegible] — [illegible] از همه [illegible] ارزان من
جان [illegible] — [illegible] ارزان من
فرض [illegible] — [illegible] ارزان من
ولیکن [illegible] — [illegible] ارزان من
آن چار باغ خرم [illegible] — وان یک [illegible] ارزان من
[illegible] — املاک هیچ نفع [illegible] ارزان من

بیت ان بلاها که دیده صد کره ازان من / وان اشتران که کشته ز ازان من

حرف الواو

مطلع همیشه موج ماتم بابا ازان تو / صبر ازمن و ترد و و غوغا ازان تو

بیت درخفیه استماع و صحبت ازان من / در نوحه سر نهادن بابا ازان تو

بیت کهنه فلمروات نگشته ازان من / غمها زنظم وهم فراق ازان تو

بیت ان لاشه اشتران قطع ره ازان من / وان بارکش خران نو ازان تو

بیت کهنه خنج مطرب و نای ازان من / مقلاب دهاعب با ازان تو

بیت ان ما لها که مانده ز دنیا ازان من / وان جبرها که بعد بعضی ازان تو

مطلع زینها ز انجه مانده ز بابا ازان تو / بر ای برادرم و اعلا ازان تو

بیت این حاسر جای ازمن وان کوزه / با دیه بزر شهد مصفا ازان تو

بیت با بوی ریسمان کلکسی ازان من / میهن که زیر مطلا ازان تو

بیت ان دلک کشته جان ز تن / وان جبه بسیر و ... ازان تو

بیت ان فوج شوخ که ز شاخ / غوغا ز چنگ فوج و تماشا ازان تو

بیت ان ماش ... شیر ... ازان من / وان کرم ... ازان تو

بیت ازصحن خانه تا لب بام ازان من / وز بام خانه تا به ثریا ازان تو

قطعات

مطلع و لار جامه اگر کهنه است اگر از تو / وقرض از ان اگر کهنه است اگر از جو

بیت و کس که بود ازان چنین خسرو بچاره / بچار که شده و برادر خود بجا طرح جمیع

بیت ز فتنه ملک کیقباد و کیخسرو / هزار بار که او به خود این سخن

مطلع اگر غلام علی است خاک بر سر او / شهی که گنبد ازد سپهر افسر او

بیت و دست غیر که غیرت پای مادر او / محب شد مو ان مجوز بی در ار

بیت کسی که خاک دیر است خاک بر سر او / محبوب بی آبروی سپهر برار

بیت با محبت لب لعل روح پرور او / شنیده ام که حکایت نمود محبوب

مطلع محبت مجسته جفتی است من یک دو او / و من بدین علم و دست کلا

بیت و است در دل لبی محبت تو / شعر ابا نظام سخن کلام

بیت محبسم تیر لذت مروت تو / از چه رفاده خاک ار سنگ

بیت نت و گران به دولت تو / در ان حیات خود گشته

بیت بعد زیر بار منت تو / در ان وفات هم آن به

بیت ز انکه بسر صد لحد ما در تو / ما در ... را بجا بجا هم کو

بیت در کس ما در بر کوه تو / گیر تا خانه پای تا ... ر تو

حرف الهاء

تا دل دوستان مدت آرد / دوستان پدر فخر و جم به
با هم اندر بسیم گوهر کن / وین یکی خلعت ... به
کرباسیم ... بر ... / جامه ... که فراق چاک شده
در بمویم عنبر ... / از لب ... که خاک شده
جامه جمشید شیخ الاسلام اعظم ... / وه ... جامه ... فراوان ...
رشته ... / هر ... کار ... عجبی ...
واکه ... معمول ... / ... کشته ... که ...
تا ... دارم ... جامه ... / آفتاب طلعت ...
آن تو ... / کس ... و ...
آن ... نکاح کن ... / وان ... کن ...
... چون ... / ... تا ...
وان رگ ... چشم ... / چو ... رگ ...
کس ... چشم / ... که ...
تا ... / ... که ...
از ... تو اگر ... / همچنان وان ... جامع ...

چو قبای حسن

چو قبای حسن دامن وصف / ... بر ...
فالبسه کان ذو عز له / فالبسها کانت الهیبه
شاخ گلی چند نرگس ... / گلی چند تازه و چیده
آن همه ... / وین همه چهره‌های ...
ای چند ... ستاره / ... خاره
تا دروش را چو دوش کند / ... آورد ... ره
... / هر که ... ره
محروم ... / ای ... و ...
همچون ... آسمان ... / ... تو ...
در ... / کاملان ... زلف
لاله که کلاه دارد ... / ... کلاه ...
خواهم که ... / همچون ... تو کلاه
چون ... / ... با
بر فلک ... / این ... و ...
این ... کمر کلاه ... / وان ... کمر کلاه ...

قطعات

بشعر کشف لیلی به ظفر | روکه لیلی جانک و موزون نه
لیلی از آنچه رفت بانصاف و کشف | با تو چه کنم که تو مجنون نه

حرف الباء

ای کریمی که از خزانهٔ غیب | گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم | تو که با دشمنان نظر داری
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند | تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار | شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
هیچم از دهر میسر نشد نفسی | هیچ کو مسکنم نامده بی
اگه جای رفت عمر خوابی | گر این پنج روزه دریابی
کنونت که امکان گفتار هست | بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا که پیک اجل در رسد | بحکم ضرورت زبان در کشی
عوض نفس هست کو باز ماند | دهشتی رامی بسیم تقاضای
که صاحب دلی روزی بر جست | کند در حق درویشان دعایی
اگر دانش بروزی در فزودی | ز نادان تنگ روزی تر نبودی
ابر اگر آب زندگی بارد | هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه

با فرومایه روزگار مبر | کز نی بوریا شکر نخوری
زر بر افشان که در نتیجه خاک | چند روزی که در جهان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند | به که محتاج دوستان باشی
برادر بسر یوسفی ای پلوس | دگر نخ جسته و نازبر خنکی
برو چیدی گرمی انگنده ام ادا | بیند لو شر جاه هدر کنه
کنون آن از برید و هست وفادار | بسیم طمعه و چیف زنکه
من و بعض نفیس نفیس و فقر و فاقه | بمجرد اسم غنی کشش نخ ادری
بود جان ملام در آب نهر | ازان که خوک باید چشـاری
گرسنه گر سیر و ز ادران بر | که خیر اورا کند سیر از نگاری
ابر بعد لوزان نیر | طبقات طبق ... نیر
تا ون سیم زعفران ... | فارغ از دسته کران نیر
زعفران ساری کشته او رها | تنگ خنج تنگ زعفران میر
خدا های بور سیم ... | سرو ... عتیق و ان میر
خارستان سبزه براوف | دربر شر جنبه روان میر
ابر زرد و فشان ... بده | همچو خورا و فرقوان میر

چه بالش سر ز نقش ادریس و سریر — ده و جاه زیر پای [illegible] بینی
چون طبق بر طبق زرینه اطلس — در طبقهای آسمان بینی
بسر کن این هزل جست خامانه — وز هزل آفت زیان بینی
چهار چیز است بهتر از همه چیز — که مقدم [illegible] زین جهان بینی
یکی سخاوت و دانش چو [illegible] — به نیکی [illegible] از ابر بخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل [illegible] داری — [illegible] باشد چو ابر راد آری
سه دیگر آنکه زبان را نگه داری — نگاه داری تا وقت [illegible] بگذاری
چهارم آنکه کسی را بجای تو بد کند — چو عذر خواهد نام گناه او ببری
تو ور بری [illegible] چنگ [illegible] — دست [illegible] بی عطا روا نبینی
تو ور [illegible] گوارد [illegible] — [illegible] گوی [illegible] عطا نبینی
رحیم چهره [illegible] بر کوه [illegible] آن — که گویی جنگجویی بر کسی [illegible]
سری [illegible] و هر جا [illegible] — بکس [illegible] اطراف [illegible]
بجای [illegible] — دریغا گر بجای ناف [illegible]
خدا را همی دانم که چیزی است [illegible] — کرم چیزی [illegible]
ولیکن اگر کسی [illegible] دولت [illegible] — که گویم [illegible] اول روز و آخر روز [illegible]

از [illegible]

قطعه

ای فلک قدری که اقبال فلک [illegible] — باز [illegible] سبکی
گر نسیم [illegible] زلف [illegible] — دامن [illegible] سایه [illegible]
زخم [illegible] — تا کند بر سینه چشم [illegible]
کند جام را جگر گوشه [illegible] — داشت [illegible]
صبحها [illegible] چون شمع [illegible] — بر چراغ [illegible]
زین الم [illegible] — [illegible]
کشته [illegible] فال [illegible] — سینه [illegible]
گر [illegible] — بنده [illegible] غلامی [illegible]
[illegible] — که [illegible]
تا کند [illegible] زبان — تا کند [illegible] آبی
کنند و لا [illegible] عاشقی — نهند [illegible]
چه خوش [illegible] گر خون [illegible] — تا چون [illegible]
گر کسی [illegible] گویند که [illegible] — دیگری [illegible]
حکایتی است عجب [illegible] — به عرض آن [illegible]
گذشته از وطن آواره‌ام [illegible] — گشته ام [illegible]

نیفکنده جنس ز حجاب نظر | گشته هلال ابروی ... منظری
های ای همه کمال به نقص بهی اگر | رفته بسایه تو بهره ور شدی بکمری
جرم بلکشر کرده نشنیدی تا | نیافتیم درد نع اعتبار چاره گری
بروی جسته دلان تنش در اقبال | زجسم عشق کرده عجب منور بری
بصدق خاک درت غایبانه نیر تو سوم | بپای دل بس نگاه شد جوی دلبری
[illegible] | هوای صحبت جان پرور تو بود بری
حکایتی است نهانی ز عشق تو حالا | خدا را بشنو از من و بگو بکمری
ازان زلف و بر هم کرفت دل که تا | زحسره و ... این ... چاره گری
چو غنچه گر نفسم تنگ می شود ... | وکس نماند که با او بر آورم نفسی
وصال ... بری شد ... | وگرنه حال من ... بی خبری
اگر شود ارجمند ... تو | چو چند بفره ز تو بسته بودی
زلفی ان جلب ... را | جان از گشت تو بسته بودی
چه ... در شکوه گر گشت تو را | ای در نعا کرت و دعا بودی
وای بر ... چاره | اگر این حسن را بقا بودی
... بوده شاعران طمع را | که مدح وده تم قطعه ثنا ...

اگر مدح بسیم

اگر مداد بسیم شکر ور دل بجا | ازاین سرمن وکشم دگر چه فرمایی
خود بجا ... نو از سر تعجب کش | چو طوطی که ... پای ... و شکاری
زنی که چون کمر کار زار ... در | سروات که زان تیر ... داری
نیک ستون کمو کشان زروم بر | زرنگ ... صد ما ... فرخاری
چو کوه کان ز ... های دردری | هیچ کمتر ... گریه و زاری
ز نیست در این جهان وایی | ور دره کمال ... نهانی
نه کرسنه ... ان سیر | ز تشنه ... ازاد و شادی
... است باده ... تشنا | لفظی است از ... سوی معانی
این راه صفیر است لا بد و بون | ور ازاسمی است ... رانی
ور نه کرگرام نان و آب است | نان تو و آب زندگانی
چند کوی که این بیچارگان | آنکه را جوی ازان بس تا که بس
تا توانی ربودی چون عقاب | چون شده ... گرفتن کرکس
فاسقی بودی دوست ... رس | بار ... کنون ... مفلس
بار چند ... اکر ... خنده | طینت ... همه ... ترسی
طلعت روی و چهره جشن را | الف خوی جه بود ... تری

چهره بند و درمی زرگ چه باشد / همچو دل ورخی و رمی بهتر

از چه بنده او فتاده از نظر شد / زاهد محرابی و کنشتی گشتی

چون خلاف اندر افزایش عالم / جنس جمله را دایه و شاه تو گشتی

هیچ کوری که از برای چه آخر / در کل الشان وفا و شرم گشتی

نعمت منعم چرا است دنیا دریا / محنت مفلس چرا است کشتی

اگر با تو نباشد خشم ای دوست / تو بباید که با خشم بباری

کرت بخیر رسد مرو بنشر و بگراش / تو تلخ کن به لطف بی‌بباری

وگرنه چند روزی صبر بگزین / نه او ماند به تو نه قهر داری

شهاب گشته و بیرون جدا باش / ز خوی پاک است و اندر هوش داری

شنیدی گوش می‌ترزه و بیر / اگر بینی نداری گوش داری

ای زبان سر بی فوطه که گفتی از تو / فوطه می‌خواهیم و این فوطه که بر سر دارم

بنده را نیست جز این فوطه که بر سر دارم / تو منی و منم تو نشوم گر ز سرم بر جالر

گر از این مستکبری کهنه قبائی دارم / کاند که بهتر از این نیست که در بر جالر

ز نسر گر آشنایان رم خوردم / زند گر حلقه کردم آشنائی

چنان نامد گر ندم بر دل از وی / که گوید حلقه بود آشنائی

قطعات

چه از جبر است که در سنگ اگر جمع شود / لعل در قوت شود سنگ بدین جا ماند

پاک طینت و اصل گوهر و استعداد / تربیت کی دهد آن مهر از فلک مستثنا

در من این جمله صفت هست ولیکن هیچم / تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

گر فشم که خود مرگ است از این راه / نه آخر حلالی چه جا هوا

اگر مقصدان نیست از مقصدان / وگر مقصدان هست از مقصدان

من نگویم که ابر باشندی / که نگو نشد از خود بندی

او بسی بخشید و بسی گریه / تو بسی بخشی و بسی خندی

دلداری هوا را بسته از عشق فری / جانانه وجان را بسته در وجود گرانی

هر که زیست از تو دل من خون شد شر / با ملالت جان بنویسند ندارد

غزلیات ... ردیف الف

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا / فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

کسی ملامت وامق کند به نادانی / عزیز من که ندیده‌ست روی عذرا را

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی / روا بود که ملامت کنی زلیخا را

تو همچنان دل شهری به غمزه‌ای ببری / که بندگان بنی سعد خوان یغما را

تو آن درخت گلی کاعتدال قامت تو / بکشت رونق سرو بلند بالا را

وگرنه به رنج جوانان نظر خطا باشد
خطا بود که نبیند دری زیب را

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

بیا ای کبوتر بام حرم چه بسته‌ای
طپیدن دل مرغان رشته بپا را

چه بابت است ... رخ خوش ... نگاه
چه آشنا نگهی بود چشم شهلا را

به بوی مصر ... نسیمی ... کنعان
که وا ... زلیخا را

بیک کرشمه ... ما را
جهان ... که یوسف ... زلیخا را

فغان که ... آرزو ... آن
غرور حسن تو ... ما را

به مجلسی که ... ز دیگران ... دوست
چه ... زلیخا را

... که ... دامانش را
لوب ... که ... بوسم ... دامانش را

در این گلشن بود ... نو مرغ ... گم
... هر ساعت ... دامانش را

چو گل ... از چمن ... دامانش را
که تا ... دامانش را

... تا ... که مو ...
رفتم ... و ... دامانش را

... ستم ... که ... که ...
که ... گلشن ... دامانش را

به ... که ... دامانش را
که ... دامانش را

چنان ... دامانش را
... دامانش را

ز جا ... دل ... نظاره تیر
ز صدف ... در خواب ... دامانش را

که جولان ... بالا
که ... دامانش را

مغانش دو دل ... دلم را ... اند
دو ... دامانش را

در این گلشن ... کام
... دامانش را

جهان ... که ... دامانش را
... دامانش را

کنم ... دامانش را
نهان ... دامانش را

... مجلس ... آید
که ... دامانش را

... تا ... آید
... دامانش را

چو آن ... که ... دامانش را
دلم ... دامانش را

چو چشم ... دامانش را
... دامانش را

خزان ... آمد ...
که ... هجران ... دامانش را

تا ... که ... آید
چون ... که ... دیگر اینجا

... که بجز کنج قفس ...
... که توان ... اینجا

در خلوت ... از این ...
... اینجا

ظلم است که بر چشم کشیم از خط اکنون / گر خود نتوانم رسیده شد بال و پر اینجا
پرسید کسی وصف ز زر دست خبر از من / بیدست که من داشتم از خود خبر اینجا
این بیکسم و زرد کسی است چو بیرم / گر چون من غیر رساند خبر اینجا
جایی که تویی نیست کسی را گذر اینجا / از من که تواند که رساند خبر اینجا
کوی تو که جای همه کس نیست در اینجا / میمیرم و کس نیست که آرد خبر اینجا
در مصر عجب چه ظلم است مدام / گر حال پدر یابد سعد پسر اینجا
ظلم است تو را مرغ دگر در قفس امروز / جز مرغ دل من که برآورده پر اینجا
تا بوده است من از کوی تو بیرون نتوانم / کم بر دگر راه و نهم اگر اینجا
تا که ز جفا رانیم از کوی خود انگار بشر / جای دگرم بود که نایم دگر اینجا
چون کرده رم نگاهی بکن که اهل صباحت / رشته می شد به پای مرغ وقت آمد را
روز هجرت گشت تمام غم جانسوز را / دارم امیدی که نماید خدا امروز را
دل که داده در هوای این غم جانسوز را / عمر از این بیش رخ خواهد که والین روز را
بخت اگر دهد سر غم فراق یار را / نه خلاف کرد الهی کز حکم کند غدار را
بر و بیداری جز عشق جان نکشد ابر مارا / بس آورده جامه صنم گریه یارا
اگر او بر عهده که بدیگر دم و گر با هم / محو زدیده نکرد ادا انفس بید او شمار را

جانی اگر

خبان مرگ رقیب از بهر که او لطف جور را / پی غمخواران مرگ من تیغ میدهد او را
ده روز جزا انچه سزای تکت مذکور را / کز آن بد گوییها سزای ... او را
کسی غیر از زبان من نصیحت اینجا جور را / با من غریب نخواهم من دشمن کند او را
نخواهم که بینم دامن غیر اینجا جور را / از آن ترسم که روز حشر گیرد دامن او را
از آن تا به نخواهم سوی خود انس رو جور را / که ترسم زین به پس بر سوی کس رو در قید او را
نه گره کز از آمد برای اینجا جور را / کز آن بر سوی کند و له خواهی و دامن او را
سالها خس دردی شر زیب و بود کوه و / کو در روز جزا چو بیند مغرور در دامن او را
قلب من را اگر به ره ب اینجا جور را / کو جست ید گیرم از بهر تظلم دامن او را
جانم را کلاه عید آن و بود بنده کو را / گر ز کسی را جای کلاه که بیند کسی او را
نه از عارت رنگ محبت من اینجا جور را / از آن بیند که بینم به کسی از دکان او را
به محشر دامن انظلم را اگر گیرم مگر رهد / معصیت اهل و بخشد من آلوده دلان را
هلاک غمزه جابک ترا زلفه گردم / که در محشر و بخشد من صد سلاطین را
دلم با یک دلان غنچه میدرند / که بلبلان همه مستند باغبان تنها
بس که در قفس تعالم ام مسند / چگونه مسکر بعد از مرسم انسان تنها
از عشق شغل تو بیچون منم که کسی / گویا کسی نماند جهان خراب را

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا | گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت | چندان که باز بیند دیدار آشنا را
نه ملک پادشا را در چشم خوبرویان | قدریست ای نکورو نه زهد پارسا را
چون تشنه جان سپردم دیگر چه سود دارد | آب از دو چشم دادن بر خاک من گیا را
سلطان که خشم گیرد بر بندگان حضرت | حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند | گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست | با دوستان مروت با دشمنان مدارا
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی | کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
هر دار تو جان سپردن دشوار نیست ما را | گر بیشتر زنده ماندیم معذور دار ما را
من بیکسم اول هر بیکسی و آنگه | خونم بریز آخر عذری بود جفا را
یک آشنا ندیدم کز راه آشنائی | با آشنا بگوید احوال آشنا را
خواه از لب مسیحی خواه از زبان قمری | صاحب دلان شنیدند آواز آشنا را
در کس او چه باشد تنها نشانه | روزی که باز بینم دیدار آشنا را
چشم فروز منزل کز یاد نگه گاه آنجا | هرجا بانی خواهم کو باشم خاک راه آنجا
به خوش است رنگین مجلس صحبان با ... | کز مردان شده سعدی از سوی بخت سیاه آنجا

به آن کوی

به آن کوئی که هر دم جان هزاران صد نگاه آنجا | فغان کز بی‌پناهی بار بیم ... پناه آنجا
چه باکم از هوس اکنون که رفت از ملک بیرون | بحسرت باید بم چنین نریب خواه آنجا
سر کوئی که چون هر کس کار ... سیاه آنجا | ستم باشد که ریزد خون ما از بیکناه آنجا
به آن خلوت که خوش ... گلبن | به تقریب بام غیر آمد ... آنجا
ببر کعبه هر دم کاه ... آنجا | چو مطلب جستجوی اوست خواه آنجا خواه آنجا
شب که بزم خوش ... | رفت ... و گه ... خواب
... دل ... | ... غراب
این ... گاه ... غنچه | شد غنچه ... بر ...
گویند که سعدی چه ... | ... تنها
تا که ... هر ... | ... تنها
دل آن ... | ... تنها
ای جسم تو جان پاک ... خاک | هر سو ... تنها
صد تیر فرو ... از تو دل ... کم | کم ... تنها
تا چند ... غم ... | این ... تنها
دل آن ... فردا ... | امروز که از خونم ... شده تنها

منم و دل خسته ای بتو می سپارم او را / بچه کار خواهد آمد که نگاه دارم او را
دم آخر است همدم نفسی گذار گیرم / که رسد هزار حسرت بتو بنگذارم او را
چو بدور سیم بجهان زبان عجز گویم / که بدین بهانه شاید که نگاه دارم او را
منم و دلی که دایم بدو دست دارم او را / اگر شبی نگاه ... بتو می سپارم او را
همه جستم و جز تو لا بتو می سپارم او را / چکنم نمی‌توانم که نگاه دارم او را
منم و دلی که همدم بکسی سپارم او را / ز کرشمه ای که آخر بشود و اگر دارم او را
ز وفا کسی که آمد بسر مزارم او را / ز جفای او جهان را بتو می سپارم او را
تا چنین هجر اگر ... برسد بر سر ما / که چو ... اگر دل ... در بر ما
و الله اندر سر ما ترک ستم ... ما / ... اگر ... باشد سر ما
... بدم و طرب ... / خاک ... ساغر ما
دل که شد ... که تو چه ... اینجا / که کشته ... و از حسرت ... اینجا
... لبان ... گم کرده / ... اینجا
بوی جان ... اگر ... / رفته ... عزیزان همه ... اینجا
... دل ... شاه اینجا / شاه ... اینجا
... اگر / باز ... از خانه ... اینجا

از کوه ابی ...

ز کدامین باغی ای مرغ قفس ... بگو / تا بیابم ... ایشان آدم فدا
... / ... ایشان آدم فدا
تو هر که چه ... / ... را
چهره ... / ... را
همه دانند که من ... / ... را
خاک ... / ... را
وادی ... / عوض روز قیامت ... را
... اگر ... / ... را
... / ... را
... / اگر ... را
... / ... را
... / ... را
... / ... را
... / ... یوسف زلیخا را
... / ... حسرت ما را

خبری که بر دوم ز ره لطف گشودی | خواهم که تا ز چشم نیفتد خبر کسی را
روزی که خواهم جان و فغان از که گسر | معلوم شود که کسی نیست همه کس را
گو مفتی نکنم اظهار غم عشق | زان بیشتر که بند غم دل افغان کسی را
از سوز محبت چه خبر است هوس را | زین آتش عشق هست نصیب همه کس را
تو ساده لوحی و دل پاک که بر سر راهی | کمتر وعده شد ز انتظار ما
خود از محبت جانان سخن چه دارم | زین رنگ عنبرین گل هر کرشمه کار ما
روز وصل است که کس منع و تمنا از ما | شب هجر کشی باز گرفتار ما
کاشی سر زبان خندد و سینه دل زار ما | گفت ناشنیده زان لب مرغ گرفتار ما
شب در کنج قفس حیرت نگرانیم ما | الغیرت هست برمان گرفتار ما
از جفا هر کسی نصیحت نکند یار ما | هر چه در نهان نکشد شکوه دلبر از ما
من بگویم او خوش که تا جنبانند یار | باعث لطف تو هست سایه از ما
نه آرام راحت نه بر وجود سر و جهد | به سر رحم آورد یار ستمگر ما
بس شبها چو بلعدم کاشانه رب شبها | کنون هم هست سیاه از دود دل ما
من و سیه روزی شبها و شب تا روز یارها | نه همه که کسی در خواب رب اشبها
سیه روزان هجر از آن چه خالی است بر جان | ز روز تیره ما خورشید سیاه به کو کبها

معلم تا بسا

معلم تا بسا امروز در سر عشق بسکوید | ز درد فرساید که سینهم شعلهها را به لبها
تا آن خیز آن ذوق دیده و شکر خنده لبها | گرچه پنهان ز دیدن آن از در غنچه نبشته غنچهها
را شد جو لبها بسکه بود تنگ و شیرین لبها | شنیده ام که شبها می نهد لبهای آن لبها
کز فریب وعده روز جزا بود ز تو | سوی مدن که آورد جان گریه پا برا
در سر لوپ اگر بود هر بار همه تجمیز | جمع تنگ آورد طفلی گریه برا
شب جو دردم که بی روز زم بدر | هیچ لطف نهان نکنم آنهای پا برا
همچو نوای نامه دل غم تو و بارها | گم شده و شنیده ام زهر مرد او برا
تو همچو ساحری کاغذ تو تا بجو | گر گرفته سر و سر کسی به برا
کی بود کر است شوخی از دو جهان را | فرزد روز محشر طلب یار جدا برا
سوال کن ز من امروز تا خود شهادت اهد | کرامی ز قیله که کی به برا
هر زنی که بسکر ده کالای وجاهت | پس از عمری که زر افتاد با کار او ابرا
کتاب هفت کن که بخواند آن | نخوانده تا ز خود و شناسا و ابرا
شنیده ام نظیری که به خیمه ایام رنگ | نهال مرگ جدم و بر سر ره تا نوانرا
به بیری بر جوانه تا غم ز شمع آن | چو شمع هر که نه بیری را چو جو هر بود و ابرا
شنیده ام تو خوانی به من که غم می دارم | که دانستگر که دو چشم فن نا دیده ها بیرا

بیا ای آدمی در وقت بیرون ناتوانی را / دراین رحمت بیرون شتابی یاری چاره را
دم بیرون شدی وسازی چون تن توانا را / برا گر زنده گوی کشتی از این شکم چه را
چند اثر بکند تیشه ما را / چند البته ندری ولو ما را
با جز عشق آن بدخو ما تو جست / چند انکه دهم تیشه ما را
به گلشن می شنید از عشق گل شر / هم آوردان ما فریاد ما را
ستم این صیدکش صید ما را / کند تا نشنوند فریاد ما را
شنیدی روز و شب فریاد ما را / رسید لوه ولوی ولو ما را
بدوم ز شره کوکب چاه و رخ شبها / ز رنگ شب دوم با انجه کوکبها
چندم گرد شبها تا روز سیاه چه / یارب بعدم روزی کاخر شود این شبها
ای یوسف آن محفل ما / رخ شد ولانه از دل ما
صد لاله شکفت از گل ما / داغ تو نرفت از دل ما
برای خاطر بیگانه یار ما / خطا گوی و کشتی آشنا را
خطا باشد خطا بر ما گر ماش / ندیده ور بیگانه خطا را
ستمدیری نکشن ز الفت غیر / نگه کن چه دارا نگر جفا را
چه با بیگانه گوی آشنا را / ز خوی بیگانه گوی آشنا را

دلم از خشم تو

دلم از خشم تو آشوبست و بیسامانم / وصبر بی خود لذت خدنگ تو را
ز خار خار محبت دل تو را چه خبر / دلی محبت نگنجد قبای تنگ تو را
شوم هلاک چو غیری خوری خدنگ تو را / دوام آشتی در نهان جنگ تو را
نفس زسینه جان بسته مکنم دیوانه / که گوئی انفعال خوی تو کشم خدنگ تو را
تو اگر زکعبه رانی وگر از کنشت ما را / غم بنده به درو توبه نهشت ما را
چه غم از ملک بیانی چو خسی می نهشت ما را / سر خشم تابت روزی که کشند خشت ما را
ز شکوفه هر رکه زخرف عاشه و دارم / بهمه جرم کو دهقان بچه کار کشت ما را
چو ملک ز غصه خونی نیکه نهشت ما را / بهمه جرم که روزی نگه نوشت ما را
تن از حلقه رهبر کاران بری خبر و / ه بر قدم مسلمانه دین دارای شهو عمل
شب ماهانه نمکشی از نیمرخ کانی بهشت قبار / تو چون صاحب شوی وقتی خریدار ایمان عمل
گفتم از گمرها رو خود از جای رهبرات / اگر کار وشر کنم از چپ و یمین دارای عمل
از دوستی رقیب شوم همنشین ترا / ابی کشد بلاشی و سارتو غمی ترا
گرباده م ز نرف نقشی بعد دار ارزو / یارب که باشد کهن نقشی و آشنای ترا
خواندی ز مهر سوی ورانی کس ترا / بعدی برآسمان ومعی بر زمین ترا
چندان بود که شد فتاده رهی فرات / کاید بجلوه سر و سهی بر خرام ما

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست | نان حلال شیخ ز آب حرام ما

صیاد کو بقوت بازوی خود مناز | بال و پر شکسته ما گشته دام ما

مخوان ز درم کعبه زاهد [illegible] | [illegible] مطرب نغمه و ساقی [illegible]

[illegible] | [illegible] قاصر [illegible]

[illegible] | وه که [illegible]

[illegible] | مصر خوبی [illegible] چاه کنعان [illegible]

چو سرو قامت [illegible] | [illegible] دهقان باغ [illegible]

منزل بسر ره مراد ما شکسته خارها | وا مانده کار ما [illegible] سالارها

ای سنگدل صیاد [illegible] | سر زیر بال خود کشم در گوشه گلزارها

روزی که [illegible] بارها | [illegible] بارها

[illegible] | [illegible] کارها

ای دولت [illegible] | رنجند از هم دوستان [illegible] تکرارها

[illegible] | اگر از بهر من [illegible] صدا [illegible]

[illegible] | [illegible] امتحان [illegible]

[illegible] | [illegible]

تو حرف عشق [illegible] ما | چون شمع [illegible] زبان ما

از عشق [illegible] ما | گر سر کشی [illegible] آستان ما

غم [illegible] مرا | [illegible] مرا

عکس [illegible] در هم | جور [illegible] مرا

[illegible] | صیاد [illegible] قفس ما

چون [illegible] | ظلم [illegible] قفس ما

عجب [illegible] عاشق [illegible] | نگاه آشنا [illegible] آشنا

[illegible] شهریار ما | [illegible] شهریار ما

[illegible] | [illegible] روزگار ما

[illegible] تو کجا | [illegible] تو کجا

[illegible] | [illegible] تو کجا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اول عشق است [illegible] | [illegible]

از ما سخن بشنو [illegible] | [illegible] سخنها

با من سخن نیست و ما بهر تسلی — کرم من دل خونینا [illegible]

مانده غریبان به غربت تو در این شهر — چند آن که گرفته دم [illegible]

تازه شده از دیده خوبی گلستان نگار — نغمه سنج تو مبارک باد ای بستان نگار

محروم اند تو [illegible] — سخن جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چون [illegible]

گر چند [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از حسرت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در [illegible] عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر چند که [illegible] — [illegible]

[illegible] — هرگز [illegible]

جز [illegible]

[illegible] — [illegible]

تو با که [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

در امتحان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از تو وفا و وعده [illegible] — [illegible]

عشق نهان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

وصل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

ازان در راه شغل عشق می سازیم اندوه را
همی خواهم بسوزی خانه خود افکنم ره را

مبین کی شود وصل تو ای [illegible] جهان ها را
ده از خوبی [illegible] تو دام است [illegible] ها را

گر گله این و خواسته آن است [illegible]
از سلام روضه دار السلام را

یار می آید و [illegible] هم ناز است مرا
گم کرم ایچ ان کلامی بتو کار است مرا

[illegible] من چون گفتم [illegible]
ده شود [illegible] به گوش سخنهای زنانه را

[illegible] بجای این [illegible]
ده و دامنگیر [illegible] جهان ها را

[illegible] جان کی
بهره جان بخشند تا این کار [illegible] کی

[illegible] دیده [illegible]
بجای هر مژه در چشم [illegible] است مرا

ساقه [illegible] حسرت کشیده را
کو بشنیده ام سخن ناشنیده را

[illegible] است [illegible]
جیب دریده و دامن در خون کشیده را

دل چو گشته شد [illegible] خسته حالا را
سنگ جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را

کو شنه [illegible]
هست قفس [illegible] مرغ شکسته بال را

باز آمد [illegible]
کابا زکه پرسیده ره خانه ما را

با غیر نشستی و فرستی [illegible]
[illegible] کاش [illegible] را

تو [illegible] راه سخن
چرا [illegible] سخن [illegible] ها

کم مجوعه [illegible]

غزلیات

کو سجده [illegible] سنگ [illegible]
غرض کعبه و دیر ماند از سجود ما انجا

ازان [illegible] و ملک عزیز [illegible]
ده روزی چند [illegible] تا بکی [illegible]

[illegible] سخت [illegible]
سخت است جدایی [illegible]

[illegible]
گر من چو [illegible] آن [illegible] را

[illegible]
[illegible] رنگ [illegible] آذری را

[illegible] نظر کنم
[illegible] ناز و [illegible] را

[illegible]
گفت [illegible] آذری را

[illegible] برق آه [illegible]
[illegible] کوکب بخت [illegible] را

[illegible]
[illegible] جولان [illegible]

[illegible] جوانان را
[illegible] جوانان را

[illegible] سال جوان
[illegible] تازه جوانان را

در [illegible] آشنا
[illegible]

[illegible]
[illegible] نهاد [illegible] را

[illegible] انجا
[illegible] انجا

[illegible]
[illegible] انجا

روزگاری خوشتر است از شکر و عنبر ترا
تا سخن در عنبر است و لاله در شکر ترا

[illegible] بگوید [illegible] عاشق است
گر نگویم [illegible] گفته هر روز بگو [illegible] ترا

جان من [illegible]
تا [illegible] دیگر ترا

خوشتر آنکه با تو هم [illegible] خود را
گریه [illegible] کنم [illegible] خود را

[illegible] تو که [illegible] حسن [illegible]
[illegible] رسیده که [illegible] هم [illegible] خود را

[illegible] وفا [illegible]
[illegible] هم [illegible] جدا

[illegible] خوش [illegible] را
هر که [illegible] داده [illegible] خوش را

[illegible]
[illegible] از [illegible] را

[illegible] ابها
[illegible] دل [illegible]

[illegible] کجا
[illegible] کجا

[illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] را

[illegible] دل [illegible] خوش را
[illegible] خوش را

[illegible]
[illegible] خوش را

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
کرده‌ام [illegible] را

بغل از نامه

بغل از نامه احباب پر کرده و خواندم
گو خبر سینه شود مکتوب [illegible]

[illegible] چشم [illegible] را
تا بیاد حسرت [illegible] را

[illegible] دل
[illegible] آنجا

[illegible] سینه که چشم [illegible] را
چو چشم [illegible] سینه که روزگار [illegible] را

[illegible] زلف یار جدا
[illegible] روزگار جدا

[illegible] را
هر کجا [illegible] را

[illegible] را
[illegible] را

[illegible] ابها
[illegible] ابها

[illegible] را
[illegible] را

[illegible] کجا
[illegible] کجا

[illegible]
[illegible] کرده‌ام [illegible]

[illegible]
[illegible] کرده‌ام [illegible]

[illegible] ابها
[illegible] ابها

[illegible] را
[illegible] را

[illegible] را
[illegible] را

درچمن معدوم سر کوی بلا آورد مرا — روی کاسه دم کم روی بلا آورد مرا
آه که زد چون دو کرسی بر آورده جدا — آخر این گریه بالای سر آورده جدا
مغفرت سوی زخم خونین کام دم — نی سر و دم زخون بستر تو بستر از جفا
راهم در چمن زخم تو دهان بسته — کلک تا بهانه کنی و بستر در جفا
هرگز نبود از تو گمان جفا جدا — دیگر کسی نماند امید و وفا جدا
بر بستر گل بنده ام زخم هجر بر زبانها — گفته از جفت کرده چو شود از زبانها
از محرم تو بهر تسلی خوشتن — بر بستم زبان زبان سخنان شنیده را
تا یاری حلقه بود نه صبح خنده بر زبان — منت کنی سو می لب چراغم و دل نالان شبها
همیشه دولت وصل تو را ملک دم — و به خبر بری با خبر چکار مرا
سر کوی که بادیه هیچ من چو دهن دل نگاه — کجا اید کف نخچیر دل شکسته اینجا
دستی زابر بین بهار آمد و باره گه — چند من هزار حرفه بر بستر کار را
گویا تا لب بیش کوه زنم بنگ — تا که تا نه بنگ زنند بر سبو را
آتش این هوای که در دم از زنده بمیرم — گر کسی فرد امید بر سر کوب جدا
عزم سفر نمیکنم و ترسم که هجر روز — سایه نقش بشیره شهر و کوی جدا
گاه زندگانی زره روح بنده ان قلا ما — گر حال خود بیابد حسرت بیاد ما

از نو از ما

از تو ای نالهٔ ره بشکم که زد نهب توفو — بستر بر سر انگور رسیدی زبان
ستم مکن بغلامی که بارها اورا — فرو خسته بعیب گر بر ره با نیمها
و خسته زخمه داری بستر چه مکنی ما را — گر بگذری جان بخشی در کش مسیحا را
بگذاری بالا ان سر خاک جفا پاشها را — سر کج افسران زخم سر زدن کلاها را
ای سلطان خرم دل چو بر شهوتهای خرسند — سر غرفه های دو دوان تیغ جلوه های نشانها
بخشو که چو کرها ما نعت حاجت جانان شبها — نهاده عرضهای سر بهر دل هواها را
چو چشم کم محیان سوی خود بیمار آورد — که ها ای حجاب آلود چو حسرت نگاهها را
ما بشر ای محتشم بر امید از درویش — غم امید و درمن کلاه کلاه ابتدائها را
شوق در چمن بوی در یکشبه مرا — من خود بمیرم و دیگر بیکشبه جدا
روی ای صبا و باز آن سرو ک دامن گرد — ره اندرای تو گشته جگیا بر بلا
بس از دو جسد نه محنت تمام بهار — ز آتش هیچ پروانه هر زمان ها بجز
هجرت زوصل عشر خبر بنشسته جدا — هر که تو به هرگه و دیگر بیم جدا
در جانب صحرا خوانران زرگ بهار را — شکفته گر جبه در بهر دیگر ها را
باز از شراب عنبر از دو حسرت جدا — ما را به آتش و دیگری سوختن جدا
ودی بوسه که غیر بردی تو جان — آه این جفا از دوست نگر معدام ما

امروز نقش بسته که برداری سر از خطها — چاره غلط داشت مهر تو کجاها

ای نفس خرم باد صبا — از بر یار آمده مرحبا

قافلهٔ شب چه شنیدی ز صبح — مرغ سلیمان چه خبر از سبا

بر سر خشم است هنوز آن حریف — یا سخنی می‌رود اندر صفا

[illegible] نشستن [illegible] وفا را — الله الله تو فراموش مکن [illegible] را

[illegible] آید [illegible] از [illegible] — دعوت [illegible]

[illegible] با [illegible] — رفته رفته [illegible]

[illegible] — تا دل [illegible] غم [illegible]

[illegible] زلف تو [illegible] — [illegible] دگری [illegible]

چشم و دل هر جایی [illegible] — هر روز [illegible] در کوی کسی ما را

[illegible] کسی ما را — [illegible]

پهلوی [illegible] ما را — جای [illegible] ما را

گر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] منزل [illegible]

[illegible] — همه [illegible]

دانی [illegible]

زلف [illegible] — [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر کس [illegible] — [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چشم [illegible] — [illegible]

شب عیدست که پیر مغان نگر از غیرت … خرابات مغان را در هنگام صبوحست
جدا افکند چو نقش قدم آن زمین را … نه واقف آسمان چه روشن بر زمین را
بلاس زیر پیر از هر کس ملاذ را … بر سر نزنم آید دل از لاله چرا
طپش دل که اظهار کند حال چرا … ورنه کس نیست که گوید بتو الحال چرا
در این دشت کلام مشتاق خون بود ز هر سو … بگو بر فروش نخل بر درم از تب
نگفتار خشم تاب خشم کار دیگر … نهان کنند ز خوانیم چون جگر او را
گوش صبا ستم به بیگانه ها … آشنا نیست جدا عزیزانه ها
جز تا بوستان گفتم بیا کام من … گفتم ز گلبن عنبر جای بر من
از سر اجابت زره است خانه ها … جایگه زه بیگانه در کلاه ها

حرف الباء

شب هجرست و هر که خوش جام از شراب … امید روز هو سوم خونابه کباب
بغزل دلبر مست موره رخ بهجت … قدیم زدگی خط و دشنه ز کتاب
بخیر رهی ام بستم از شوق و حسرت … زیم صبح چشم دگر هر که کباب
نگو خود ابرست دم که من دوزد تا … نخواهم ز بست خوابم ناب
حسن روز افزونست که کان بحر و … در بلای تو بود مرد ز روز

چون گرم

چون گرم دو دست بر موم زنم بعد از آن … دست لرزان در طلب شمع مخمور
ابر چشم زنم ز دیدار ... بگو که … گنج خوابم خونت ها به رخ … آفتاب
قصه مجنون شبها و گنج تا بتاب … بسم جرعه ان نه مکوبند خشم از آفتاب
مجلس دوری و ساغر تیر … روز شد ... بستم چشم محراب
بتر شد … بد گوی تو خاکستر … با سوخته از آتش جان بستر ... آب
جان و دلم و خاک رخ بستم از محراب … تعبیر گو ز شبهای دگر ... آب
برف نامه دلوش چشم از شوق او … بگذار خوانده کند بسر ... آب
شد چو ماه نسیم الشمع شد ... … کاشتی روز قیامت ... آب
شجاع است که ... … صبح صحبت ... چو ... آب
وصالم … رخ ... کردم … کلام دو خوابگه … آب
گرچه ... ... … ما بیندار ... آب
با من ... … با تو که ... آب
دل ... … ... آب
از ... … چون ... آب
چشم ... … کام ... آب

شب ببین بخوبی که خوبی دارد رقیب
جز از نکویی تو چه جز درد رقیب

در حق من چه بسر من دارد رقیب
با من ز رشک جان جهم او رقیب

از جفای من که گشته بهم بسر زد او رقیب
باران بین که گشته شود بهار رقیب

بیگانه با مدام ز تو تا آشنا شدن
زان بین که با تو شود آشنا رقیب

تا که عشق نبودی ترا دولت عجب
بود که عشق و غم دو صاحب عجب

دیدت عشق در آوارگی ام تا عجب
تو هم مدت بخوبی رود دیده ات عجب

حرف التاء

کسی بخبر ز حال دل عاشق دوست
تو در همه جا و کسی در دل دوست

با من چه شد اینها نه اند جوری کسی
چیزی نخواهم که در آب فلک دوست

تا کی ترا بغیر نخواهم و گر من
بیزارم از کسی که دلش با دوست

اظهار عشق تا بی کجا بنده است
دی سنگدل تن بی کسی گر دو دوست

یارب دل گشته من از کی گشته
بوی محبتی که در آب فلک دوست

این بسر خواری کشتن صیدی که از جگر
حسرت ترک شده که برابر السلک دوست

جایی ترحم است من که جنون عشق
نخواهم از تو آنچه در آب فلک دوست

سودی برو قفس تو از اضطراب
معلوم شد که کسی بجز او جانب دوست

خواهی بهر بشر با خواهی کینه ورز
خود دانی و چند که کسی در دل دوست

بنگر که تن کرده در آب فلک دوست
در حسرتم که زحم جا در دل دوست

من نه ز جبر قرار نظر می خوش باشی
این بس که و عمر از طرف قامت دوست

پروانه ها زان من خبر تو وطی
خوشتر ز باغ و در نفس نسیم دوست

گفتی سلامت از طلعت رنگ مهر گیر
این دل و دل من است نظاره یار دوست

با عشق مرا کار بمشکل افتاده است
ره او این قدم بار در دل افتاده است

هر شب رنگ هم لیک در دل ... خبر
باین خوشم که نور از جسم در دل افتاده است

با ولب ز رحمت علی مرا نجی
بسر از غم دیگر رنت مشکل افتاده است

زکو اله این بسر بی نشان آمد
غبار کیست که دامان محمل افتاده است

هم بسر تو نظر سعد ز در شیر یارب
غبار کیست که دامان محمل افتاده است

من آن ز تا فلک و راه مانده ام که در کوی
روان غبار که دامان محمل افتاده است

هر سر ره که ز سر پاره بسر نه نرم
نشان نهانت که منزل بمنزل افتاده است

دم تماع تو می سوز از که شکوه کنم
نگاه از آتشم از شمع محفل افتاده است

کوی تو ز بحر ما بر در کل افتاده است
فکنده در رخ تا عنبر افتاده است

ز کشتیم خبر تب اشعر و دانم
کر تحفه پاره چند ز دل افتاده است

بجز دعوی چون که رسید بسر را
که ابر مرغ نگاهش فغان افلاکست

ابر از صبح و بسکه نجیب بود و رفت
زلفش نه نشئه غضب ربا لاکه بود و رفت

شادم که گشت باعث نومیدی رقیب
با اینکه در برابر آشفته بود و رفت

ابر پرسش من و دعوم فسرده بود و رفت
صبری دو من بدانستم اینهم ربود و رفت

تا که کند رشته انیم که کیک نفس
ابر بر من و مطلوم نمود و رفت

امر شرف براه سگان تو جان آسود
رسم وفا بکوم عالم نمود و رفت

بار آبرو لب لیم بتگاب کشود و رفت
زین انشر نهفته برآورد دود و رفت

چشم باغیه گشته ابرو نمود و رفت
شوقم از آن اشاره ابرو فزود و رفت

ابر بت کمر بیش مکافات نگار
واقف نا صبوری عشاق بود و رفت

مستکام شکر او بیان شکوه کرد
مطلبی که گره کار ما شنود و رفت

تیغ جفا کشید بخونریز عاشقان
ابر از اشاره مرا آزمود و رفت

ابر تیغ ماند که در سینه درازست
در سینه درست که لطفی بسیار است

گر با دم شدن سوی یار روت
صد گرد نه چرخ بنگم بهار است

ابر سینه ... زجفای تو آه و فغان
دل زآه خود بخند بسیار است

از ... بجان بسیار است
از گریه در سر من و ... است

اغیار در دکلن

اغیار در دکلبن تو دو من فسردی کرد
جان نا شمارم و بخوامی بسیار است

رشتم زمانه که مرا جفای تو است
با رگ آن شوخی و بهان پیداست

دستی که کرده از همه جا کوه روزگار
دانم نمی‌شود که کنون درازست

از بس تعهد سبب اختلاف نیست
باز منی بار که آن بسیار است

در این که ... مرغ نکته نیست
ه جان زالا ... نیست

رسوز نالد بلبل که داند
در این گلشن که مرغ ... نیست

هم از لب حریفهای ... است
که یک عالم حریف ... نیست

مرنجی از محتشم اگر ... است
سگی که در وفای او شکی نیست

کسی را چنین ... بود ... نیست
هزاران ... بود اکنون یکی نیست

دست عشق بسیار ... کشد دام
نمی‌پرسد گره ... زیر یکی نیست

کسی که صبر بسیار است ولی
ه چون خون ... اندکی نیست

در ... اغیار بهر ... نظر داشت
گویا ز نهان ... خبری داشت

دی قاصد ... بر آمد و نگاهان ... داشت
اغیار ... هر ... کم خبری داشت

آن بود دلم جمع که دولت ...
صد پاره و ... پاره ... دگری داشت

امروز ... بسر راه ... آمد
کجا ... که ... ازو خبری داشت

حسنت که بخوبی عاشق سر دادست   سنگیست که با او نظر کردی داشت
پرسید کسی بسوز من قصه یعقوب   گفتم هیچ نبود فراق پسر دادست
چون نامه رسید سینه تنگ از غمان است   گر تا بروز حشر بنالم همان پر است
ساقی بیاله تا چشم پر مغان پر است   بر کن قدح که شد آسمان پر است
حرف محبتم که جای زبان پر است   زان شور که گشت نور بر تیغ [illegible]
از لب [illegible] چشم نه تا جهان [illegible]   نرگس [illegible] همان پر است
رحم [illegible] هیچکس [illegible]   آنکس که [illegible] رنگ [illegible]
شب فراق [illegible] که تا سحر چند است   هر کسی که [illegible] بیحد [illegible]
قسم بجان تو [illegible]   بجانب [illegible] تو [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] بکشم [illegible] دیر [illegible]   [illegible] اندر [illegible]
ز ضعف قوت [illegible]   کمان [illegible] که [illegible]
نه عجب [illegible] که [illegible]   کسی که [illegible]
نگه [illegible] از این [illegible]   کمان [illegible] که این [illegible]
نظری [illegible] تو بجان [illegible]   چنین [illegible] که [illegible]
ز دست [illegible]   ز دست [illegible] مانند است

اگر شده ام فسرده جوان یعقوب   من و هوای جوانی که بوی فرزند است
بروز مرگ شنیده ام که بر کنعان گشت   که دوست [illegible] جان است اگر ز فرزند است
ز آسمان گفتم شکوه که از کین گشتم   چرا که دشمنی او به دوست مانند است
بنام لطف تو نومید اگر خطا رفت   که رنجیده و بخت بیش از حد افراط است
ز وصف جمیع افعال که شهان واله   [illegible] بکار [illegible] است
از [illegible] ناله آمد بحجه گرفتار   مجو که [illegible]
یکدست جام و یکدست زلف یار   رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت   شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر   کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما   گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست
[illegible] شیر [illegible]   زان گفته که [illegible] آرزوست
[illegible] دل [illegible]   [illegible] آرزوست
[illegible]   [illegible] آرزوست
[illegible]   [illegible] در میان گلستانم آرزوست
از حرف کفر و قصه ایمان دلم گرفت   [illegible] میان کفر و اسلامم آرزوست

من خاطر ملازمت [illegible] هم / وین [illegible] که حضرت [illegible] است

خبر ما برسانید به مرغان چمن / که هم آواز شما در قفس افتاده است

مرغ دل در کف طفلیست که [illegible] / بلبلی [illegible] کنج قفس افتاده است

فصل گل شد همه مرغی که [illegible] / به [illegible] کنج قفس افتاده است

چاره مرگ است اگر کار به کس افتد / مشکل این است که کارم به کس افتاده است

ناله‌ای می‌شنوم [illegible] / [illegible] قفس افتاده است

غم زمانه که در هیچ سینه جا نگذاشت / زبان بسته ما [illegible] نگهداشت

چه دانی تو ندانم که در جهان امروز / محبت تو [illegible] نگهداشت

ترا [illegible] نگاه من از جفا نگذاشت / نگاه [illegible] ندانم [illegible] نگهداشت

به سینه‌ام که در آن غم تو جا نگذاشت / غم زمانه دگر جا [illegible] نگهداشت

بتی که با سرم [illegible] جفا نگذاشت / [illegible] ز وفا نگهداشت

ای گلبن تازه [illegible] / اول [illegible] باغبان رفت

[illegible] / از خاطر ما [illegible] رفت

[illegible] / صد باغ [illegible] رفت

از [illegible] / [illegible] رفت

کس را [illegible] چشمش [illegible] / [illegible] مستوران رفت

ز من [illegible] / از او [illegible] است

[illegible] شنیدم که [illegible] / [illegible] دفع کرده [illegible] است

مخور فریب که عشق از شراب رنگین است / [illegible] است

هر که قصه [illegible] گفته‌ام [illegible] است / تو هم [illegible] است

[illegible] / حافظ مجنون [illegible] لیلی [illegible]

با همه [illegible] / کردم ما [illegible] لطف [illegible]

از در [illegible] / در همه شهری غریب در همه [illegible]

غنچه [illegible] / ابر بهاری [illegible] بهاران [illegible]

تا صد [illegible] / تا کی [illegible]

هر سر [illegible] / تا کی [illegible]

[illegible] / به از آن [illegible]

روزی [illegible] / [illegible]

[illegible] / ورنه بلبل [illegible]

[illegible] / چون [illegible]

طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد باین و آن
روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت

آوازه که بر تو زند خاک فلان گذشت
از غیر بهر خاطر او میتوان گذشت

دیروز هر که بود ز ما سرگران گذشت
دشت رها مکن که کله بر زبان گذشت

شد فاش سر ز عشق تو و کار از آن گذشت
گر هم عبیر بر سر اگر تو از آن گذشت

گامی نرفته خار ره او دامنم گرفت
پند آنچنانم که از آن سر که میتوان گذشت

گفتی چسان گذشت شب غم چه دیده
هرگز چنین شبی که بگویم چسان گذشت

رحمی بحال خویش نکردی که بیکسان
وقتی کشند دم که بتیر از کمان گذشت

شنیده‌ام سخن خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتیست که از روزگار هجران گفت

بیاد صحبت همچو بلبل سحر خوان گفت
ره از خدا بکف آن کس که ... توان گفت

چگونه ... شد صحبت مرغ ... بر
و هر چه گفت که ... بدل ... گفت

شنیده‌ام که غم را کسی بجانان گفت
چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت

دلم ز کوتهی روز وصل آگه بود
که قصه شب هجران بروز هجران گفت

رسید قاصد و

رسید قاصد و گفتم چه گفت جانان گفت
کو چه گفت که گفت آنچه باز نتوان گفت

دلا که عاشق ما بر نهد کمر سنگ است
ز عشق نصیحت پیری هزار فرسنگ است

نجم رفته مارا کر سپهر پیغام
بیا که سیر ز ما صبح ... است

تو ای صنم که ملال ... چه ... است
ره در میان من و دل هزار فرسنگ است

درنگ جیب اگر با ... است
بیا که شیشه ما نیز ... سنگ است

ز دان مجو دگر بر زبان گرفتام
دو شیوه‌های تو را با هم آشنا است

چنان گذر بر بیگانگان زدی که کتاب
که آن کشند ترا با من آشنا است

جز دوام تو جا بر دیگرم نیست
حجاب گشتن ... بر هم نیست

شده باعث دشمنی اغیار
لطفی که ز دوست با دوم نیست

به عشق خوشی دیدم از شب که در خواری گذشت
الا مسکینم از آن شبها که در تنهایی گذشت

ماجرای ره عشق رسیدی که چون گذشت
دی ... که دوم چه ... بسواری گذشت

دلم ز خاک ره آن غیرت پری نگذاشت
نوشتم آن که ... نگذاشت

فغان ز جنس گرانی کرده که ...
رسید آن نظر از قحط ... نگذاشت

منم که روز اول ازین آسمان و زمین
محبت ... بر ... نگذاشت

دعا کشید بوقت ... ام ...
که آن دیرست که در پای آسمان ...

تو قاصد از نقش پای ما مپرس — ندا از هر طرف کو شمع راه کاروان ماست

دعا گفتیم که چون او دگر ننماید پست — شب وصالی که در ما زد آسمان ماست

واشر در مجلس چه جنبی زبان بگشای — من نغمه زن شوم به بساطی که صحبت جوان ماست

همکه شمع محفل قدم سراپا چشم — حال بیرون ز ندانان [illegible]

نگردم از یار اگر با بسته جهان گریست — جان چه باید کرد که یار با ما [illegible]

افتاد پای زلف [illegible] — دیوانه [illegible] بپای تو [illegible]

دارد کفر [illegible] چون [illegible] — گر امید وصل باید [illegible]

خلق را بیدار باید [illegible] چشم — وین عجب کان [illegible] کس [illegible]

دادی [illegible] سحابی [illegible] — رنگ [illegible] قرمزی [illegible]

مهمان کو بند [illegible] — من که [illegible] دادم [illegible]

کف قاصد را [illegible] — ابر [illegible] در [illegible]

ای [illegible] حسرت [illegible] — با [illegible] هزاران [illegible]

گر [illegible] دلم را [illegible] — جز آن صد کار [illegible]

نامه را [illegible] التفات [illegible] — عشق [illegible] حیف [illegible]

همدم [illegible] — همت [illegible] ز ره بنماید [illegible]

امروز که [illegible] — آنکه هر شب [illegible] شنید است [illegible]

[illegible] — لطف [illegible]

بار اگر هرگز [illegible] — نیست [illegible]

بهر هر کس [illegible] — جز در میخانه [illegible] مجلس [illegible]

هر شب از افغان من بیدار [illegible] — آنکه [illegible]

گر فزون [illegible] — ناله بلبل چرا [illegible]

از [illegible] چشم [illegible] — هر که [illegible] دلم [illegible]

نه صبر و نه قرار و نه امید [illegible] — چون من [illegible] دل [illegible]

کس در [illegible] — شاید [illegible]

سوز عشق تو [illegible] جان [illegible] — چو شمع [illegible]

تو [illegible] حریف [illegible] — بلبل [illegible]

ز حسن و عشق [illegible] — حدیث لیلی و مجنون [illegible]

با [illegible] نظر [illegible] — ما [illegible] آسمان [illegible]

در چمن [illegible] زلیخا [illegible] — یاد [illegible]

هر [illegible] — [illegible]

امروز که [illegible]

چه دارم که تحفه را گهر آرم برون — تا زانکه بغیر از دل من جاهست

نی و گوش به هشتم سر از ره راه — بتوان زانکه اگر خوشتر از این خاست

حرف دهنش شنو تیغ نگه کشد پیش — ظلم از حد برد امروز که فردا هست

یک روز با تو بودن جا غیر درست — با صد هزار سال جدائی برابر است

کدام سرو رسید نهال بلند بالاست — که بجز دل ز تو ای دلبران شهر قرار است

مناز که ز نگاهت نسیمه نازکتر — تو از برای نگاه ز او دو صد هزار برابر است

هرجا که گرد نام از غضب شستی — جان که بند عرض که چگونه بجز رضاست

بیرون نبود دست هر چه دلی که گم — یا رب مباد کس را محروم ز عنایت

در این شب سیاه گم گشته ام مقصود — از گوشه برون آی ای کوکب هدایت

دانه چرا نهم جان ز نبود غم او — آغاز جور او و نهاد ستم نهایت

حسن با شاهد لطافت جهان گرفت — آری به اتفاق جهان میتوان گرفت

ای ستاره ز که بهم با دهانگ رخت — یک ره بیا غزاله که تا میتوان گرفت

من با جگر و از بی دل عشوه گری است — دل بی حبیبی نیست عزیزان خبر است

او شاد که جان دل هم از غم بند نکند — من خویش که ز دیده ام او اطاعت خبر است

بخشید دل از حسرت فرزند محزون بود — پند است تو را با من مسکین نظری است

مولانا

تهمت خرام کعبه بخوش گری کاشتر — پرسنده که خبر از تو نه عالم و گری است

چشم بد به دیدار نا خورده مرحمت است — دانند که صد بار زغمش نظری است

شادم که تیر نگه تو که ناوک ملکان را — سوی هدف جوشن بهانی نظاری است

چون غنچه چه دانی که در غلاف نازی — کز هر تو چو آن با صبا در بدری است

از خنده پنهان لعل تو نوشم آب — کز جان دل گمشده ای او اخبری است

کز نرگس خنده نگاه چشم تو زیر است — تا رشته در آب است امید نظری است

آن دل که رسید به شوخ ناز ناز طلب — دیوانه شو از او نیز که با وی خبری است

امروز صبا که بوده بار تب بود — کجا که بران را بگویم چشم تری است

هوز نه سینه رفتنی نیست — با دیده تو دیده جفتنی نیست

حالا که مرا بود ز عشقت — دانستنی است و گفتنی نیست

وآن دل من نهفتنی نیست — وین درد که گفتنی نیست

بگذشت بهار و وا نشد دل — این غنچه مگر شکفتنی نیست

دردی دارم که گفتنی نیست — در کعبه نشود شنفتنی نیست

باغ دل الحق از تاراج گذشت — کاینجا گل شکفتنی نیست

کو دیدنت بر آستانت آید — تا کوی که رفتنی نیست

کسی که بدولت ازو دگری عذار رسیست
کر بحجاب طربت اند که خاک رهیست

چه لازم است تو دنام فلک نجیب شمر
تا نیز و سپهری و روزگاری رسیست

مسند صد جاه و علم انطباع بلقاست یسیر است
انیست که شکرم زلقاست پیر است

حسرتا شب همه شب کنود دلم می‌کود
اه تا بار چه روز بهم رسیم بر سر است

سربالش تو الفارکنه در بستر است
جرم تا بستر صد لطف تو بستر ایز بستر است

شب بسنک انگاز دامن جعفری رد ابوالفرج گشت
زان میان یک کسی بشیر شد ازیدلکه

از جفای او سینه ام که ستم رفت
دانم ازو تا سر فرام که از دلکه

نه جای که هجوم اظهار شمار نکند
این سخن تا بدر شکسته دل شاد است

ایدل قرار کسی زرونق طبیدن است
ای چهره خون مبارکه بکیام چه رایت

بی در فوج کشید مرغیان فلک حجب
رسم عزای ماه که بیان در دیدن است

تا ظلم بیان کنم اگر بنده بدرشته
خود را فروش بتو بسیف عزت است

مرا بجهد اشهر از ارکهه است
که از وصل تو ام بستر ازکهه است

چه بخت جهد زتن تو دولت
مرا مرغ سحر بیدار کهه است

علامت سکی بار خود را
مرا این ارزو بسیار کهه است

خاطر بمن رسید و وفا را بهانه ساخت
افکنده سر بشیر و جفا را بهانه ساخت

تا از جفای او ز رسم هجر رنجت
بر چشم تر بسر روزه جلا را بهانه ساخت

ای بزم تا از لبت سخن رفتن رفت
بر جوانست کرم وصل و فرح را بهانه ساخت

ستانه بیکست فضا اگر رفت
انکار رسید و دوستی ما را بهانه ساخت

این سر بمهر نامه تان مهر جان
کس را خبر نکنی و کی منبر شکست

جان بکت نفس دکت را لطف تو سرزاست
ورنه دان شتاب چرا منبر شکست

بر لطف ای حساب چه گوی که گوی
دانسته ای که کجا منبر شکست

خندم بعهد ... [illegible]
کردم بر بخت خوش جفای زیاد رحیب

درویش بهانه از من محو بکسر
بهتر از انکه دل بنه و لطف بهانه حجیب

کر خانه دلم نه برای تو ...
نقش رخ تو ز درد و دیوار در حجیب

میخواستی بهانه از بهر کشتنم
بهتر از انکه سینه کنم بهانه حجیب

کفتی که دهیم لطف کامست
من بنده لطف تا مست

جام از کف ... [illegible]
خون دل عاشقان حرامست

شمشیر کشیدی و ... [illegible]
... لطف تا مست

از خون ... منع کنندم که حرامست
چیزی که حلال است در شرع کرامست

فرد که در کنج لب ... [illegible]
دل داده نکان کو ... است

دامن کشیده از من آن شوخ سرو قامت / وین حسرتم به دل ماند تا دامن قیامت
ما را نبوده حسرت آن شوخ سرو قامت / جا یک است در گریبان [illegible]
ای آنکه نیز رو و بیابان دم ز [illegible] / ما با تو ندارم سخن جز سلامت
کوید شهیدان تو چنین روز جزا مع / معلوم شود وسعت صحرای قیامت
[illegible] بوالعجبیهای محبت عجبی نیست / گر سر زند از بیضه و زین خانه کرامت
دانست که من منفعلم چاک زدم [illegible] / از بهر خلافت عجب نیست کرامت
[illegible] بار ای خون شد از کوفت / یا رخ تو یا زخنده یا ازست
[illegible] کار بی مهر و کرکین [illegible] / من چه حالم [illegible] نشست
چه روایت آنکه بسر کار روان است / گر شعر [illegible] باران است
سلیمان است کو بی دو عماری / که برای صبا حکمش روان است
[illegible] کو سر [illegible] بهی بعد / وفای ما و عهد ما چنان است
وفا کردم چه با ما غدر کرده / برو عمری که این بار بس [illegible] است
ندانی کو [illegible] سپهر / نه وقت غنچه کوفت جوان است
وصالش خواهم [illegible] کاین کار / نه کار او نه کار آسمان است
چرا هر دو [illegible] باز خرابات / فلک [illegible] جهان است

ای زنخدان سیب سیم [illegible] / قطعا چو شوم کشته نهان تا قیامت
مشکل شده کارم ز تو دوم این است / اگر نه آمد [illegible] مشکل این است
سیلاب سرشک اندر او سپردم آه / عمری از گریه [illegible] این است
زاهد به ره کعبه روان کاین ره دین است / خوش سیر [illegible] مقصود این است
بر جسم [illegible] از خنده [illegible] / الحمد که [illegible] دل [illegible] این است
[illegible] از نظر هر که بعد [illegible] / [illegible] چشم [illegible] است
[illegible] که [illegible] ز [illegible] / فراق آنچه [illegible] است
[illegible] کشند و [illegible] است / جانی که [illegible] است
من [illegible] جسم [illegible] / [illegible] که [illegible] است
نفس [illegible] / [illegible] این است
آنچه [illegible] است / [illegible] است
تا [illegible] / [illegible] است
کس [illegible] عشق [illegible] / کار [illegible] عشق کس [illegible] است
جز [illegible] / [illegible] است
گفتم که عشق [illegible] / هر روز عشق [illegible] است

محروم ز شوق وعده فردا چه میدهی   فردای ما توان ز فردای دیگر است
ای نازنین بسر تو چه مذهب گرفته   کشتن ما حلالتر از شیر مادر است
چندانکه من نوشتم و جوابی نوشتی   اینم که جوابی نپسندد جواب است
بشکسته اشک چرا نامه‌ات در دیده   کانجا که تو نی دیده بغیر گران است
در رگ‌ها ز [illegible] زارم گشته   تا درد من [illegible] فرق حکایت است
گفتند مهر جان نه [illegible] کن که زود   شوی ز نگه [illegible] هم نوایت است
باز در آمد نور خوبان [illegible]   دیده غلط می‌کند نیست غلط او است
حاجی و طوف حرم ما و سر کوی دوست   کعبه کجا ما کجا کعبه ما کوی دوست
دشمنم از دوستان نیست بجز او دوست   دیگر بشر [illegible] دشمن من او دوست
رفتم و اندوه هجران نزد اهل [illegible]   تا ببینم چه حال [illegible] حال [illegible]
شکسته ام قفس و [illegible]   رسانده ام بر [illegible] ورق [illegible] است
در زخمه [illegible] افسانه [illegible]   چه شد اگر [illegible] بسته [illegible] است
خوابه حسرت [illegible] بیگاه   ببینم که خنده [illegible] بنده [illegible] است
آخر گشته بر کنج قفس [illegible]   گرچه باغ نیست گراهی [illegible] است
کار جهان [illegible] رخی تو را   و قصه دل کنده ام [illegible] گذشت است

بر روز فلک [illegible] بود و خبر [illegible]   بسوزم کشته که مضمون خبر [illegible] کیست
شب فراق تو [illegible] کرده‌اند   چراغ ما به [illegible] سحر [illegible] کیست
تعلیم [illegible] چشم [illegible]   دل [illegible] که [illegible] نگاه [illegible] است
سوخته [illegible] همه [illegible]   ای مه [illegible] جهان [illegible] کیست
عکس [illegible] وفای [illegible]   از بسکه [illegible] وفای [illegible] است
از [illegible] کلبه ما [illegible] است   [illegible] والله [illegible] کیست
جواب [illegible] امید [illegible] است   [illegible] [illegible] است
بسکه [illegible] هر طرف [illegible] است   کرچه [illegible] شیران [illegible] است
ما و درم [illegible] کشند در [illegible] است   عاشق [illegible] [illegible] است
[illegible] جای [illegible] ما [illegible] است   کز در و دیوار [illegible] است
[illegible] است [illegible] است   [illegible] کشته [illegible] میان [illegible] است
حال [illegible] کردن [illegible] است   [illegible] که [illegible] است
یا رب این [illegible] کشته [illegible] دل   کشته [illegible] ما [illegible] است
بر [illegible] است   [illegible] کیست
روضه [illegible] جلوت در [illegible] است   ما به [illegible] حدیث [illegible] است

آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه   کیمیاییست که در صحبت درویشان است
گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز   خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی   از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است   صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است
دل بلبل اگر امنست سر از راست   که ما به عاشق زاریم کجا رها از راست
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت   که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
زاهد از نشئه کند ناز ز غیرت زنهار   کز در صومعه تا دیر مغان یکسانست
بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت   و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست   گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز   ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد   که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار   کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
راز درون پرده چه داند فلک خموش   ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست   تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست
صد شکر و دشمن نکند مات معتبره   باشد که یک دو دست بیاید انصاف

نقش خویشم به یکچند به رفتن آرام گرفت   گله‌ها است که در شرح نه طریق الوصلت
لیکن این حال محال است که تنها بینم   تو زره بر سر دری و بهره سعدی قسمت
چشم مسافر که بر جمال تو افتد   عزم رحیلش بدل شود به اقامت
گر چه ز راهی رسیده ام که غریبم   گر چه تو بزرگی و حقیرم و لایق نیست
اگر سر و جان و کلیم در طلعت و اخلاقت   لب تو دهان و بوی و نسیم تو حرمت
گر سر نیست و اندوهم بر خاک در تو ست   باشد که گذر افتد که ز دوران تنگ است
بجان حرم آرام که جهان خرم از اوست   عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
فراق جهان همه از دوست و شرح است   فراق سعدی رسول تا جهان است
سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست   از آدمی به که در او منفعتی نیست
شاید که وعده آن خلد و ایشان ستم   چون نیست گیاهی که در آن خاصیتی نیست
جان در قدم تو ریزم سعدی   و این منزلت از خدای بخواست
خواهی که دگر حیات یابد   یک ره بگو که کشته ماست
از آن که جای نیست به نیم جان او است   در دوستی هر که کس آن بر او است
چون فاقه که هیچ برآید جز ندا   اول گدا را کسی که سلطان گدای او است
شد ز بر کمان و خبر عشق   حقا که از آن عار ز کمین است

کم کرس

دو روزیست دلم عشق تو هیچم طلبست — گر دو روز شده عشق تو خودم غریب است
دل پر که صید کوی تو گشته سر از کمند است — نه دگر امید و اله که رها شود ز بند است
عشق می‌سگالم و می‌سگالم نه زار — طفل آرام و دل دل شکن است
عزت به مجال از رنج رسیدی و به نشد — نزهت بیا مدافع امید و دارو است
غیرتم بین که بر او زده حجاب بشنود — از لب نه دم تو سنگدلم چو شنیده است
عجبی دیده به رای خوش سر و دار کوه — کبک سنگین چه خبر و شب که پیشه ساز است
دل دامن تو زد نفس باز پسر گرفت — کام تمام عمر در آن یک نفس گرفت
عمری گذشت در راه سلامی یافتیم — نزد سنده دلم که چهار جنجال داشت
سستم رسیده دل دیدم روزم به عدم — وشنده خون و سنگ درین باغ گرفت
زدیم و شنیدیم ای رقیب باغ من — همراه دلم جای که کس سر گرفت
وه شیر دلبر زدم اما لوام رنجیده رفت — عزیز الکشم که شاید شنود شنیده رفت
اوه از آن پرسش که دو بار سوی یار پر — مهجور عدم حال من از او دگری رسیده رفت
ای ضعیف تن آن شدم از من بگریزد — هر کس که بمیرد دوست تو خوش شنود
نقد نفس نفسی خوش تر آمد بر گز — گلستان که در آن راه تماشا است
گره از کشی نار سهل است — چون یار راه است کار سهل است

ز هجر تلخ آ

ز هجر تلخ آن چه دوش جام سپهر — وگرنه دست قضا در گلی تا مرکب است
ز جور گردون با من هر آنچه خواست وقت — بشنود به سر کشی چه صوت دلست
تا صد چه احتیاج که طوفان آسمان است — چون یار شد رسد در آن گوی روست
گفتی که چه احتیاج شده از من — این از فلک است از حسن است
عیسی دم است بدهم از من دریغ داشت — یار راه شده توم از من دریغ داشت
صد روز شنید گفته من بر تو ستم — آخر چه شده که این کرم از من دریغ داشت
من دو سر قلم نهادم اشک زرد و دل — او وعده سر قلم از من دریغ داشت
بر دیگران نوشت بسی نامه از وفا — در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
چون رشته کشیده عنوان است — تا که مهر در میان است
در لطف بتان چه جمع هجران است — گر علم این شده که این شود است
ای بسا لاله که با سر فکنده است — دم ز تفرقه بتان گذشته نجور است
از درد فراق آن ضمیرم که نماید — گمان هستم نادیده روز جدا یحوم چیست
بین چه هم نمی وقت خوابست — نه خواب است این مرهای خواب است
گرچه سوختند آن خوبی تا کسی نگوید — من نیز بنهادم که باید وقت است
کار از سخن به جان رسیده است — وین کار به استخوان رسیده است

وعدهٔ کشتن بده به کمال | جان من وعدهٔ کرا کشته است
آن مروت که کرد با من چشم کم نیست | از دو صد هزار مسلمان دگر است
تا فلک کاری بکار من نداشت | هیچکس یاری چو یار من نداشت
در مصر دلم یوسفی آسوده که بس گز | یعقوب ندیده است زلیخا نشنیده است
جان بهبوسته تحقیق از خلاف دشمن است | هیچ موری چو دل خود نخراشیده است
هرکه او را بسر زیست ما می آید | دست به کار بسر خاک شهیدان بخراشت
از روایت شنیده ام سخنان | که ترا طاقت شنیدن نیست
هر طرف که فروشسته زلف تو را | گمان کنند که صیاد دام بهر دل است
زخم کاری و من از لذت تیغ گرم | کارم از زخم دگر باز گران کار است
چون وفا نتوانم بسر کرد رقیب | که هیچکس به وفاداری فلانی نیست
شرف و علم گرانش دل آگر | رشکم دل فرقه که تاب نظر است
غایب ز ره و ناشده جان دلم آشفته | چاره تاب هجر از این بیشتر نداشت
من آن نیم که توان حرف در بیان گفت | چگونم از تو چه دردم چه بسرانم کشت
بان ز رشک ره بدنم ولیکن چکنم | هر که دیدم مرا حرف از بیان گشت
به تماشای تو زرگ ده جان کرد وله | مهمان تو هم در خوران ... است

بیکسی چشم انتظار

بیکسی چشم انتظار صبح نادیدم | نخود قرار که گوش تو بر فغان من است
گو گر این صف شکنان خفته صبح عاشق | وه در این قافله کاهی قرار از دور است
ز فرق تا قدمش هر کجا نظر بکنی | کرشمه دامن دل می‌کشد که جا اینجاست
تغییر دل به نقش و نگار ضمیر است | چون ورق که به سینه گشته مدعا اینجاست
بشر ... که خون نگار ... | آخر بعد این نگار ... گران صحراست
همدان با غیر از ما گرم ... گشت | مگر تو بیش ... از این ... گران گشت
جز محبت هر چه کردم ... در محشر است | دین و دانش عرض کردم ... از ...
شکر که غم ... | حال خود هر چند بگفتیم ولیکن ...
اگر صد بار ... جوابی ... | ... از غیر ... که ...
با هم ... از سراب ... | باران ... گران جلوه گاه است
کو ... | ودین ... در حسن ...
دیده ام ... | نام ...
دلفریب ... دیده | جان ... منظور نیست
ز نخب ... | رسیده ... بخبر گشت
به خوشتر است اگر ... عشق باد | بغیر این ... دگر ...

خون شد ساله دل امروز دگر جمع نبود | سخنهای بی دروغ دوست باشد درست
جانم ز ضعف آن رشته مو بادی رفت | اکنون تقاضی غمزه بلا که جان رفت
کشتم ز غمزه تو ملاکش رحم کن | گفت کنون چه سود که تیر از کمان رفت
کم التفاته یوسف غرور معشوقه است | وگرنه دردی بجوی زلیخا نیست
میان عاشق و معشوق جنگ و عتاب است | که دوری اگر امروز است فردا نیست
چه دلخوشی ز وصال توام چو هجران گریه | که حاضری و ملا جرات تماشا نیست
ای دل بخواه عذر جفا از پاسبان که هست | مانم و اشک و کوی آشنا است
ترا به مهر و وفا همه آن خوی کردم | وفا و مهر تمام است با جفا ز تو نیست
نگاه تو بسوی ار دنی و سوی چشم کرون | بسوزم از ادای کس که آشنای تو است
کدام دل که از آن زخمی از خدنگ تو نیست | تو صلح اگر کنی کس چو نقد جنگ نیست
در آشنایی تو ببرد عمر و تو | نگاه به جان که کم بود اول است
کسی که بر سر زلف تو پیکر و دارد | هر روز کار ما و دگری هم نفس است
جان من ... نهاد بخاک پای مردم ارزد | وه که یک جان دارم و صد ... ارزد
لب بر لب معشوق نه و سر بسینه | گر کام کرش از روی ... عیب جرم است
مختلف دانه چو اغراز و ... ارزد | از کلی معشوق کلی ... خاک عاشق ...

ای اجل روز

خوبان

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست | من اگر کشته شوم بهتر از این روزی نیست
تا خط دزد خیر بر تو با من خبر نیست | چند آن تبخوا افکار که رو آن ... نیست
رقیب را نبود خویش را ... او | دریغ و درد که موقوف ... نیست
ما برای حال زار من گریست | ما برای حال زار من گریست
تا کسی بی تو نگاه بنشینم ... است | روز در رهگذرش بنشینم و گویم ... است
اینجا کلی ... که امروز روزگار | بر مطلبی که دوست ... تو است
روز و ... که ... از خوبان ... | هیچ باید م ... از ... کنیست
فردا اگر انه ... کنی تو ... | فردا نه توان تو امروز دگر است
من ... بنم ... بر ... است | در خرابات مغان ... نیست
بر گشته ... م ... | ... م چو ... دست
دل ... من ... بخود ... ز هر ... | زان رو میان ما و تو ... است
شر که ... نشینی من است | ... ما و ... چشم ... است
چشم ... لبان ... او ... | دل ... سنگ ... شد است
نازد عاشق ... | ... است
... که ... خود گشته ... | روز ... ن ... است

...

تو برانی که ... [illegible] | من برانم که ... [illegible]

[illegible] دل من ... [illegible] | هر دو ... دیگری ... [illegible]

[illegible] | خونها خون ... [illegible]

[illegible] | دارم غمی که باعث ... [illegible]

چون صبح ... [illegible] | ... دمی که باعث احیای ... [illegible]

امروز ... [illegible] که توان گفت | در روز ... [illegible] که توان گفت

دیروز ... [illegible] گفتم | امروز ... [illegible] که توان گفت

[illegible] | در مجلس دگران روشن ... [illegible]

[illegible] | مقصود ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | خوب ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

فغان که ... [illegible]

غزلیات

فغان که ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

فغان که ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خط سبز ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بس روز جدا شد و جدا گوی دوس | که از او بعد باشد اسیر او هجر بلاست
کشتی مرا او کشته شد از رنگ ... | بر هر غمی که بسکی تو صد غم برابرست
از هجر دلبری که بعد لم برابرست | دارم بدل غمی که صد غم برابرست
با آنکه هست خلوت وصلی تو مرحبست | خرم تو با هزار که لب برابرست
در کلبه صحبت عزیز و شیخ هم بسته | کاو هر بزرگی قدر و عزی بکوی فخر است
خوار از بام که کوی دشمنی دارم ولی | هر که خیشی بر تو افتاده است با فخر است
کوه برگ با ... بجام بپای لبی ما | دیر میسر و چو حسرت در دلی ...
مبادا که نوبت صبح است و دوی دعاست | بشرط آنکه گر نیم از آنچه رفت حکایت
هیچ مرتبه بخلاف رای تو کنی | که نرم گلها رفت با شاه دولت
کشی ز جور تیست دلی خیمی اگر نه | اگر ز بیر بکنم ای سوال جواب
تا ب نظر کوم بعد در دیدار او | نیست بها با کسی در بستر و دیوار است
... دم بغم تو که چه ... | در مذهب عاشقان حرام است
... ز کمی تو با خون دیده خواهم رفت | هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت
بپای بوسی تو چون ایام چه دارم | ... حسرت ... گزیده خواهم رفت
... معلوم چنین شود که تو را | هنوز عرض نیاز ناشنیده خواهم رفت

بجرم ای خوان

غزلیات

اگر کسی بمی خوش است در قطع دوستانست | گریبان شرم و دانه بیرنگ هم ازانست
نوکه بو جره وفا کهنه و ما ... | بخویشی اگر نه بهر دل قرار آنست
چون تا لم که درین سینه دل ... | راحتی هست در آن خانه که بیمار است
دلم از سینه بتنگ است جدا زبان | هر که در قفس مرغ گرفتاری است
شکسته با نفرازم در آشیان ... | دلم خوش است که نام گرفتار است
بنشینم بخیال تو و آسوده دلم | کاین وصال است که در هجر اسیر است
در وی قسمت ... دل آشفته | نالهٔ کشم که غم عشق تو چند بسیر است
یار تا بمن که بهر جا طرح یار قیب | عهود او سر گرانیها که الکفت می آ...
تا صبح ... که دل بر گیر ارواه | من بغمان دلم شد دل بغمان ...
اند که بیش ز گفتم غم دل ... | که دل از غم شوی ... بسیار است
هرکس ... بروت نظاره کرد | زان بیش که گشته شود ... که رفت
هرچند غیر لاف محبت زد ... | ما را امید با دل ... نیست
بجرم عشق توام بکشند و خوش ... | تو نیز بر لب بام اگر ... نیست
... منتظرم ... | که اگر ... دیر است
... | ...

با غمت رسیده روز عمر جگرم خون است / صد بار تا آمدنت بستر من خون است

شاه عاشق و معشوق روی زرد است / نرگس مست تو [illegible]

هرچه دادند بگوش تو ز فرصت دادی از او / این خبر هست که او از تو وفاداری است

آنچه بر جستیم و گم دیدیم و در کار است / در حقیقت بت خراسان [illegible] بسیار است

آنکه هر روز [illegible] ماه را منزل گشت / منزل او در دل [illegible] تا مدام [illegible] گشت

سینه هر روز [illegible] / شب چنان روز چنان آه [illegible]

در دل هجران [illegible] غم [illegible] / از غم عشق تو ما را خبر از [illegible] است

راه وفا [illegible] کرد گمان ز جفا خوبتر است / گرچه جفا خوش است ولیک وفا خوبتر است

هر جا نشان [illegible] / دیدن روی [illegible] از همه خوبتر است

یار ما [illegible] / با همه آن [illegible]

هر زمان [illegible] بنده [illegible] سرخوش [illegible] / عشق خوش [illegible]

سر [illegible] / ای فلک [illegible]

ای برق [illegible] / هر [illegible]

آه [illegible] / کو [illegible]

قاصد [illegible] / من [illegible]

خواب و راحت

خواب و راحت شد از این دیده که در تاب [illegible] / رفت ما را صبر از دل که طپیدنیست

رفت [illegible] / خار غم در جگر از رنگ خندیدنیست

دولت [illegible] / ما در عشق این گنه بخشیدنیست

درد [illegible] / آرزوهای دگر غایت بی انصافیست

وقت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دیگران [illegible] / [illegible]

بطفیل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

قصد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

سر [illegible] / [illegible]

دشنام مرا ز لب تو شده عادت — یا دور زبان آنکس گاه گو بد نداست
حسرت بجز شمع سحر قافله کو — ای صبا بیان زنده مانده کان مقالات است
بجانب شعر آن ترک شد خورده است — خبر چه مرا گر کدام سو رفته است
بگوش او چه رسید آن شنیدن است — کشتم دیده ز غبار رهی که او رفته است
ز لب شنیدم ای دوست مباد — بشنو اگر ز لب شنیدم آرزوست
هرگز چشم بر چه هم است — گر بود چشم من رقیب من است
بجز رقیب که درد من گرفت — کس ز حال من تا تو نیز خبر گرفت
از دوری یار که او در دل نشستم — کو چند لب سخن تند روزگار رفته است
دل مرا گشته آن غمزه پر فن خراب است — لله الحمد چنان شد که دل من خراب است
چون نبود وصل او همه درد غریب است — زنهار کسی را که عجب عجیب است
به کمان کمانش زلف و نظر کنم — در هر حلقه زلف کمند دگر پیداست
کسی خواهد که سری نغمه — شمار کشتگان نباید پیداست
کز آن خون ریختن شربت ناید — ز ریخ غمزه باری شرم باید
تا بوسی کمان تو گویم بوسیم است — دارم هوسی اگر بکنم خوب بوسیدم
خواهم که کسی حال مرا پرسد — تا بکنم بکشم و بکشم ...

از دل گشته ام

از دل گشته ام سپار ره بی خبر — گر به سر کوی شمایان پریدن است
عجب ما و دل سیمتن محبت غمزه ابرو است — بیشتر از این خوشی نباشد گرچه با تو خوش است
شب که غم عاشقی سرکشان تو نگفتم آمد — محروم از رشک که تا که گذشت است
عاشق و دو نام اگر گفتم و دلم تا کی خوش است — عاشق زار ما می در دل و کاری خوش است
غیرت تا محو شد هر که با ... — این امید نیستم چنین دردی ...
نیستم خلقی شنیده را از تو بها کسی ... — کسی چه دارد با تو دلگشا کار است
قاصد مرا برد کوی بسیار پیاده — آخر از این بهانه دران کوی خانه جاست
ز خشم دگر از ما گفته شد ام — که از این راز درد دل تو کار است
ناز محبت دیده دارد و ز محبت در دل — هیچ ... معشوق عاشق ...
یک نفس دل درد فغان سینه با چاک — حال من ... دیده ام این حال است
شب لعنتی خورم می که ... — چشم ... که بارها است
کمتر تو را رسیده غم ز رای غم است — کمتر تو را جفا تا چیزی از این جنابت است

حرف الجیم

دست تو را طبیب گرفت از پی علاج — این درد را ... علاج
بر لعل تو ... — ...

ما بیم و شب تار و غم یار و دگر هیچ … صبر کم و سیلاب بلا بسیار و دگر هیچ

بیش نظر و فکر و دل و دو دیده ما نم … یارب که دهم باری و هیچی باره دگر هیچ

حرف الدال

کس نیست بهر هستیم کز انقلاب برهد … ان چنان جا که گرفته است معذب برهد

دل ما از سنگ بیابد ز بر راه وداع … تا تحمل کند آن لحظه که محمل برهد

کس ندانم که در این شهر گرفتار نبوت … که از آن کس که بشهر آید و غافل برهد

با کم از کشته شدن نیست از این بی رحم … در شهر دم رفیقی باشد و غافل برهد

قسمت ان صبر و شکیبی که بان بسیار … بامی هم چو آن گم شده ز منزل برهد

ده فغان که هوس هست و [illegible] … این قدر زنده نمانم که محمل برهد

تا دعا اثر [illegible] … وه نهانی با نظر نشد وه غافل برهد

خون چکان است سخن بر سر ستم … وه بی آخر دهر خانه قاتل برهد

زدنها فرد گهی بر سر مجنون نگذشت … کز خیال [illegible] نشسته محمل برهد

گر بمیرم نه حیرت بی تن روز وصال … حسرت وصلی ز حبیب است که از لب برهد

زخم کاری [illegible] … وه تو رانم و به کام از لب قاتل برهد

از برای دل مجنون بهر این بود که رهد … از فغان قرب بعید است دل و محمل برهد

گر بمیرم من و خبری بعطش نرسد … شادمان گردم صدره بشرک محمل برهد

مردمان خبر را الم باشد و شوخ … کان مرغ مرا ندانکه گرفتار نباشد

کجا توان رفتن ز سروی از شیشه دگر … جان ولیعمی کسی را بهمه دشوار نباشد

دانسته شیر گویم و آنگهی تو قسم … تا کو بیش تو نالد در ازار نباشد

ما را گو از غیر ز اجنبی نباشد … از ان ز رنجیم اگر یار نباشد

فریاد از آن لحظه که دهد و لم از شوخ … پرسد از من وقت گفتار نباشد

نرسید چو آیم سبب که نیز کویم … امید که این رو به بیمار نباشد

گر رفتی من آمد از آن برخیم دلم میکشد … ور نمی آید زهوا انتظارم میکشد

عشم هجوم آورده است دم انتظارم میکشد … وین غم دیگر که [illegible] میکشد

شب هلاکم میکند از نه نفسها روزه … روز فکر محنت شبهای تارم میکشد

کشت خواهم گشت و چون [illegible] … دیده می آید مگر از انتظارم میکشد

انتظاری داشتم کام [illegible] روزگارم میکشد … وه که با سبب [illegible] انتظارم میکشد

انتظار او بشکند هم گو روزم میکشد … تا امید با خوار انتظارم میکشد

او این صید دم که ازدام [illegible] … غافلیست از بیل که با صد [illegible] میکشد

روز کاری بود امید انکه یارم میکشد … وه که اکنون حسرت آن روزگارم میکشد

غزلیات

بار هجر جفا و طعن رقیب زارم میکشد / من نه این خوشی که بکنم خاطر یارم میکشد
وعده وصلم به محشر میدهد جور رقیب / میکشد تا از لطف امید وارم میکشد
نه شرط دوستی باشد که هر جا / نباشد جای من جای تو باشد
دو عالم را بیک ره انقلابیست / بر فتنه که دیدم تا جای تو باشد
نیارم ز غم خود سر کرد دلدارا / در میان بسم درون جای تو باشد
جهان مختصر خواهم که در وی / همین جای من و جای تو باشد
بکش امروز عاشق را که فردا هم / شفاعت خواه فردای تو باشد
طرب خوش نکته میخواهم که در وی / نخواهم بجز جای تو باشد
همین نوازن سرو دارا عزیز نشسته / ز بالا بلا بس چو بالای تو باشد
دو دست فریشته ساند محنت سم را / برهمن بر فنا زهر نوشیدند
بروند پی بر ره دارد به نظر که بستار / به پیش شیخ که صوفیان نشستند
نگه درحت کاکل بدو جان ... / کو سرو های چمن پیش قامت تو نشسته
کعب که کاشتی درغا نفعه بر نشسته / به شیخ شهر در از که صوفیان نشسته
صبا ز من بجو ... زر دست ادا زه / بکو که کمان کمان ملک به زیر نشسته
جدا ز بزم تو محروم ملاف ... ران / درون جدائی هم صبر مشتوا نشسته

کی رواست که دلها برد ستان تنگ / بدین گناه که بسته عهد تنگ نشد
بود بحشر خبر آید ز سر از کشته تو را / گر از تو آید کشتن سکان دگران بمنشد
برآ ز عشق کجا بی بزند اهل خرد / نگر که سنده فراغ عشق برید و انه نبیند
مخند برکسی کجکی عشق افسونی پیر / دو دوستان جمعی مروت نبیند
ز بام مهر چو چنان که از تو بیداد بر آید / ولی فریاد از آن وقت که کمک ز ما بر آید
چو ما قانع از اهل صیدی سوی صیاد آید / نخستین ز منقار سیم کو ... بر آید
چو می نسیم کسی از گلی اود شاه بر آید / فریبی که تا ... از دی خوشه بوم بالا بر آید
بر من از جفا تو هر چند که بیداد رود / چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود
دل آن غمزه خونریز کشد جانب ما / صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
یار هر جا که رود سیر تو ادبی بنگ / کس ندیده است که صید از پی صیاد رود
هر که رو بی ز غم عشق تو بیداد رود / حال ما نه چنند ... خوش از یاد رود
با غم داریم از ازم بحیرت عاز رود / ور نه کس از غم ... کار رود
به حد بی در ره جانم دارم کز باد / خون من ریزی و گوینده تو از ... رود
نا که از بر زما ... / خون افسوس ... که گرفتار رود
که از خانه بر من بود گشت در گوش سر / هیچ ... برنگاه در دیوار رود

عشق امروز بسر حد کمال انجامید | که مرا عاشق [illegible] و عاشق [illegible] نمود
بالا بلند که تا یار رفت عاشق نمود | یار من بود و کسی غیر محبت یار نبود
روز حشر ام تو کلاهی که شب هجرم کشت | کاش ای دیده کسی غیر تو بیدار نبود
بلبل وحشی باغ آمد و در ناله او | از پی بود که تا بود بگفتار نبود
خواهم کار رسانید که بجای رقیب | با تو ام دید بهر جا بجز [illegible] کار نبود
زنده در عشق چنان بود ز تصویر جنون | عشق امروز مگر اینهمه دشوار نبود
در سبزه خط او صبح [illegible] کشید | نامه از من و او بود و انعام کشید
با امید [illegible] آن بخشد اگر [illegible] | جهانی که توان از من انعام کشید
فغان که بحسرت جانان [illegible] مقام کشید | [illegible] که کشید از من انعام کشید
یک [illegible] صد سال [illegible] | گردد غم فراق تو مرگم [illegible]
ما عزیز [illegible] چرا زنده مانده ایم | خواهم خورد از تو اگر مرگ [illegible]
یک [illegible] مستانه بر جانی نشسته ایم | ویران شود این شهر که میخانه ندارد
جای نشستیم که آنجا رسیده ایم | حیف است بر آن شهر که ویرانه ندارد
در سینه دلم [illegible] تهمت [illegible] | غیر از تو کسی راه باین خانه ندارد
[illegible] راه [illegible] | [illegible] آشنا [illegible]

هنوز لب بدهان

غزلیات

هنوز لب بدهان تشنه [illegible] | رسید مژده که دلها بر آستان [illegible]
کمان کار کشاده بر آسمان [illegible] | و درون میکده با درد امتحان [illegible]
کدام سنگدل [illegible] | ز تیغ بوسه شیرین او بجان [illegible]
کوه جانب بر سر خاکم چمنی ساخته اند | چمنی بر سر خوبان گلشنی ساخته اند
یک چراغ است در این خانه [illegible] | هر کجا منکرم انجمنی ساخته اند
اهل حسرت [illegible] | زین چه که کلبه [illegible] انجمنی ساخته اند
نقطه ای هم [illegible] | عاشق این بخت [illegible] سخنی ساخته اند
از نگاه سرکشی تو [illegible] | [illegible] هیچ [illegible] ساخته اند
به عجب [illegible] | و آن بروز ملاقات [illegible] ماند
تا نه چنین [illegible] | عجب که یک دل آسوده در جهان ماند
شب عاشقان بیدل چو شب دراز باشد | تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
عجب است اگر توانم که سفر کنم ز کویت | [illegible] کبوتر که اسیر [illegible] باشد
شب [illegible] غیر چشم [illegible] باز باشد | [illegible] چون شب [illegible] باز باشد
به چه [illegible] ز تو خشمی که [illegible] باز باشد | [illegible] چون [illegible] در صلح باز باشد
ز [illegible] چشم [illegible] | [illegible] امید [illegible] در خانه باز باشد

چه خوش است آنکه چندان ز تو خوش [illegible] باشد
دل سنگی چون [illegible] عزیز [illegible] باشد

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

تو بنده که چو گدایان [illegible] مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

[illegible] آهوان حرم
[illegible] لاغری داند

[illegible] داند
پری [illegible] دلبری داند

[illegible] که خواجه [illegible]
که خواجه ام روش بنده پروری داند

[illegible]
[illegible] جوهری داند

خوش آنکه از تو جفایی ندیده [illegible]
[illegible] ستمگری داند

خوش آنکه حال دل من [illegible]
[illegible] داند

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] خرام کند
[illegible] سلام کند

[illegible]
[illegible] انعام کند

[illegible]
[illegible] انعام کند

بجانان دل

غزلیات

جفا مکن که مکافات [illegible]
[illegible] که گل خنده را انجام کند

خوشا کسی که [illegible] برخیزد
[illegible] و شرم از میانه برخیزد

[illegible]
که [illegible] آستانه برخیزد

[illegible] صبا [illegible]
که [illegible] از آن آستانه برخیزد

[illegible] برخیزد
[illegible] برخیزد

[illegible]
[illegible] برخیزد

بزم [illegible]
مرا [illegible] اختیار برخیزد

جفا کشی که ز بزم تو خوار برخیزد
مرا [illegible] و امیدوار برخیزد

بزم او [illegible]
[illegible] برخیزد

[illegible]
[illegible] انتظار برخیزد

بزم خواهم [illegible]
[illegible] اختیار برخیزد

فغان [illegible]
[illegible] اختیار برخیزد

خواهم که [illegible]
چون [illegible] کند

[illegible]
[illegible]

حسرت [illegible]
[illegible]

مغز چو بهار دل من کشته ابرست
شکر از این صید رها کن قفس چند

گر مرغ دل این طور شود صید تو باید
هر روز کنی تازه خیال قفس چند

نسبت رویت به ماه نزاید
رهی چنین نه چنین به ماه نزاید

از کرمت ای دریغ که نه پیدا
عذر گناهی که عذرخواه نزاید

دیده ام آن چشم و لیک تو دوری
جانب هیچ آشنا نگاه نزاید

منکر عشق از سلامت است عجب نیست
دهر مکافات این گناه نزاید

چو تو در حسن ولد خواه نزاید
طفل و پیدا تو گناه نزاید

سوی من ای خواجه یک نگاه نکوتر
بنده کسی اینچنین نگاه نزاید

ز فراق یک شب ما راحتی دو عمر باشد
مبادا در سر کوی تو عمری در گذر باشد

سبک باد ای قاصد می خواهم که خبر غم ما را
دست اوده کاغذ ز سوز لرزان باشد

مرغ بار بسکه ما بهر کس مرهم تا
نخود است مکوییم که به رب خبر باشد

گر نه ز بیم خزان گل [illegible] می کند
بلبل به باغ بهر چه فغان می کند

مرغ چمن که آشیانه فغان می کند
فغان از فغان صبا [illegible] می کند

صیاد را اگر چه پیدا [illegible]
نمی کند مرا و نه [illegible] می کند

آن [illegible] ز [illegible] کند دلم
نمی کند مرا و نه [illegible] می کند

بند این قفس

باران چو لطف گشت که روح جهان را
تا چند سال این [illegible] می کند

خوش نغمه بلبلان چمن را بتنه و زاغ
بر شاخ گل نشسته فغان می کند

رشک دلش پرست زاری نیکوان
تا حرف [illegible] گل [illegible] می کند

این جور دیگریست که حالش نقاب من
مغز گرچه [illegible] می کند

سلطان من مرا ز فیض دلی بود
گر بادی گفتمی [illegible] بود

زین جا نه تیغ از کوی جانان
چه [illegible] بود

دلم وابسته در دام تو اسیرا
تو پنداری که صید خاطر بود

نگر آسان دل ز جان برگرفتم
[illegible] از آنم [illegible] بود

به صیاد آشنا گشتنم انجا
قفس ما را مبارک [illegible] بود

بجز قصه عاشق [illegible]
شهیدی عذرخواه [illegible] بود

سر کوی دوست جانان [illegible]
چه عجب که محروم از غم [illegible] بود

کندم هواه هر سر [illegible]
ز هواه خبر [illegible] دگر نزاید

دگر از تب [illegible] که [illegible]
من و یاران دعا ها که [illegible] نزاید

غلط است [illegible] دل [illegible]
دلا [illegible] غصه [illegible] دل [illegible] نزاید

بهوای باغ مرغان همه [illegible]
به شکنج و دام [illegible] که پر نزاید

رفت طاقت جدا شد دل من دگر نداد | زین ایکه صبر چو نهادم خبر نداد
هر کسی محبت از من تو بیشتر نداد
کدام مرکب بری و شمع لطافت به | اطوار عشق یار ز من بد گمان بماند
گفتم کنم بحیله و از سنگش رام | سعدی حیات کنم و او بد گمان بماند
دنبال یار رفته روان کدام آب چشم | آن رفته خوب شد و انکه روان بماند
چندان نشسته جهد که بیهوشی آورد | شاید که یار با هوا موشی آورد
منی نتوان ز یار کسی گشتم از طلب | آن دارد دم بده که فراموشی آورد
بیرون بیا ز خانه که ذوق امید وصل | بهتر ز هر چه هست که بیهوشی آورد
زان دل بی سبب که کسی تو میکشد | کار او دامنم گرفته بسوی تو میکشد
شادم که دامنم بکف تو میکشد | وین شادی دگر که بسوی تو میکشد
این رسم قدیم است که در ملکش معهود | بر خاک بر لطف کل و جهد ... از
مرادم ناز چو مرغی که بیادری | بس کشته شد و مردن کم از
دامن کسی بجان من با تو آن نهد | احوال آن بپرس و دل در میان نهد
شبها ز هجر ... آمدم و روزه ام | ما را لطف خانه خود این گمان نهد
خوشتر آنکه غیرت بنهان نهد | راز دلی که در دهن ... نهان نهد

مکتب اگر گلی بود از نوام | کس کمتر کوی با تو نهاد در میان نهد
زر کس کوی غیر من بد گمان شد | این بد گمانی از تو مرا در گمان نهد
کریه دل آن مرا جهان شد | دل از آن رسد که تا جهان نهد
محبت با دل غیر از آن بیشتر کند | چراغی را که در دست در سر نهد در کند
بس از او را سنگ بیشتر کشتم کر کنار کر | چو صد جسته باشی اول نجر کند
شو از حال من عاقل که رحم کار از دام | بلا دیگر صد از خاک بر کند
نظر بر کوی عشق ... | دگر بار ... اوست کسی بر دگر کند
چه جستی ما بنده بودی بار اگر ... | دو با از آن جز بو الهوس ز دگر کند
واقف کاشم ... کار رخ نجابت | دو با هر کس مرا امید دل از مهر دور کند
ملک چراغ یار از آن کند نظر | در انشانه صد جز او اعراب کند
دیده کرد و دلم بسر جهد ... | چو چهره ز رخ تو ... دل اضطراب کند
عشق میدیدم و ما ... | چون ... بار دگر ... جان
شهمان ز من رخیر اکان ... | من ... که تو را ... نشود
خون من ریخت دل از عشق ... | ... بلای ... هجران نشود
زمن ریخته ... از ... | دلم با عالمی غم بلای ... هم

مرا بر سالها جدایی خورده جفا می آید / که عاشق گشت و چشم مرحمت از یار هم
چو دیدم غیر را با محرم او چشم از غم / چه دانستم که پنهان صحبتی با یار هم
بسی خوشنودی آید بسویم قاصد ... / و غیر از نامه حرفی از زبان یار هم
ز حرف دوستی شد ... / دو آن رنجش که از من غیر خود ... هم
دل از آن ... / ندانستم که غیر از من دگر با یار هم
... چشم گریان ... / بغیر از آن امیدی حسرت بسیار هم
دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم / چو بیماری که ... جان بیمار هم
ندارم زهره تا گویم ... / وگرنه دلبر من رحم ... هم
من و ... / چکار آید مرا لطفی که با اغیار هم
وعده قتلم ... / باز ... که فردا وعده دیگر هم
در وفای وعده ... / ... راضی که با زهم وعده دیگر هم
او خلاف وعده ... / ... وعده دیگر هم
از خلاف وعده ... / ... وعده دیگر هم
... شد / بیچاره گرفتار گرفتاری من شد
از ضعف هر جا که نشستیم وطن شد / ... هر سو که نشستیم چمن شد

از او زد

موئی ز سر زلف تو دام دل کس شد / در حسرت آن باعث افزونی من شد
هر سنگ که ... / [illegible]
آنکه دادم ... / کاشکی ... میکرد
از خنده ... / کاشکی ... میکرد
پرگرد ... دلم خانه ... / کاشکی ... میکرد
چون غنچه ... نشسته اند / ... نشسته اند
شبها ... / ... نشسته اند
جائی که تو با کسی نشینی / کس با دگری چرا نشیند
... / ... نشیند
بیگانه ... / ... نشیند
... / ... نشیند
... / ... نشیند
... / ... نشیند
... / ... بعد
... / ... بعد

سرو در جهان نهال ضمیری ز رنگ تو — ترسم ز جور یار به عالم خبر شود

گر خاک گردم و رسد مرگ به سر [illegible] — زنگار گرفته آینه پیکان نمایند

از خلق نهان بکنم گشتی و ترسم — از [illegible] گوشه و [illegible] نمایند

خون همه کس ریزی و ترسم که حجابت — [illegible] شهدان نمایند

صد کشته به یک تیر تو افتاده در این دشت — تا اهل محرم که پیکان نمایند

[illegible] نسیم [illegible] نظر رسید — بس از انتظار [illegible] خبر رسید

شب [illegible] شده به سحر [illegible] جهان — [illegible] آید از نظر که دگر [illegible] رسید

[illegible] تیر جفای او که مبادا [illegible] رسد — [illegible] غم [illegible] رسید

[illegible] سلطنت [illegible] — با صد [illegible] و کنج غم [illegible] رسید

تو که باغ ز گل و میوه چه شمع [illegible] — نه به بلبلان [illegible] جانان [illegible] رسید

چه خوش که از پی قتل من [illegible] — [illegible] دگر [illegible] رسید

برق وعده ولی دلبر [illegible] — به لطف [illegible]

مرا فتاده در دل آتش از جانب [illegible] — نمی‌خواهم که چشم [illegible]

گویند [illegible] شود در مقام صبر — [illegible] شود

عشقت [illegible] شود — [illegible] شود

عشق تو

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم — با شیر [illegible] شد با جان [illegible]

در سوخته نهان [illegible] — [illegible] افتاد

بس تجربه کردم در این دیر مکافات — با [illegible] هر که [illegible] افتاد

کفر [illegible] عجب — رسم [illegible] افتاد

[illegible] کنند — لا بد که گوشه [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] کنند — با ما [illegible] وفا [illegible] کنند

[illegible] دیگر است — گر [illegible] کنند

[illegible] کنند — لا بد که گوشه [illegible] کنند

[illegible] — هر کس [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] وفا [illegible] کنند

[illegible] ما [illegible] — [illegible] وفا [illegible]

[illegible] از راه وفا [illegible] — [illegible] که از راه وفا [illegible]

[illegible] — ز چشم [illegible] ساقی [illegible]

چو خود کردند راز خویشتن فاش | عراقی را چرا بدنام کردند
ترا سر بر مرا افسر بلا کشد | [illegible] ترا بدنام کردند

شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد | بچه دل امید باشد که ترا ندیده باشد
چو روان روم ز دستش هم از این [illegible] | دم صبح [illegible] بلا الم کشیده باشد
به لبم چگونه زین غم و الم ار رسیده باشد | دلی چنان هر کم چو تو بی گزیده باشد
چو لب پیام خاصه کنم این خیال او کوم | که بر تو شرح حکایت من نگار رسیده باشد
چو شود ملول و گیرد زرم گناه بودم | [illegible] شنیده باشد
[illegible] بسوی کرده باشد | دو شب دراز هجران به سحر رسیده باشد
غم من کسی شناسد که به رنج زاده باشد | وگرت ندیده باشد صفت شنیده باشد
ز خراش سینه من [illegible] کسی را | [illegible] خلیده باشد

ز من آن طفل [illegible] مسکن نکند | غلام او نشوم او مسکن نکند
[illegible] عشق | [illegible] آهو مسکن نکند
این جور دگر است که از در عاشقان | چند آن نکنی که [illegible] کنند
امروز توبه کردم و امشب بیا رحم | آن عاشقم [illegible] کنند
بر غیر افکنی نظری را که عاشقان | [illegible] کنند

مهجورم و افسوس

مهجورم و افسوس که سلطان نکند یاد | زان بنده که از [illegible] افتاد
ای باد [illegible] | گر از تو فراموش کنم از که کنم یاد

[illegible] زبان من آشنا نکند | [illegible] نکند
مرا ز بخت [illegible] | [illegible] که ترا نیز [illegible] نکند
من از جفاش [illegible] | [illegible] نکند
مرا نخواهد تا [illegible] مباد | [illegible] مرا [illegible] نکند

گله [illegible] امروز کنم [illegible] که مباد | این حکایت همه در روز [illegible] گوید
صد حکایت ز تو ام در دل [illegible] | چون نظر بر تو [illegible] گوید
[illegible] وصل امیدوار کند | [illegible] انتظار کند
[illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] گوید
[illegible] | [illegible] گوید
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گفتا که بسته زلف تو کینه نماند / گفتم وفا ازین سینه آن سینه نماند
شیر از مهر شد در شادیه گشتم / در میکده تا مرا شب آدینه نماند
تا بچه رو سیگری سوی من امروز / گر خلف خطا در کفت آینه نماند
گر مهر تو بیرون رود از سینه مردم / در شهر کسی را بکسی کینه نماند
سرو من در سایه سنبل سمن سیر بود / سبزه تر در کنار نسرین سیر بود
... که جان بنهد ... سیر بود / ... سیر بود
دلبری دارم که باشد ... قسمتم / زان ... که در کنج دهن سیر بود
رخ ... جا بینش نگرید / چشم ... سیاهش نگرید
نگهش با من و لطفش با غیر / غلط انداز نگاهش نگرید
عذر خواهی کند ... / عذر بدتر ز گناهش نگرید
منعم آن کز سر راهش ... / همچو من بر سر راهش نگرید
شاه ... سخن ... / شرمی از ... و شش باد
آنچه من گفتمش آینه که در گوشش باد / وانچه از غیر شنیده است فراموشش باد
غم عالم پریشانم ... / سر زلف پریشان آفرید
... شفا / غم جان ... هجران آفرید

ملا ...

غزلیات

ما روزی که زلف پریشان چاک کردیم / کز آنجا که لب آن افسردیم
جان از روز بر کوه ادهم / وان بر کشته مژگان افسرده
پریشان خاطرم کو ... / وان ... افسرده
روزم به شام ... شب آید / جانم ... بهار لب آید
از بس که شنیده یارم چرخ / ... یارب آید
... شنیده یارم ... / ... کوکب آید
مهری ... ندانم / تا ... کدام کوکب آید
... یارب آید / یارب ... و کوکب آید
تو چون خنجر کشی فتراک جانان / ... پسندید
متاع کفر ... / ... پسندید
... / ... پسندید
از ... که ... / ... دگر زند
از عهده ... / آن ... که او با دگری ...
شکر ... / تا که ... زند
... / من ناله دگر کنم او خنجر دگر زند

همراه واران گروه دیگر شده عاشقان دیگر
کجا چو جای بلبل اگر صحرا خانه داره

ز رنگ طالع تر دامان داغم داد ایام
چو شبنم بستر از گلبرگ ... داده

بعزت گشته حال من چو برسد گاه ... ان
ز مهر ... من از اول ... در ... چه

ز آیین وفا دگران ناهمبان نامم
چو ... که نشناسد ... رسم ... چه

ملامتگر که کاهی ... باشد
نه ... چشم ... باشد

گر کشش ... طاقت گر ... باشد
که تاب آورد کر ... باشد

جفای تو همه بر خویش خواهد عاشق بیدل
مخواه ... که دست ... باشد

برو رقیب هر که خواهد که ... من ...
ز ... چهره ... کسی ... باشد

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

نه هر که جور تو ورزید بسوی من باشد
نه هر که سجده به بت کرد برهمن باشد

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

خبر بلبل این باغ بپرسید که من
ناله ای می شنوم کز قفسی می آید

نه بکوی تو کسی والله راه
نه از آن کوی کسی می آید

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند
بکسان دُرد فروشند وفا نیز کنند

پادشاهان

پادشاهان ولایت چو به نخچیر روند
صید را پای ببندند و رها نیز کنند

گر کند میل بخوبان دل ما منع مکن
کاین گناهیست که در شهر شما نیز کنند

نه بخانه دل قرار و نه بکوی یار گیرد
چه کنم اگر نمیرم که دلم قرار گیرد

نه بخانه دل قرار و نه بکوی یار گیرد
بکجا روم ندانم که دلم قرار گیرد

دل بیقرار عاشق نفسی قرار گیرد
چو تو در کنار ... و ز خود کنار گیرد

ز درون من ... تحفه کنی مرا
تا دگر بر سر کوی تو کسی کم گیرد

نازنین طبع ترا از گله چون رنجانم
هر چه گویی بکند آنچه کسی هم گیرد

همدمان با تو ... در غم من بنشینند
من در این غم که چرا با تو رقیب بنشیند

... مرغ اسیر ...
چه شد که بام ... تمام روز آن شد

از ... که ... و کوی ... راه ...
با همه رفت که ... دگران ... باشد

معقول روزگار گشتیم ما ...
ما را که ... چون ... زنیم

آخر همه کدورت گلچین ... باغبان
که ... بدل الصبح چو ... خزان ...

ای خوش آن دم که ... دل ...
بنشین ... تو ... خیزد

... روز حشر ... باز ...
صد روز آن یک شب هجران ...

با ... بهرام و ... جمعه ... ایم
هر گز ... صبح ... ستان ...

فلک هم با اسیران کینه توزی می‌کند خواجه / کسی والله که خواجه آسیا هم چرخ او دهد
ز بهر جا گر زنی تو دست من فریاد بر خیزد / ده آه این صحبت سنگین مرا دیوار آرزو دهد
گوینده بیشتر آید از بهر چه کس گر بگوید / ابا رسکر زرم شاید ده چشم آید
من گرفتم ده ز مقصود من ای بی‌هیچ / دست من بر آن است که دامن باشد
اجزای بیان نکند زنی ساز لب این کس نشد / دستان همچنین دستداران آب
ولا دارم که از شکی در او چشم من گوهر / عشق دارم تو شکسته دردی لم من گوهر
از تعداد من شکسته دل دستان جهد / کو نغ کا مقام گشم از زبان جهد
مهمان یاری هوای دل دستانم می‌کند / هر زمان دستداران قصه عالم می‌کند
آنکه ما هستی زبان خوش نام من همچو / از ده نام برالعجب که نام می‌کند
مختم چون دین چنین دل برداشتم یاران / مرغ هم پرواز قصه آشیانم می‌کند
گرچه پیدا انم نقش کار قصه عالم می‌کند / مید هم دلر اتقیل کامش نام می‌کند
آنکه تا جستی و عشق در عالم نشان بی شد / نکام غمباران شاه جنت کامران شد
الهی تا باغ جستی چیزه دلکش سعی / غنده و صحت را برزین شاخ جهان شد
سا بانا بر نشانان نار ازین آن / بسر خرام من که امروز دگر محکم شد
مهر رفت از این شهر و شهر دیگر شد / ده از طلوع و غروب شهر ده شهر دیگر شد

شاید بلا زاد

جوابات

شاید بنده جای تو گویم حکایت / کسب روضه خال مرا طعنه آن نشید
اگر هیچ خاطر شیر از معنی این / رشک باین که خال لعل دهن می‌کند
خاصه از حال من ان به که زاهد گردنشد / کان نه حرفیست که گوینده گوش کند
چه حالت است که شب‌ها نور آب حجاب کنند / فغان من که کسی را بجواب نگردد
نوای خلق آتش خانه زشکایه مرا / پیش از ده رناده دل گدایی خانه مجرد
دین ده دانشم و خاطر حبیب / زلف پرتاب و چشم مست بلا باشد
هر دو ستم خواست که خون در جگرم که / مجرات کلا کنند آن قصه زرم که
گلشن مینوی که بوی وفا نیامد / زلفی که دران بلبل آشیان نشیند
عشق است بر لطف جای خواهران / چه لطافت چنین جان ده ودع
مرا که بسته فردا روز وصال است / و گرنه طاقت هجران که ولع
هست انجات کار نیست باشد / کسی را با کسی کاری نباشد
ز کعبه آیم و رنگ آدم تجا به / ده نذر یار رفت و لیا خشمگین آید
در آب ده دیده غرق گرد / هر تشنه که از تو آب خواهد
وعده وصال بغدا دهی وسید آند / هر که امروز نظر دیده تو ارزشند
تو بجا نا نشنی گر رقیب نشست / جز دل ما که تو جا کردی و داده من مانده

هزار بار رقم خورده ام که نام ترا
به بیاورم تا قسم بجان تو بود

دست از کرم بعذر تنگ بال که شود
بر رنگ در آب گشتی چه مروری شود

اندر غلط بخشی ابنای زمان نیست عجب
گز گوهر آب ستانند و بدریا بخشند

هر شکل که کردم اسم نگاری شد
یک شکل که کردم اول نو خطاری شد

هرگز نکند رنج غمناک بنفشه
بیزاری است نگاه تو که زخاک بنفشه

باز این چه ترنم اللقات است
اینست که آسمان ندارند

تا در دل تنگ ماتم و هم سر
آن دل ز توست که در وی همه کس بر نکند

تا کرده مجال در گفته خود بخواهم
در سینه ان نوراه بمخبر نهند

فسرا که هر کس به سر رفته ابدا
شرط است که از رونق و نظر در روشنند

انس افسرده ز کار رونق وا مانده ام
هسرهان رفته خاطر نشستم که اند

و نشر در میخانه یک جام ازام زنده گهو
ما بی بودم بخاک افتاده ام زنده گهو

ست ما بی و سر خانه خراب دلی
لذ در خانه ما سکندری بخشش باشد

ای نور دیده رفتی و پس نور دیده ماند
همکان چو ساز مرغ پریده ماند

تو بر کلی بخواهی جام می بر کف جهان بدی
در احوال تنی و ستان نادید که صدباشد

ما بی اسیران مرغ گرفتار که ازوی
صبا شود عاشق و دمادم همه رو

دعای دوست

در عشق تو بیتاب دردانم چه بلایی گهو
ور زین تو گهی بتوانم چه بلایی گهو

گفت انچه توان گفت بردیم چه بلایی گفت
گو انچه توان گفت گویم چه بلایی گهو

طفل است و عاشق روشن زینت اوهم
صبر جان اگر از کس طلبیدن نتوانم

دلبر بوده اند دل را از دست اعتبار
دانم که دل است انکه دل کس بتوانم

زیکسر که هر دو دم رفته و طبیب جوید
زیکسر که گر بسرم کفن عرب وافق

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر
یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

زیبست تا زیب بر افزود نشانم
زین کنج لب خنده بر فرق نشانم

هر نکته از چشم پاک گهر فرو چکد
علاج یکی کن که دلم خون نشانم

بجز خونم از چشم بر فرق نشانم
وه از چشمه چشم بجز خون نشانم

بچه مشغول کنم دیده و دل که مدام
دل ترا مطلب دیده ترا می خواهم

یاران کشیده هرگز دو دل ازین می باید
بر جای اب جای قطره ازین می باید

نرمین نکته قسم و مجلس مجلس جام
بیرون کی گهر انچه تقاضای رز گهو

چه گناه است شبهای وصال دلبران
خدا از عمر ما بر عمر انشبها بیفزاید

بانی جسم نیست چو گلزار محبت
خاری که از تن گلی شوان جیده اند

نفی انشم نگاه دریا شعر باشد
حسرت شود نامه ها از من اثر باشد

شب عشرت و وصالانه نگذشت و روز باشد
از تو میخواهم کمتر دلفریب و کرم
پرستاری ندارم بر سر بالین بیمار
که در رگ جسم پنهان تو خرم شوان
عجب که شمع شبی در سرای من سوزد
بیشتر چو شمع گفته ام گریه و خنده کار چشم
مغان که دانه انگور آب میسازند
شکایت از تو جفاجو کجا برم حکیم
ز حسرت مردم و هر جنبه کس میرفت و میآید
چشم تو خوش گرانه ز سر ناز السبه
ز گریه شب همه خلق را ز خواب برآرم
من کیستم و گناه من چیست
از ما بهلاک مبتلا سپهر نهد
با بیچارگان نپسند این ظلم و تکبر را
جهان خسته دلان را چه حالتست خبر

به شبی تو ای شب غم که تو را سحر نباشد
رنگ معشوقه به پیش نگر از انجم رنگ کند
نگر آنهم ازین پهلو به آن پهلو گرداند
خورشید نرگس همه عالم نوان جهد
کی آن بیم که کسی از برای من سوزد
خنده ام بهر دست تو گریه بر روزگار چه
ستاره می شکنند آفتاب میسازند
تو دلبر رسی تو ستمگر مرا که داد رسد
بیا ببینم تا به نفسی میرفت و میآید
فتنه خیزد که از دامن نگنج نازنینه
برای گفتن تو را دیگری به خواب ببیند
تا باغ رحمت تو وا شد
در حوصله حلم خداوند نگنجد
شمشیری که از روی بدر خون دیگر آید
در دست تو ز رخ هیچ شکسته نباشد

بنقطه سلم

به طفل حکیم اظهار عشق خود که گر حرف
قصر بالا که دل و دلبر خوش بر تو چشم
مشو شکسته لیلی ز خویشتن مغرور
تا جان و هم ز رنگ غرب ازبان تو
نگفته اعلم صد جان و پیکر
ای کبوتر تو که سر پنجه شاهینت
نفس باقیست بسر کوی تو دیدم مردم
ناز خشم و لطف قهر و مهر و کین هم میشود
رنجه بفتنم بیا ز خنجر و نشتر
خبر را بهدم مرا که زبان هم نکند
با جان زار رحمت نظاره ابروست
هرگه نسیم دولت که همه ساله باشد
در بادیه آن خار بی رنجه بر کم
زین که کار مرو سرو افتاد لیلی نقطه
در این فضل کلی هر چه داری بر ده

نهان نی با خوابی خوش که بم در دهان افکند
گشتند و مرا فرصت گشا ر بند از دم
آه تیر آه من از سنگ خاره میگذرد
هر روز پرسش من بیمار میکند
آه روزگار ز حسرت کشان نمیگذرد
بر جهد با شکر که آواز پری میآید
چرا خبر زمن آنجا دگری میآید
آنجا که پیری عاشق انجنین هم میشود
نگه مرا دولت یک نگاه برآمد
دل تو را ره و لطف صنع با سپاس هم نکند
ساده لوحی بین که کهنه نالیشان هم نکند
رشکم آید که مبتلا تو با یار باشد
گر حالت مرغی به بیابان هم نگرید
آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آید
مبتلا که دیگر هست ری نیاید

صبر نیستم ز راه قاصد و پیک خبر | سببی باز جدا که به منزل رسید
به وصف روی تو هر طرف دامن | دانی باشد که او بر آتش من بنشیند
هر چشمی که نگاه بر دل عشاق کند | بر در او چشم تا آن زهر کارگر کند
سوز شمع خبر برد که عیسی هلاک شد | او را بهانه من از تن کشید
ندانم چرا با عاشق خوار نشیند | ز بیم طعنه اغیار ز رخسار نشیند
صبر چو که بار ابر باران خون خورد | از من را بهانه ساختند و بسیار نشیند
اگر یک حرف اغیار زبانی سخن گوید | بیادم تا ب و آن یک حرف هم جواب گوید
نخواهم کسی حرف من با یار من گوید | اگر چه قاصد من باشد و از من گوید
مرغ نامه بر خواهم نه قاصد و پیک خبر | ده چو در پیش یار خویش حال خود گوید
از آن با همدمان پیوسته در مجلس سخن گوید | ده هر بیدل کسی از او حرف وطن گوید
اگر مسکین باشد روزی از روزی | روزی از وی باید هر چه ادب
مضطرب زانم که گوید از زبان او حرف | الحاج حرف که بالاتر صحبت بیان هم
سر حضوری و فراق چو پیچکان نشیند | هوای جهان چابکسواری کشیده
وه شر آتش که بر سر کوی تو نشسته بود | آتش بخواه من نشسته بود
وفا کرشمه جفا صلح و جنگ روحیات | نگاه گوشه چشم آشنا لها واله

گر نگهدار من آن است که من میدانم | شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد
ز عشق خوار شدم در جهان و خجلم | ز مهوشی که در این شهر بود یار منند
جانت ای نرگسی که دست با غیر | که هرگز دهد علم بی او نیابد
هزار درجهان آتش بالای کلاه | ز خون دل صف آن لفظ هم و آستین کلاه
هر که می‌بیند کلاه کج و بر سر سبز | مرغ بر سر شمع کوی سر بر سبز
گرچه نگفتیم که ز رحمت رفتی نشسته | دیدن بوی عنبر کم از گفتن حرف
گر نشوی همره با من دشمنانم می‌کشند | ورکس اظهار لطف از همرهانم می‌کشند
گله‌ای از تو یارب گله گر نکنند | ورنه کس نشنود این قصه که باور نکنند
گاهی تو من آنچه از او خود سر او دارد | من هیچ که دم و سر او دار نوا نشیند
من نمکی بم که چشم بی نصیب از رخت | نمکی که هر نگاه لا تحرک نکنند
کسی لاف وفا داری زند با سوفاری حرف | وه خود را همراه او خواهم به اوراز او حرف
به نگاهی چرا احوال نهان میدانند | چشم بدور زر جشنی که بیان میداند
کسی ز خون جرعه آن خود سراب تحوله | ز غبنی که ز خون میخوری کسی اب تحوله
نه زخم که که خون دل خراب تحوله | غرور او ز سنان شکسته آب تحوله
جانی تا شیر شهید مانده سر | که او را ندم شهید در آن اوله

یاران همه از کنج غم آزاد گرفتند | گویا که همه خوی بد یار گرفتند
از بسکه ز هجران تو شد دیده پر آب | هر شب به عزای من بیمار گرفتند
از تو ای بی مهر جز رنگ اشک ... | دیر با ما آشنا گشتی جدا از ما شدی
بیجا ای نامه هر گز عاشق ... | ... از بیجا کشی یک حرف را ...
بیخبری نامه نوشته ای ... | نگه ... وصد جا ...
میخواهم که آن مهر از غیر ... | ... غیرت دهم جان گرچه دانم ...
بیمار تو را کار رسیده است بجائی | کز همچون او همچنین اندر ... باشد
فیض عجبی دارم از صبح ... | کاین عالم روشن ... باشد
مرا هر روز در هجر تو از سالی فزون باشد | فراق ... افزون ... وصل ...
کسی را نه ببینم روز ... | ... چو بینم سوی او ...
بیدا ... رسوا نشوم ... | تا در این رسوائی ... افتاده ...
لاف قرب تو از آن ... | ... گرم ... نشود
تا دولت ... | هرگز ز من دلشده ... یاد نماید
شب با جفا ... | ... بیا ... باید
نهانا ... | بس بهتر از آن ... که غیری ... باشد

بلبل بس که

وله

همی ... گر گفتم را ... همه ... کوه ... | بر افروخته رخ شیرین و خسرو مضطرب گردد
با او نگویم حال دل ... چند ... | از رشک خواهم ... اگر با او وفادار گردد
عزیب شهر توام ... | ... مجلس ... این ...
تو این ... که با من ... لطف ... | بچشم من خوش است ... گو ...
میخواستی از هجر تو ... | ... تو ... گرنه ... کام تو بر آید
من که ... | ... خوش ... باشم ...
از روز فراق تو چه گویم که چه روز است | روزی است که از ... گریزند
... سخن از ... | گشتن این است که با غیر سخن ... میگوید
... سخن ... | ... دل ... اگر ... میگوید
عمر ... جفا کند | عمر ... جفا ... وفا کند
... | این هم ز لطف او است که ... کند
... | ... خنده میکند
بلبل ... گلشن ... | این ز تو ... میکند
... | حسن بنده را ... بنده میکند
من خاک ... نو ... | در ... که ... تو را ... کند

گویند شنیده اند حال تو از هجران بت | من ضعف او دوام میدانند و شنیده اند
مرا که دید چرا چشم اندر رخ من ز بیداری | از آن در پیش خود شیشه بس جمع دارم که نم
بروی تو روزی که رهم در چمن افتد | دیوانه ز ادب نباید که ره در چمن افتد
منم بر چمن تو حیران و کنگان و نشسته | عجب نه بصیرا اند نه ترا که نه باشند
ز نی دهل خوشم چنین عنبر گوید | که در دل هر چه داری دوست آید
فریاد من ز دوست جفاست که دوست | درمان دل ریشم و مرهم غمخوار
گفتم قدری رنجه کنند بهر عیادت | محرم و کسی نیز با تو غمخوار
انچه با جان من دلم سپید هجران میکند | کافرم گر هیچ کافر با مسلمان میکند
هزار مرتبه رفتم ز مصر تا کنعان | بغیر چشم زلیخا کسی براه نجو
ان نرگس مخمور جادو سوار همه شد | باران چه در کمند که انتش بلند
نشان فلک نشستم ز گریه عالم | حسرت تو چالاکی [illegible]
زنم گلاب هست دیگر برف ز هوش نیز | تا شوند عالمی آید بر آتش نیز
صورتی که روم نکند دلم سوی تماشا | روی که بر هیچ کم [illegible]
کز من از [illegible] تو محروم [illegible] | جان من گر خاک شد [illegible]
یارب الی سروی عاشق شوی تا [illegible] | مبتلای عشق [illegible]

گویند که با عجز

غزلیات

گویند که با عجزی و بی گریه لعلش شد | سیه اند و سکوم شاید جهان شد
مرا بجور چو کشتی وفا چه فایده دارد | کنون که جان نیست آمد چه فایده
سخن لطف حکایات باصبا گو | کز عشق هر کس با حبیب گو
من اندر نگاه نگاران هر گز ننالم | در بار من هر چه گویان آشنا گو
نه خوب با من جفا از سوفا گو | در هر کس وفا کم جفا گو
که نگاه با نگاه این جور | گستند کان آشنا آشنا گو
در سر زیب ما چون گریزی تمنا | دنیا که زندان جهان خواهد بود
بر وای زاهد خود بیا کز چشم من رو تو | راز این کجه نهان است و نهان خواهد بود
مطلب بار با زاد چه قسم خواهد | تا دگر آب ز چشم کز روان خواهد بود
سنگ انگشت ما بهم از آن گور فشم | تا دگر تیر بلا که نشان خواهد بود
تا ز لطف نام وزد نظر از نشان خواهد بود | کار مردان چنین آه و فغان خواهد بود
باید از کجه بر وفا راز جهان این راز | در نهان بود و نهان است و نهان خواهد بود
وانکه چشمک و جهه بقری کنند | نهان خورید بالکه که تکفیر می کنند
با ادب در نشسته مغرور صبر و رب | تا از در فقیر چه نقد سری کنند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من | پیاده میروم و همرهان سوارانند

شهر یارا بود آن کو عیاری کو کرم
جشنک شهلا و هنت همه را عهد زند
شبان و لوی این کی رسد ابد
خسرو عالم سوز او چند اگر عاشق شد
بود سخن ز عشق ای ملک تیغ کجی
ما که ترک فلک خوان روزه غارت کهی
مقام اصلی ما گوشه خرابات است
با هیچکس نشانه زان پاش نمی بینم
قوح شد طاوس کیز اگر تر کشیش
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
روز کار وصل یاران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یاد ما
راز حافظ همچنان ناگفته ماند
با مغان منه اللفت قوح کان ...
یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد

ما همه صومعه داران پی کاری گیرند
چون نه بدید ضعیف ره افسانه زدند
که چند سال سخن خربت شغب کند
زمره دیگر بعشق از خاک سر برکشند
کاندر انجا طینت آدم مخمر می کنند
هلال عید بدور قدح اشارت کرد
فلک شبیر گرده با دل کند ایش رت که
بکس خبر داده اید روشن زیبو
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
بالای آن روز کاران یاد باد
از من ایشان را هزاران یاد باد
ای دریغ آن روز و آن یاران یاد باد
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
دردا زم خشم ابرمن تو باد آمد
از مروت بود در کرشمه رسید جان
در وسم فی کهجر در خشم غیب
سر باشد در این سودا خلعت ناکجی
هر کسی سر سودای دارد و تا شبی
کسی این کند که بار رها در کوه
ای شاه فند سالار حسین بنده چه را
غالب آن است که در غرق که پدی اولا
شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
خاک راهی که بر آن میگذری ساکن باش
اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود
زرا تا دیر ما غم نباشد
من اکنون نور عالم همه روی
من اکنون روز و شب ... که این عهد

کلک کف از رنگ خون بهار ایرا
حالی رفت که محراب بفریاد آید
پادشاهی که بهیب بگردانی
گر نمی پنی بعدم فرزندی را
تا بخت نشد این در بر وی کشاند
من بنده شم نام تاوش فرمای
کنند هر آینه چشم روزگار بر کور
آنچه کرد کرده و گر نه بر نند
تا بجای نرسد پرواز نشر و ارزش
هر که این حیله را ... قصه
و عیونیست و جفونیست و فرونیست و عیونیست
شفاعت همه پیغمبران نیز ...
که در حیلت سبزه ما کم نباشد
و لیکن چون تو در عالم نباشد
دهان من بسکر محکم نباشد

و دانستم که هر کو آشنا نیست — پری را با بنی آدم نباشد

بزن بر سینهٔ من خنجری چند — ز زخمت به دلم الفت دری چند

وفا ناید دلا از سنگ چشمان — مسلمانی مخواه از کافری چند

عبث این باغ را ماند از تنگ شکران — کاش کلک غنچه شود و داغ بکشند

هر که صد بار زد از آن دلنواز برسد — خدا کند که فلک شاید که بار پرسد

ز زخم و نشتر او واجب از رنگین بعد — بهانه جوی او هر روز من بعد

چون مرد بیگانه سوخته خبر برسند — اگر آنچه بدل کرده ام ازین برسند

سبب که به چه روی زده لالی بند — وز ما نمود کان باعث شور برسند

جز این چه شکوه توانم از آن نگه — و هر که در حق من هر چه گفت و کرد

گفتم ببین بجانب من نه پسندم — مخلف بهانه گر و بچشم آتش نهاد

منم مشکین نهادی نشتری که — دانسته که غیرتم آواره می کند

مرا از زند که از تو صد دم نکه باشد — و ما در عزیز خواری جان و هم کرده باشد

عالمی از سر زلف تو پریشان و هنوز — از سر زلف تو بوی شب می رسید

گر بنوشی درست را خوش کرده — سبد لب تو بهیدات فراموش کرده

رسوا منم و گرنه تو صد ارده لم — رفتی و ادای که کسی را خبر نشد

تو گر بر هم زنی سودای دل ز ربان والله — مرا سر با رقیب هرجا نبود پیکر دو

در عرصه گلزار کنند ناله رشک — مرغی که کنج قفس آموخته باشد

من آن صیدم که هر کس را نظر افتد — ز بس زخم دلم کار است در جدال افتد

نکوه قصه شنیدم که آبی کشیده ام — به رهی سبزی خواهد چند که در خط گوید

نکنی ملاحظه در کشتنم که روز جزا — ز رنگ نام تو را بر زبان نخواهم برد

ز اضطراب دلم روز وصل معلوم است — که لذت های شب هجران نخواهم برد

او در اندیشه که چون خنجر از — من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند

قابلم تا نخم لاله غم آسمان — گرچه از گریه بسیار است چشمی نکشید

شهسوار کشیده و داز عنان — دلو بندی حقابی والله

جور و سبد لوها بی والله — سود فایی نهانی والله

لطف با غیر فانی والله — جور با ما نهانی والله

گوش بر حرف مدعی تا چند — هر که بینی جفاتی والله

هزار لطف اگر با آن کنی با من — نظر بهر که کنی چشم من بر او باشد

اگر مهر و محبت نه هنی سو — تا چه با ریش گشته پروانه رفته

بخشم و چهره اگر تو — وصال چون تویی را صبر این مرد بسیار

آن شیخ که از خانه به بازار نمی‌رفت | مست است بتجری که ره خانه نداند
بشنیده‌ام چه گرمی کنی با دل [illegible] | وه تا غافل شوم از روی [illegible] تو برآید
[illegible] تا نام [illegible] در راه تو [illegible] | بگویید صبر بود با از سر کوی تو برآید
از بسکه خاک بسر کردم از غمت [illegible] | وه روز حشر سر از خاک بر توانم کرد
[illegible] به پیشش دو دل که هم رسید میدود او | منتظر کاین کشتگی من به پایکی رسد
کی از تو شب حکایت دل [illegible] | عمر از تو داشت دل چه بر نگاه کرد
تو با من کلاه [illegible] که چنین [illegible] | بحسن چنین دلبری دل بعیاری کرد
بسوخت رستخیز ز عالم برآورد | آن باغبان که تربیت این نهال کرد
[illegible] با دیگران در خشم و در من [illegible] | غباری در دل از هر کس که [illegible]
سلام کرد که وعده نمود ای محترم | کاین روز هیچ وعده نمود [illegible]
[illegible] هم گه در روبا آورد | وفا که وعده تو گوی غمت بجای آورد
نگاه خاطرم ای خوش [illegible] چه بگوید | کدام روز خدا با تو آشنا نبود
[illegible] ضمیر [illegible] شنیده‌ام | وه کشته بود که [illegible]
بهره عالم را با دل [illegible] از خشم نکند | این زمان [illegible] اگر [illegible] در غم [illegible]
ندانم آن [illegible] چه دور چه [illegible] بود | وه [illegible] هر [illegible] کشتگی [illegible] بود

فاش [illegible] ز من [illegible] کرده | چشم پرخون مرا [illegible] کرده
هر شکاف [illegible] دهنی است | کز معموری جهان خندد
درد و غم دوشین چه خوش بود که دلدار نکرد | داشت از من گله در دل و اظهار نکرد
هر که آمد [illegible] که عمری [illegible] | همچو کسی رحم بر آن گرفتار نکرد
[illegible] که [illegible] بود | این از اثر طالع برگشته من بود
تو [illegible] کام کسی [illegible] | [illegible] که چنین [illegible] طلب [illegible]
[illegible] از جام [illegible] | کان [illegible] دارم [illegible]
[illegible] آشنایان [illegible] | [illegible] در بام کس [illegible]
[illegible] در بوستان [illegible] | [illegible]
[illegible] | ترک [illegible] نخواهم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] روز خوش [illegible] عالم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] هجران [illegible] | [illegible] هجران [illegible]
[illegible] در گریه خوابم [illegible] | خواب [illegible] که آرام [illegible]

غایب ناکسم بین که با من رسوا / اگر ادبا ز بر برسند مرا نشناسند
بخت بد بین که به من هیچ نکند غیر جفا / خوبرویان که جفا از وفا نشناسند
جفا ز رد من رسید آرام جان من جواب شد / چو او با مهربان شد مهربان من هم خواهد شد
مرا بیطاقتی تا خواند چنین آمد بزم او / بی سر رفع جفا شد مهربان من خواهد شد
شوقم بین که با هر غیر بیزارم از او / پیغام غیر آمدم را بهانه شد
بسکه قاصد را با یار او چو جام من بود / رحم نکرد او که نکردم پیام من
خاطرم جمع است از بدگویی دشمن او / گوش بر حرف ... چو جام من
غیر گویا شده افشاگر ام ... / هیچ هم نامه و پیغام دگر می آید
روز عمرم چند یارب ... غم / عمر من کم باد تا روز ...
لعل جان بخش که بادات حیوان ... / زنده را جان نمی ...
تو از طریقه ... همیشه فارغ ... / نشسته ام با ...
بی ... ز لاب ... مسکین / چون سیه چشم ...
گفته بخواب اندر جهان ... / لاله ... کجا آید چنین جواب ...
پر خش غم نیست ... / عشق جانان نیست ...
ای ... مجلس ... / تا باز ماند کاکل ... قدم ...

جام ...

جام بلورین از خم شراب برآمد / ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد / ابری که در بیابان بر تشنه ببارد
یادش نمی‌کنم که همه عمر ... / انگشت کند که دلبر ... میبرد
جانان من جان فدای تو باد / هیچت از دوستان نمی آید یاد
آخر نه چند از این بیداد / ای تو پروردگاری که تو زاد
هستم از دوست خیره که کشته / سعدی از دوست خون‌فشان ...
بسیار زر تو بهار خوش روانده / درویش که با راز خود با محتسب شد
مرغ نالید که با خانه خدا ... / کریست نشست زنی جایی دگر می‌زند
عجب بنده دل نشاید گرفت ... / خسرو آن ملاح ... نظر ...
هر که شیرین فروشد مشتری بر وی بجوشد / یا مگس را پر ببندد یا عسل را سر بپوشد
هر که عرضه کنم وصف خوش ... / من خود غریقم و او بر کنار ...
... / شکیب ...
فریاد که غمهای تو در سینه ... / ... سنجد
خون ریز عشق ... که جگر گوشه ... / ...
حرم جانان ... / ضعیفان و فقیران را ...

برانکس نیست نا معلوم کو دو | که یاران دیگر را می پرستند
عاشق هم از اسلام خراب است و هم از کفر | پروانه چراغ حرم و دیر نداند
بی مغبچه صحبت نخیزد و نشیند عشق | صد بار اگر فرشته رحمت ندا کند
مقیدان تو از باغ غیر خاموشند | نظاره‌ای که تو نی دیگران فراموشند
هزار سوزن الماس در دولت ما | نه این حریر قبایان که دوش پوشیدند
چنان فریب تو غیرت ز بوسه‌ای ... | ه رند عشق تواند نگه کری نوشند
ستوه شدیم ز ظرف با ساغر هم | نگاه تیر و دشنام ها شنید
زبان و شمشیر و سعدی گفتم | عیان گفت که جهد ای کرام شنید
بدتر عاشق از سنگ ملامت ... | بدیگر دست تا رسد و دیوانه ...
کسی که هر تو میر و چراغ ... باشد | که چون تو سرو قدی ... باشد
انکه اگر چه هر کز ... نشنید | طالع نگر که ... بامی شنید
ولا بروز وصل ... اردم غم هجر | تا که بهار ... راه نظر ... بسته
بگفتم او ... رسید خون جگر ... | نزده بر ... از ... آن ...
بگفتم از وصف کسی ... و الفاه گر | این شد ... از ... را خواهم ...
جو جوری کرکه ... جانب می کند | هر که ... سوی دشمن ... کند

گرم ... نعره ... از مهر تو ... | بی سبب ... زرخش ... هم ... می کند
روان جون ... و کے ... | وش ... رسیدم ... ای ...
عاشقان ... کاغذ ... ز ... | هستند ... و ...
باور نیست که هر چند وفا ... | کام ... تلخ ...
شب غم ... اشک ... | تو ... اگر عشق ...
حسن دنیا طالب ... | گرگ یوسف ... گویند
زانکه شام و سحر چند ... | دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند
زهارت چمن بر بهار ... | ه گل ... تو از شاخ تازه تر ماند
ه زلف ... | ه روز ... و شب ... دیگر ماند
ماه فرو ماند از جمال محمد | سرو نباشد به اعتدال محمد
وعده ... دیدار ... نوبت | ... وصال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی | عشق محمد بس است و آل محمد
قدر آن یار وفادار ... | ه جفا ... روی ... اند
ای ... خاک ... | ... نظر کنید
به فرشتگان رحمت ... | ... من ...

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد — آری دهد ولیک به عمر دگر دهد

من عمر خویش را به صبوری گذاشتم — عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

از زیر لب حریف [illegible] — بعد از هزار [illegible] که هر کس [illegible]

و دعاهای سحر [illegible] — از [illegible] سحر دهد

جفا [illegible] چند [illegible] — هر کس حال من بیند دل [illegible]

ز اجزای وجودم هر یکی [illegible] — طبیب [illegible]

[illegible] — نام تو [illegible] اضطراب شد

گفتم [illegible] — در هجر [illegible] صد اعتبار کند

خوش آنکسی که اگر [illegible] بام — [illegible] که [illegible] صد اعتبار کند

[illegible] چه [illegible] — دل تو [illegible] این [illegible]

[illegible] — نخوانده نامه ما را که دوست پاره کند

جای خون [illegible] — [illegible] وفا [illegible]

داغ [illegible] — نسیم پیرهن [illegible] یعقوب [illegible]

از خرابی [illegible] آید باد — دوست [illegible] آید باد

[illegible] خاموش کند — [illegible] که دلم گوش [illegible] کند

بر آتش سوار

غزلیات

[illegible] — غم دل [illegible]

[illegible] — گناه کبر [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] — [illegible] نبخشند

[illegible] — [illegible] اگر [illegible] نخشند

[illegible] — [illegible] باشد

[illegible] — [illegible] عزیز [illegible]

شب که خواب [illegible] — [illegible]

[illegible] خاک کوی [illegible] — [illegible] سر کوی تو [illegible]

گر ز غم [illegible] باغ و صحرا [illegible] — عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

من [illegible] — هر که [illegible]

[illegible] شرط وفا [illegible] — شرط این است [illegible] شرط وفا [illegible]

[illegible] اگر [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — [illegible] از خواب [illegible]

[illegible] شعله [illegible] — این [illegible] دل [illegible]

طرفه حالتیست کزان آتش سوزان دارم / [illegible] هر چه [illegible] می سوزد
خوشم که آب به چشم من [illegible] می گرید / [illegible] عنبری دامن [illegible] می گرید
بجرم عشق خواهم روز محشر [illegible] / [illegible]
[illegible] میخانه [illegible] / [illegible] مجلس پیر مغان [illegible]
جفا کار [illegible] / گر این نازک نهالان [illegible]
[illegible] / [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] صبح خندد [illegible]
[illegible] شمع [illegible] خندد / [illegible] خندد
هر کس [illegible] / [illegible] نوبت [illegible]
دل گرفت [illegible] / دل دیگر [illegible]
[illegible] / هر کس [illegible]
[illegible] / [illegible] راه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / گر خوشی [illegible]

[illegible] / کوکب [illegible]
[illegible] جان [illegible] / [illegible]
[illegible] احوال [illegible] / [illegible]
[illegible] اگر دل [illegible] / این [illegible] وصل [illegible]
[illegible] صبا بوی [illegible] یعقوب / [illegible]
[illegible] / [illegible] باشد
دلا [illegible] / [illegible] بر آید
[illegible] / [illegible]
[illegible] دل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / دل [illegible]
[illegible] عشق / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] جانم [illegible] / [illegible] باشد

پروانه سر دل دهی از جام می برد
مسکین دلم که هم دم جانی بکام می برد
از رفتن جان او بود که بندم ز تو سخن
راهدار گرچه ز دوران لبات نگذرد
یاران مقصد حلال شوانیم رسید
نامه قلم فرستند و بخوان نخواند
صبر طلب می کنند انواع عاشق
زانکه عشق باشد و کش شواند
انا لبشنو قصه ما ورنه چه حال
داغ غلامت کجا به خسرو ب...
گوشم از گریه خود گرچه همه جمع اوست
گفتم چگونه بنگری در دیده بنگر
شد ز خیالت خراب سینه با جوی نسیم
ای همنفسان که پیش ما رید
ای طایفه که عشقبازان نیست

دل رفت و ... او دام که جام می برد
کارم کر ... زبان ... که جام می برد
من خود بچشم خویش دم که جام می برد
تا خراب کند صحبت بنامی چه سید
هم نگر چشم بند لطف ... کامی چه سید
بنگر قبل از سر شتابت ... رسید
هیچ غلامی که بر خرابت بو رسید
شب تا سحر ناله و خوش شواند
پیغام که با آمد و گفتن شواند
سرو لاله بشنو بنده سلطان خرم
زانکه بوی تو زده همه ... می آید
از یک نگه گشت و جوانت دگر آید
مرگ سلطان بزرگ خانه درویش خرم
این شکر چرا نشکند ارم
هیهات که در کدام کار برید

گوی ترا

گر دولت ز عشق کجب
چندانکه سینه من شکاف ... گنج
گویند همه یاران طریقت ای رفیق
غافلم زراه ولی آه چاره چیست
... ربا ... خاک راه
این چو روزه جهت لام آوری
ای دوست بر جاره ... چو نگار
فرصت ... جدید شوم که ...
دوش از ... ریخت ...
تو ما ... من که ... بست
گر ... سرو کام ... ب
تا گرد ... عشق ... خوش
گر که ... شکر ... نکند
از رنگ که بود زنگ پنهان گشت آه
رحم ... بگوید ... نگار

بر سینه خروشش نگار رید
و در خانه تو دگر نگار ...
آگاه شو که قافله ناگاه بر رسد
زین رهروان که بعجلت آگاه بر رسد
کاین آب چشمه آمد و اصحاب ...
بر خاک دیگران به تکبر چرا رود
بالای نکنی که ز تو بهی با جرا رود
خونی بچکد دیده و خاری بپا رود
این عتاب آمده هم سوی ...
دزد دل کش نسبت ... خندید ...
ای ... امید ...
وقت آنکس خوش که ...
نجوشش ... می کند کس نکند
در هیچ دلی ... که جای تو نباشد
... وفای تو نباشد

نسبت به دهان در چه شمار دهنگیان | دریا چه قدر آب که تر دو شنه باشد
مرا بار تو بود و تو را زهیچ من | ستم نا مراد این بستر چه خواهد کرد
مرا بروز قیامت غمی که هست این است | درمی که هم عالم دوباره باید دید
یکی زمهر برادر چه قبای ناز | دست مرا بس که برجان چه بنگ
نفسی زسر خاک شهید آمد اوراق محبت | هر جز بی چند بی گنه همراه تو بر خیزد
چون فلک خواهم غمی از جان خود سازم | آورده بشم غمی را کان غم ارام بود
چند ناز تو با کام در ادای عشق | جان بی بود که بحسرت کسی چو جان میرد
سلام زطرف چمن که هر جا ز باغ عشق | جا بی که سنگ مرد بیش آن نگنشیند
صد شب هجر اوران برت ستم و برم | زهجر کشیده ام کار برت روزگار اشد
چند بر عشق بجد بی است میان شاخ و بار | که اگر من نروم او بطلب می آید
بخیر ز طرف خود اسیر دل اغیر داده | دل من است که اندوه عالمی دارد
عشق است و لا انتهیه نو مسید هرا | شد ید شام بحری و شسته باشند
با کم زرنگ بست که بی حسنم کرده اند | داغم از انکه بنشسته نه سنگم کرده اند
این مرغ دل که در قفس سینه من است | اخر مرا بجان رسیده ای بیرحمه
آتش عشق با من سوزنهد است که | هر کس آیده بروی بیفه و لا تر نجند

هوس کا برفروز

غزلیات

خونی که به تیشه عشرو زاری | هم بسکه تو بروی تو بیند
تیغ چو بکوب می شود تر | لذت تو افسوس تو بیند
خون شد دل من خوب شد این غم شد | ان بگریبه او شد غم شد نبود
از حسرت جمال تو در چشم ماندن | چندان نظر نماند که تو بگریسته کشند
خاک راه ان جا را بجفا برت مسکر | تو چه دانی که درون کو سوادی باشد
بیت عیسی او ازین که هر گوشه مرغ نشستن بر | حیاب هم نا دیگری چه غم چو بار از ان باشد
نکرم هر لحظه میگوید که جان بی بار نگیر | کار جان سهل است سر بستم که ناز او دلی باشد
عشق و مستر زرسم ورت و در رسم عشق باز | ان گلی آیان زرگ این نشسته جدا بر شبه باشد
او عهدی را شنید و وارث و وارث چشم بر | گر تو یار او و باشی مجلس شرع باشد
هر که خواهد چو دف از دیر کو گیری شسته باشد | هر که دل او با تو کار بی ا کسی کارش باشد
زنم زمی تو در باغ و شب گل شکفته است | گل آب گو هر الفت با جهان بچکد
ز حسرت چشمان یار تب دهد صبح | ستاره خون شود از چشم انان بچکد
چه شود جدا زیرکان سر گرد است | ده قطره نگاری که زرنگان ان بچکد
نشستم نکم در چمن رنگ لاله گل بچه | تو چون شمع شدی مسیم کو لسلم چون بچه
شکاک رفتم و دارم چه بود در دل من | فتم حسرت از خاک استاره تا ماند

تنها ز پس این ... | سر ... این بار ...
مرا ... دل گرفتار | ... دل ... گرفتار ...
ترک ... | من ... چه گویم که ...
... اظهار ... | ... خویش ... بگو
... | ... که ... بگو
تمام عمر ... | ... که در آغاز ... بگو
... رفته باشد | ... رفته باشد
شام که از رقیبان ... | کوشش فلک ... بار رفته باشد
خاکستر اگر ... بر باد رفته باشد | از ... کسی بار ... رفته باشد
... صید | روزی در ... صبا رفته باشد
صیاد ... آن ... | آنجا که صید ... رفته باشد
زان پیش که ... آمد | جان صرف کسی شد که ... آمد
... آمد | ... آمد
هرگز دل ... آمد | ... آمد
یارب ... | ...

من نه آنم که کسی ... سخنم | هر ... دل ... سخنی ...
... | ...
... | ...
... | ...
... عشق ... | گر قصه ... بگو
... | ... بود
سوی ... رفتم ... بار | ... بار
لطف ... اگر ... شود | خوشنود اگر شوم ... شود
سیراب اگر شود ... | در ... شود
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
گستر ... رود غم ... | ...

باغ سبزه نوخیز دلنواز آمد — عجب خطی ز حریم لبت به ناز آمد
آنچه غم محبت اینجا [illegible] — [illegible] بر [illegible] گذشت
[illegible] — این خوش است که [illegible]
دهان چو غنچه باشم نگاه خواهی آمد — چو نگار من بیا که بچه کار خواهی آمد
لب [illegible] جان [illegible] — پس از آنکه من نباشم بچه کار خواهی آمد
[illegible] جهان [illegible] ماه [illegible] — [illegible] آسمان [illegible] سپید
[illegible] — گل [illegible] رخ [illegible] بیند
[illegible] ماند — [illegible] ماند
[illegible] دلبر [illegible] دیگر آمد — بیرون [illegible] دیگری در آمد
[illegible] — [illegible] کار [illegible] آمد
[illegible] آمد — [illegible] دیگری آمد
[illegible] — [illegible] کشید
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آمد
[illegible] روان سوی من [illegible] — [illegible] خاک [illegible]

[illegible] — وین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] — [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] فراق [illegible] — [illegible]
[illegible] — کنون [illegible]
[illegible] — [illegible] فراق [illegible]
[illegible] — [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] افتاد — [illegible] چشم [illegible] افتاد
[illegible] چشم [illegible] — [illegible] باشد

در جهان مجلس که داده خمار از جمشید / بسکه می ولوله با در از نگار از جمشید

یا بام هجران صیاد کلاهی بند بُنه هم / ده نرم زنانه جانب بهاری نخ شنید

یاران مست ... غم یاد ... / تراب و تدبیر یا اعتبار رهبانی شنید

جه اندازه وادی حسرت کلدم رنجیدن از / ده هر کس حالی من بنده ولی از دهر نبود

ده هوای باغ دارد که رزی شود ... / نظری بجانب کلی نظری بر راه

چو چشم مست از ... راه ... / چه مگشان دوران هست این که زحجر گزار

تو یا مرسم بهار یا ... / بیا زرم هست ... زخم بیار ...

آه کنان که معتبران در پای هست / عهد کوه کو راهی کیدبان ...

من ازین سال که انجمن ره دو ... / دل بغداد که این ده مه کم کرده هست

بیا که ... کوه ... / عهد جوان عهد و پیشانی ...

رُستم نشیح اگر گمان ... مرد ... / دستم اندر ...

در شب ... / سرخوش آمدی ...

بسر شب ... صبح شام ... / تا فند کشیده سرو ...

از ... / زنم که صحبت ترا ... کند

تا تو ... / ورنه آن تا جهان را تاول ...

دلکم وزد ار

ما شیفته وفا ... خوشیم / ورنه زکه ... میتوان کند

نیرنگ ... که ... / ما بنده ... و ...

خاک ... / رحمت حق ...

خوش ... / کلک ...

رنگ ... / دهر ...

کو ... / ...

... / اضطراب ...

... / ...

چون ... / ...

... / زکو ...

کلیم ... / کنم که ...

زر ... / آه ...

کلی ... / کاشتن ...

جشمه ... / ورشته ...

جشمه ... / رحم ...

غزلیات

گهی نشسته و دام است هر طرف / که صید شکر از فریب دانه کند

بکف خاکی که نوری اولی نباشد / که از زخم شهیدی تو نباشد

بمحشر داوری با تو دارم / اگر شور تو در محشر نباشد

ترا و کشته چشمش ما خم لالان / دلم را همچنین غارت که کند

بچشم از این کاری که بند و ادا ها / تا امید بهی زخم رسن بسر گرداند

بسیار اشک من بجا که گذشت دیوار ازو / تا تواند در غمش کسی ره بدیواری کند

بیسته گشتم آه از جور تو صبا و / نگهبان تو از سینه داغی زیر آرم

جای من نیز و دلی که دل بدگمان من / تا بر گشتن تو بصد جا همبر دهد

هزار پاره اگر دل بتیغ یار شود / جان ز نیک یار تا یکی بر سر آید شود

زهی کمان دعا فسم که عاشق را / ز جور تو گشته زیر کی امتحان کند

چند روزی زنگ اشنا جهان جمع ببستم گهی / طاقت خود را و دو را امتحان جمع ببستم گهی

با دل کردن دوستی جان من جمع ... ام گهی / بیجان کردن و شیر را جهان جمع ... ام گهی

تلخ را که وفا نی بجز بوی تو دارد / عمری که نامد کسی خوش تو دارد

حرف الرا

بر سر اندیشه و دیگر کنم ورای دگر / همی ... فرود او دوم جای دگر

بدلداری که رفتی سینه ام زین آستان بر / خسرو عهدم که از او که هم جای دگر

که چشم کسان چند جا بر جای ات / ز مجو یار دگر تا زهی جای دگر

بت در عشق تو زخمی من دو صد دگر / اینکه ... را ... دگر

خوردن کشان عشق تو من ... کشته دل / من چون کنم زغم تو که ... خوار تر

چون سینه پر خوناب صد تیر از قفا / من ... زغم تو ... تر

با اهل ... تو عشق محرم عشق / بیچاره ... از همه ... بار تر

عشق مشکل ... کجا و این ... دگر / من در ... بجز ... دگر

گویم که مشکل است مرا ... / ... زغم این مشکل دگر

حق را ... دل منزل دگر / ... دل کشته ... دگر

... / خوش است ...

... / خوش است ...

... / کاری ...

... / ...

... / ...

... / ...

با مولوان

ای همنشین عیش نه‌ایم چون شب‌پره / یا رب فسانه‌ای که بلای غمم دگر

گیرم غنیمت است گذاری بچار [illegible] / تا بر سر از فراق چه آید دمم دگر

عید آمد و افزود غمم را غمم دگر / تا گفته را عید نبوده‌ام دگر

مرا بسکه هجران دل افسرده ز داغ غم دگر / در چنین سرم غمت خواهد گرفت [illegible] دگر

هم بزم تو بیگانه‌ش و ماتم زده دگر / هر تیر دگر زده باشم تا دم دگر

آنکه با من که همدم غیر خوانی دگر / خواهم آنکه بشنود از من ز جان دگر

[illegible] / ای اجل [illegible] امروز [illegible] دگر

هر زمان [illegible] من جان دگر / جان من جانی دگر [illegible] دگر

وعده فردا [illegible] امروز [illegible] / [illegible] امروز [illegible] دگر

گر بود عشق [illegible] نار دگر / [illegible] کار دگر

بسته [illegible] جانی دگر / رفتن جانی دگر [illegible] دگر

مرا عشق بلا شد دگران را / خدایا از بلای من نگهدار

ز هجر او مرا آزار من اورا / نگهدار ای خدا این [illegible] نگهدار

گر بجان زنده [illegible] جان غمم محزون / جان [illegible] جانانم [illegible]

[illegible] / با تو غنیمت بود [illegible] دگر

امدم کو

غزلیات

هر چند [illegible] راه دگر / دل گشته [illegible] نگاه دگر

[illegible] / تو [illegible] چه جز

گر چه [illegible] / هم [illegible] دگر

[illegible] / [illegible]

دل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هر گز [illegible] / [illegible] دگر

[illegible] / [illegible] دگر

[illegible] / اگر [illegible] در جهان [illegible]

حرف الزاء

یگانه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

این غم [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

ندارم کسی بجز جمع این سر و سر … ضعیف مرغ تو کس این مکان سوزد
دل که داد بهوا خفت سر زلف … کدام آمده و نیست خبر دار هنوز
غیر را قسم رخ خود … راز خود گفتم و او بود گرفتار هنوز
بهاری فرح جمع سبب پرسش او … همدم او این غم که چرا همدم امروز
چونکه غم ببیند این با انگی … نقد گفت نوبت صبح است این تیغ جز
شاه بجوان و شمع برافروز … شب ز تب و خود ابوذران قدمی
منصف درون … چه چشم دارد این نشان در از
دست مجنون دامن لیلی … رفت محمود و استان لایاز
چه شب تا بسته در کشوده باز … با کرفت رز روز کار در از
تن هم جان و تشنه را جستجو … بر نسب یه اگر … لایاز
صبا رگ تر شب فرخنده تر زند … به استقبال آمد بخت فیروز
وزن کوه توبت زن نشارت … دوش فرید بود امروز نوروز
مدت این ملک آدمی زاده … تو نی با آفتاب عالم افروز
شرف را گر نخواهی شب ادراک … خود از سیاهی صبا آید امروز
که مرا زهر خار مرا دیده تر هنوز … یعنی که گفته ام ز تو قطع نظر هنوز

گر چه بنو گشت روز صبح دم عجب … چون شاخ نو بریده دارم جگر هنوز
روزی شب پر آم الصبر اندوه سینه هنوز … شب را سحر کنم با سپید کدام روز
من بیدل و در دل تو را آن ارزو هنوز … از دل که وقت و داشتم دارم تو پیداری هنوز
فغان که با پیسه دارد از لب … حکایتی که از این لب شنیده ام امروز
کو دیده همه از کشش من … کجا که رسید ما بتو بودم امروز
زهد ارزم چنین که آلوده … باده بنا ده جز نفس زهد رهبر
بشنوم زنگ کوی و جا هرگز … که آشنا گفته زنگ آشنا هرگز
یاد او گر به غیر که جز شی با … بر غیر خود گفته که به یا با هرگز
کرنه زنده مرا که بدست این … نمی شوم زنده تو زنده ام چه هرگز

حرف السین

یاد آورد هر کس به بالای تو خود باید … مکش که ستمال من بحرمتی نگو کسی
بس کن مستم از رنگ چه خواهید باد … ما صف کشد آتش و گویند نگو کسی
سلام ز نهان محبت که بر زند … بس چون غمی از زخم کدام مجتمع نگو کسی
خوا فته صفو در غم جان تنی با … شیرین که بیچون تکلفی نگو کسی
نوش به بوی تو گنج نفس که دوا شر … کنک رخته عیدت که برمن نگو کسی

چند بود ارزش [illegible] چند بود اهل قفس
خنده گل در چمن ناله من در قفس

با غم عشقش [illegible] جان ما [illegible]
در کف برق است [illegible] در ره سیلاب قفس

بهر یکی جرعه [illegible] گشته [illegible]
زخمی [illegible] باد [illegible] پر قفس

روزنه [illegible] وقت [illegible]
چشمک [illegible] بر قفس

گشت [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] جان [illegible] قفس

نیست [illegible] در قفس
مرغ [illegible] صحرا در قفس

عندلیب [illegible] نغمه سنج
گاه گاهی [illegible] در قفس

[illegible] در قفس
بال [illegible] قفس

بند [illegible] در قفس
گشت [illegible] بال مرغ [illegible] در قفس

تا که ای [illegible] صیاد [illegible] تا بکجا
ناله مرغان [illegible] ناله [illegible] در قفس

[illegible] قفس
[illegible] قفس

جستجوی تو [illegible] کرده‌ام همه جا
[illegible] قفس

از ضمیر [illegible] نگنجد بغیر از [illegible] قفس
هر [illegible] قفس

[illegible]
[illegible] مرغان [illegible] قفس

تو [illegible] گهی
[illegible] کسی را [illegible] گهی

[illegible]

این [illegible] چه [illegible]
هزار [illegible] صد [illegible] قفس

رفتم [illegible] این [illegible] قفس
تا [illegible] این [illegible] قفس

فردا که [illegible]
گفتم [illegible] نکند کس

[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] کس

حرف الشين

نخواهم [illegible] در بزم ایاغش
[illegible] که [illegible] ش

[illegible] ش
[illegible] ش

[illegible] ش
[illegible] ش

رسید [illegible] ش
[illegible] ش

[illegible] ش
[illegible] ش

چو [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] ش

[illegible] شمع [illegible] ش
[illegible] ش

[illegible] ش
[illegible] ش

اگر [illegible] ش
[illegible] ش

[illegible] ش
[illegible] ش

فراموشم ز یاد هجر آن گیسو که در کوشه … | که نخواهد کسی از دامن وفادارم بر سر
ولم را سینه تنها و گره واهی مدام … | چه الحاصل سپندی گه عنودی در زانی … بر سر
اگر ولیل ارا بهوست هم … عمر … دارم | گر او رخ در نظر من … خواهم … بر سر
خوش مرغی که در کنج قفس با … آر | جهان خرسند … گه … بر سر
نه گویم فراموشم کنی گاهی بیاد آور | اسیری را که … نخواهی … بر سر
بفهمی از رشک گرد داغ … | به جلوه تماشا … کشی … بر سر
ندارم طاقت … زلف … | به فریاد آیم و فریادی … بر سر
تو هم … مثل … | اگر لیلی به مجنون … بر سر
ولادارمی که هم … یک … بر سر | بیاد از … بر سر
ترا دی … و … تا … ندانم | پشیمان … بر سر
بیا به … من … بر سر | سری … بیادم … بالا بر سر
نخواهم … اندر … بر سر | … دارم … بر سر
به ازمکان … بر سر | به … بر سر
حیات جاودان … بالا بر سر | ز … بر سر
به بستر … کنم بهانه خویش بر سر | به این بهانه … بر سر

چو عندلیب … سایه خویش | … زنفس بخانه خویش
فسانه دردی خویش کنم بهانه خویش | بدین بهانه … فسانه خویش
بخانه اشک روم و این کنم بهانه خویش | … جهان … خویش
بذوق گریه تو آیم جهان بخانه خویش | … آستانه خویش
… ستاره … خویش | … بهانه خویش
چه … که … ام … خویش | … که … ام … خویش
دلم … اند … | زبان … ام … خویش
… گشوده … | … که … ام … خویش
نخواهم … بالا … خویش | … خویش
… خویش | … آشیانه … خویش
دلم … خویش | … خویش
… خویش | … چو شمع … خویش
مجمع خوبی و لطف … خویش | … خویش
دلم … | … خویش
این … دل | … خویش

پی نظاره حسنت آمده است جهانی بر سر | من در اندیشه که یا رب که وا افتد محشر
در تماشای تو خلق اند نگاه چشم الکوثر | چو لب تشنه مرکب که [illegible] کند کوثر
ز اعجاز محبت ز زبان خلق اقدام | چو مجنون [illegible] هر کند کوثر
به هر جوی [illegible] در ره ره دل کرم | [illegible] انگند کوثر
[illegible] ره دل ز نگاه [illegible] | ده طفل [illegible] سر [illegible] کوثر
بهر قدم من که بگوید که ختم الکوثر | [illegible] برو الحقد بر
[illegible] دارم [illegible] | [illegible] بهم تاکر
تعلیم [illegible] محشر [illegible] | ده دوده بر زبان من [illegible]
نشیمن گل دل [illegible] | بر آواره [illegible] با شکر
شب دارم به از روز شب از هجر نگاری کر | [illegible] جشکر
[illegible] جان [illegible] | ده در شب [illegible] داری شکر
[illegible] ای نگار [illegible] | ده چون [illegible] شکر
ده باشد [illegible] دل عشق [illegible] | [illegible] جشکر
[illegible] زلف عنبر افشان | [illegible] هر لحظه [illegible] شکر
[illegible] جهان [illegible] | ده [illegible] دلم [illegible]

دوم [illegible]

پی تنها که بر جان [illegible] محشر | چو [illegible] بر آمده [illegible]
زبان [illegible] دلم [illegible] پیوند | چو [illegible] ستم [illegible]
مرا [illegible] چشم از غیر [illegible] | رسید [illegible] دلدار [illegible]
[illegible] دارم [illegible] | [illegible] از [illegible]
ز [illegible] گر [illegible] | [illegible] از جا [illegible]
دلم [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible] زبان [illegible]
[illegible] عجب [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ده روز [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible] وفای تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
خاک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دگر رسیده دم صبح و رنگ شب بشکست	وز آنچه یاد دلم کرده شبستان شکست
مگر ببلبل همه آن شب که گل [illegible] شکست	کلاه [illegible] که چمن عشوه کرده کار شکست
دلربا همان شب که [illegible] شکستند	خوانده آن شب که [illegible] شکست
شدیم [illegible] غم تو [illegible]	با [illegible] که جسم [illegible] جوانی شکست
[illegible]	[illegible]
شب [illegible] که [illegible]	با [illegible] از خانه [illegible] گوشه شکست
پس از عمری که [illegible]	[illegible] اضطراب [illegible] شکست
[illegible]	اکنون چنان شدم که مدام [illegible] شکست
[illegible]	[illegible]
یارب که مبادا هیچ دشمن	از خاطر دوستان فراموش شکست
[illegible]	[illegible]
[illegible] حسرت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	سجده [illegible] سجده [illegible]
تا چه [illegible]	دست [illegible]

[illegible]

آوازه [illegible] سر گشته [illegible]	آخر [illegible] از طالع [illegible]

حرف الطاء

[illegible] جان [illegible] غلط	[illegible] آن [illegible] غلط
[illegible]	[illegible] غلط
[illegible]	[illegible] غلط
[illegible] زاغ	حیف از [illegible] باغ
[illegible] حیف	[illegible] حیف
[illegible]	روز وصل [illegible] حیف
[illegible]	[illegible] حیف
[illegible] شفیق	[illegible] شفیق
[illegible]	[illegible]
[illegible] فراق	[illegible] فراق

حرف الکاف

اگر [illegible] خاک	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ز هجران لب آن جان نونک | الا یا لیت شعری این الفاک

بهر جستجوی وصل تو چو بوم | لعل الله یجمعنی و ایاک

نهانی جستجوی آیم بکویت | کی بینم ز دیده جای پاک

گهی از دیده ریزم خاک بر سر | گهی از عجز نالم روی بر خاک

بحسرت با در و دیوار گویم | الا یا ربع سلمی این سلاک

بکوی من بیایم جان غمناک | که آنجا بوی جان می‌آید از خاک

شده وقف سفر از منزل جانان نکویت | چه گشت دیگر از وصال هجران نیک

شوق خدمت رضا از فتح و ظفر افزون | اول جور تو و غم بپایان نیک

کاش بر یاد آورد از خاطر مشتاقان | که در بزم نشسته است و بجان نیک

حرف اللام

و شب گویم که فکر بسیار است | از غم جسم من و از دل بیماری

خنده بر تب زخم با بوفا داری | گریه بر نوبتش کنم با گرفتاری

که بر زاری دل مسکین دلفگار | گوش بر بستر غم من نشنود زاری

در ره زلف تو که شده دام گرفتاری | جای کنج و لب تو از اینت بسیاری

با ورد گوش تو قصه بیاری | با گرفتار گوید و گرفت زاری

من فصل از رخ چنانم که شب تنگ شده | محرم از دل ندیم ز خواب من از دل

کرم بازآمدی محبوب بسیم از دام سنگین دل | کی از خارم برآمدی و خار از پا و پا از گل

الا یا سحرگاهی گر آمد بیند سحرگاهی | از آن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل

گر او سرپنجه بگشاید که عاشق بکشم شاید | برآرد شیر صید شیر آید بخون خویش مستعجل

که این ماه را یارب در این محمل بود منزل | که محمل سرمه از شهره شهری از پی محمل

اگرچه دیر افتادم و باشد لیکن از این دام | وصال است و حیلام بخون صید مستعجل

بگو بشیر رقیم اشعم میان خاک و خون خشم | تو هم گر میروی گفتم مباش از دل جوفا دل

مرا گویند مشکلهای عشق از صبر بگشاید | مرا صبری اگر بودی بگشتی کار من مشکل

صبر بار اگر از جور تو دامن خون رهوار | از دو چو دادی بسیر چون رهوار

ای مسلمانان فغان از دل | من نخواهم بکو جانان از دل

بار ما لنگ است و منزل بس دراز | دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

ای سگ خود که جز صبری بر دست | یا لیت اگر بکار تو من بعد مردی

مرا بعشق و دست را بر معشوق | چه نسبت است کو بنده عاشق و مقتول

حرف المیم

جان از لبانم گفته ام وقتان خاره دهانیم | ما خود از غم بگو فریاد جاستیم

گناهم را عرابه بادبازه نخ فروش رسم / دو سوزم دم به داغ هجر قولی جانب رسم
تا حق گشتگان زخمی بی ووالای ورس / ده گفتار او توزا با من کسی زاید جانب رسم
کسی گرچه هم منی در صحف اولان بموالیان / تا آن کو که بت بید او داو است نصیب رسم
ز بزمت با چنین خوان بخواهم رسم زاغرام / ده پندارم اگر ما نم و می خوش شعور جرم
پس از عمری که در بزم تصور بمن نشینم / سخن از بند های حقوق کند تا زهد و جرم
بغیر شهر گرم می بینم جهان بهرو دار مجلس / بروم تا مرا بسط افتی محفوظ بر جرم
ندارم پای رهایی گرچه در بزم تشنه بیداری / دو شب بد کردم یک لطف مثل زهد و جرم
با تندی کو شاید عبیر هم زمجر دار مجلس / پس از عمری که در بزم نشینم زهد و جرم
پیاله تر تب بزم جامی چه هم خیر بد مجلس / اگر منهم در آن مجلس نخواهم بود در جرم
ز رنگ عبیر ترسم هیچ بها سر زند ازمی / ز بزم او جهان بهتر که بت نشود جرم
مقدم بر مقدم زان می رشته بار در مجلس / ده کردم بزم سر راز فصح خویش در بود جرم
بحمدالله که جان بر باد رفت خاک شد تنم / زبند دوست فارغ گشتم وز طعن دشمن هم
شکستی در دلم خاری و سکوئی ز رنج دارم / بانی قرب مخواهی بیاید زخم سوزانم هم
بدامنی می نهشتم گریه تا کی مست نگشتی / شدم رسوای تو در دهن وحیه هاکدام هم
علامت بر دل صد پاره عاشق آن باشد / ده باشد زخم شمشیر و دود بزم سوزانم هم

اجلت ره

غزلیات

اجلت ره بر سرم شوند آوردن بیجران / چنین کرده و هم خانه با یکت در درد کام
سر آورده عمر بود ل آورده گشته خاک شد تنم / رفیقان یک یک رفته شد ولی بمردم آن هم
بیک در سر خاک کوی تو منی مگر فرض کنم / در میان تا حلق تو نتوانم که سر برفی کنم
روزگار با هم نشینان غم اهل بارنج کنم / شب که غیر از غم ندارم همنشین هیچ کنم
بارها گفتم بخود گر دل عشق بی فرض کنم / دل نمیخواهد که با شهر خودم و چنین کنم
خواهش دل اهل باده دگران بر فرض کنم / دیگری با او می آید بیادم چنین کنم
سخت در جان برافتادن ز آن نالی کنم / خار خار جان نه خار دست تا بر فی کنم
دله خشم می شود هر روز افزونی چنین کنم / چون کنم چنین چاره این اعتدال فرض کنم
روزه مرگ از هجرت هجر غم نوالی کنم / وحشت از گل ارد و بسیار زیت خون کنم
شرمنده او را زمان در شمشم که بهر تو / تا که بسجده افتم خاک و دعا کنم
از رسد گدای کوی خلاف آن شکستن / من نبردم کعبه شما را دعا کنم
زبسکه مهر تو با این دل من تعین دارم / هر روز نجا کنایات کین دارم
بدر دگی من از غرور سخن دو / حریف سخت کمان که در کمین دارم
تو واقف خود و من واقف که در بیت / تجا بس حرمی ومن با سر خود چنین دارم
منی ز نگاه تو محرومم از نگاه تو / تو خشم زنی و من خشم زیر زمین دارم

مرا بساد دلبها ز رخ نوان بخشید
خطا نمودم و چشم آفرین دارم

بروز وصل ازان خاطر حزین دارم
دو دشمنی چو فسانه اف تو در کمین دارم

فراق صبر و سکون خواهم و یقین دارم
من از تو طاقت لب ورنه تاب این دارم

مجنبی که فراموش که بیش ز بخت
نگاه روی نگارند وا پسین دارم

عنان کشیده که زین رخ بسوز که جست
نگاه بجاذبه عشق بیشتر زین دارم

که بیاه رخت دارم و یقین دارم
و چون ستاره بر چشم در کمین دارم

کنت اگر ز خبر تا بوستان نظر کنم چشم
و اگر نه دیده دامنش نگرفتم چشم

کنت اگر که بی شرر از می چون نه هم جدا
تا سحر کاه باز ستاره بیشتر گم چشم

کنت اگر که و لب تنک تعلم بزبان آه
باز مینا رنگش چو شمع از دیده بر گفتم چشم

کنت اگر بربستم آب چو ابر بخون رنگ
هم تکلف نه برو باب سخن خاکی کرم چشم

کنت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد
نشکفد زان فصل ازدها بر گفتم چشم

کنت فاصد روی سوی آن پسر گفتم چشم
کنت که گفتم کنون کنار برگیرم چشم

گلا شکفته بود ازان خندهای که کجین رفتم
رفته است از چمن چون باین حسرت گرفتم

چنان گذر در آبرا ابی نام با سیه بحبر
فغان که بلبلان بر خواست چمن بسوی چمن رفتم

تو از صحبت من عار بود از انجمن رفتم
کنون با هر که میخواهد دلت بنشین من رفتم

قصر را لایق

قصر را لایق جلال خسرو ثنا علی لایق شه
من بوی گل شنیده بجوم که زچمن رفتم

ثنا ذات انگور با آن بزم خوانین دارم
دگر چشم نبوی دگری سلطنه کنه کارم

نه ادای بی پرسه خبر جام لاهوران
دگر بدر زالتفات بادو نظر نشسته دارم

بصبح بار در هر انجمن خوانند اعتبارم
قدی تا بر بابا که نظر احتیاط دارم

اگر می بیعت باخبر غیرت نشکند دارم
دگر چشم از تو چو چشم تو سیه کارم

بنیچ چندین گناه از هر گناه مید پیست
دو هم سوم هر دو گان احتیاط به بیدادم که کارم

منیستانم که هر آن بشنود از دلدارم
قصر را نکت هنانی بشنود گرفتارم

نخستم لطف کردی و کنی عاقبت بیدادم
چنان بیوه اول کارم چنین آخر کارم

دل افزار محبت گر شب انا بگو با بیم
دو همه دل ز جهت بدلم تا فرو شند دارم

و هم جان و تم نکیا ز که درسید از او بیا
چراغ تربتم گر روشنه گر شمع ما بینم

زکام هم بعید بری از دواد بر معان پس
شراب کهنه بنمود جهم که در شعار درین یم

مسیا بوی گلا او نو از کلزاری بنمودیم
که رخ زشاخ برابد نشانه از ولان گلچینیم

نوشتن از آن عشق تو عشق جان لطیف کرانه کنه
بیا رم حلقه و تو هیز جو ز در میان گیریم

چو در محشر بپرسند که نام از آنچه کشتی
سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم جان گیرم

گرچه اول زخم عشق تو یار بی دارم
الحمدلله که یاری چو تو یاری دارم

سر بر زانوی غم مانده و خلقی نگران / وه چو ایشان نکرد [illegible] کاری دارم
چند گویی که بیا و برو از کعبه ما / میروم راه من است این چه کاری دارم
تو به وصل [illegible] نیاید / و تا بحسرت بسیار ز انتظار میرم
غریب بین که فرستد [illegible] دارم / این چنانکه از درد انتظار میرم
مرا به وعده و پرسش امیدوار چو کودک / روا مدار که از وعده انتظار میرم
نه آه وعده و وصل بروز حشر [illegible] / ز بیم آنکه مبادا امیدوار میرم
خواهم [illegible] به تیغ [illegible] / ندر دوم [illegible] نیک تر افتم
این [illegible] مقصود [illegible] / شاید که بنام تو [illegible] بیشتر افتم
ای گوشه‌نشین [illegible] / نشناسم اگر [illegible] افتم
[illegible] که چنین [illegible] شکسته / از کوی تو بر خیزم و جای دگر افتم
در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم / بدین امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
بوقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم / به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم / جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم
[illegible] که سعدی [illegible] / [illegible]
خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم / دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان / یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم
[illegible] با فراق یار [illegible] / لطفی که [illegible] گشتم
ای [illegible] / دریای لطافت تو میرم
چون [illegible] شیراز / [illegible] زمین اسیرم
ای [illegible] جوانی / [illegible] که پیرم
[illegible] تو ای صنم میرم / [illegible] میرم
هر کس [illegible] دیگران / [illegible] بخشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم
[illegible] که [illegible] / چگونه [illegible] صبح شدم
[illegible] که حلال [illegible] حرام / شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام
[illegible] گرفت / وقت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] بجای تو ندیم / الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم
بوی پیراهن گمگشته خود میشنوم / گر بگویم همه گویند ضلالیست قدیم
تو مپندار کز این در به ملامت بروم / دلم اینجاست بده تا به سلامت بروم
[illegible] از خون [illegible] / [illegible]

عمری گذشت و گفت و شنو [illegible] / ای به لب [illegible] کشم و [illegible]

هر سنگ کز [illegible] تو دام [illegible] / کرده ام تحفه [illegible]

و [illegible] انصاف [illegible] / [illegible] که [illegible] حسرت [illegible]

[illegible] / [illegible] هر که [illegible]

گفته [illegible] / و [illegible] آید [illegible]

شب روم [illegible] / [illegible]

تو آن نه که [illegible] در جهان [illegible] / [illegible] که [illegible]

[illegible] / [illegible] که [illegible]

و [illegible] که [illegible] داشتم [illegible] / امروز [illegible] که [illegible]

گر دل [illegible] / [illegible] که [illegible]

شرح سوز عشق که عمری [illegible] / گر [illegible] دل و [illegible]

هر دم تو [illegible] / [illegible] کنم

[illegible] / [illegible] کنم

[illegible] نامه [illegible] کنم / [illegible] که [illegible] کنم

[illegible] که / [illegible] کنم

ده گر تو غم [illegible] / ور [illegible]

[illegible] که [illegible] / [illegible]

[illegible] دل [illegible] / [illegible] که [illegible]

[illegible] / [illegible] که [illegible]

[illegible] / [illegible]

دل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آمده ام / هر [illegible] که [illegible] دل [illegible] آمده ام

[illegible] که [illegible] / [illegible] آمده ام

[illegible] / [illegible] آمده ام

[illegible] / [illegible] آمده ام

هر [illegible] دل [illegible] / [illegible] که [illegible]

هر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / هر [illegible]

مجو وصل تو نظاره آن دلربا کنم / فرصت دهد که گریه کنم چشم وا کنم
جان کنده جواب سخن گران [illegible] / بمجلس [illegible] بدل از او حرف نهان [illegible]
لطف تو ناخواسته ام بخبر از محرم و رنج / او گفت این همه من از رضای دگر کرده ام
با بخودم که به از غیرت طمع نازکت / [illegible] چو تو [illegible] بخبر [illegible] ام
هر چند تب از غیرت از گرمی تو ایم / [illegible] از همه کس [illegible] سوی تو ایم
با هر که حرف وصل اظهار میکنم / خواهید [illegible] که بیدار میکنم
میروم از سر راه تو [illegible] انگاه دم / کاهی و گهی [illegible] از حسرت کرده ام
چو خواهم با سبب [illegible] / هر وقت نگاهی چون آدم [illegible] کرده ام
چو [illegible] / هر آنچه [illegible] عجب کرده ام
ما با تو [illegible] ام چو [illegible] خوردم / خون جگر خوردیم اگر [illegible] خوردیم
امشب که جا در انجمن [illegible] نشستم / از شرم گریه روی [illegible] داشتم
در بزم او کسم [illegible] / هر چند گوش [illegible] داشتم
از دست [illegible] دیگر خوردم / [illegible] خوردم
تو را با عهد و جان [illegible] کرده ام / [illegible] دیده نگاه [illegible] کرده ام
در آرزوی تو شوقم [illegible] / [illegible] نگاه [illegible]

ازان دایم

ازان دایم نهان از چهره احباب میباشم / گزین غم هر زمان [illegible] میباشم
کشم تیغ سخن [illegible] / دگر صبر [illegible] دارم [illegible] آیم
بهر روزی که از غم [illegible] باشیم / چه از [illegible] باشیم
نظر را [illegible] / [illegible] باشیم
با غیر از گرمی تو [illegible] میکنم / [illegible] دل از تو [illegible] میکنم
با [illegible] خط [illegible] / با خط [illegible] میکنم
دل [illegible] این [illegible] میکنم / [illegible] چو جان [illegible] میکنم
[illegible] میروم / او اگر از شهر [illegible] میروم
[illegible] / [illegible]
[illegible] / گرفته دست [illegible] گردم
دیگر [illegible] کنم / کارم [illegible] کنم
هر روز [illegible] میروم / باشد که [illegible] میروم
چون [illegible] / از [illegible]
در [illegible] / [illegible]
من آن [illegible] / [illegible] باغ روم

دم واپسین زلیخا به همین زاری و ممکن
وه مجید به صحبت پیر از چه گرفتم

بعمر از تو شکایت کنم خدا نکند
ور من چنین سخن کرم وای وای کرم

بگو از که پنهان بود این دلم که سوزد
آنگاه که گفتم بود آنچه نگفتم

اراده زصحبت زان کشیده دامانم
ور صحبت دگری چه کند که نم

اگر نه خوانده و در زبر پیش روم از رهی آیم
کس او را طلب نکند که زخیز و که آیم

ز خاک پای کسی که گرد کوی تو گشتم
سحر که چون دعا ز بی اثر تو مید نگنم

سوختم ز رشک ساخته امید وار تو
بیچاره انتظار ره هر رهگذر گشتم

بیا بشنو ای جوان و دیدن خود جوانی کن
ور من پیرم از نظر جسم شود بر تنم

خوش تنم نه با توانم که چه هر غبار اقم
ره وفت رفتن از کوی تو چه جرم بجا آرم

تو کشیده تیغ و مرا هوس که رفته جان بر تیغ
بر لب دل ربی اگر بر لب دل ربا تنم

چون مرغ چاره وار کوی به باش دیدم
کز آن چه بجا شد و با ش جدم

صحیفه که در آن شرح هجر بر نویسم
ز کوی رشته شوکر بر آن بر نویسم

کم در خدمت عزیزیت می شدم پر شدم
بر همین شدم که اکثر بنا ر زنشستم

ز دیدار آن دلبر شیرین شاعر برم
دل بد از وحشت منم از بد دل مردم

هر زبانی کو چو کو فرد از کسانی نه کنم
باز چون فرد اشود امروز را فردا کنم

باز آمدی دیبای سرو گری بسر کردم
چو مرغان برگ برکشیر از خوشی تر کردم

همه روی زمین از دهقت از گریه تر کردم
غنیمت بود پیش از که به هر خاکی گذر کردم

صنعتی بر نبود در هیچ ازدحام کرد خیز
که دوام آدم عیالی خلق را خبر کردم

کیک شنبه سر آمده زنوران شور ایوان
ز خون جگر گشته کاه و پیش بر بدیدم

دم دم چشم سیاه بت نمی کشیدم
نکو بنگر آن چشم سیه مکشیدم

ای خوش آن گرسنه هجر توجیحی کرم
سبب که به زنی پیری و افزون کرم

بیا ای جوان که خنجر نقشم زرها نشم
بود طرف وجود نشه ام زنده را کنم

مرا بود همی از هجر تو جان فرود هم موم
که سبب اند که دود انتظار بت نکنید موم

به عطف زنده کار می سر آید ره در وقت بنشستم
و راه عمر را به پیوسته سر آب الفت هم موم

فلا مرتب خشم خود وار شکی با شنود
بر جوی اعتقاد تا می نشستم

رفته ما ن از نشاء شب آنده روزی حیثه
تعال الهی بر هر روز که کعبه دل شستم

خوش دل بر بزم او نشین علی که منی
بر ره عمر تبت هره بخفه یعنی بسر دوم

چه شکر بود کم کردم جای بسر هم
پیش هم هم بیرون چه با سیر هم

بر گلام بر از عشق محرم جا چشم
خوش اهل جامی جوانی خامه چشم

مبادا از سوز و گدازی که دارم
بیرون آ نه از چه زاری که دارم

همین بس است بلا هر که داری / که من بتو دارم چنانکه دارم

اگرچه بنده نیم خاک پای سگانم / عجب که گشته بنام سگان یگانم

تحیر [illegible] که شد [illegible] / [illegible] خواهند [illegible]

رحم [illegible] / من حریف [illegible] سیستم

ز سر کوی تو [illegible] دلم آمدم / تا نها گویم نشنید [illegible] آمدم

[illegible] کانی [illegible] جان [illegible] / همچو جان [illegible]

ای خواجه من و تو چه فروشم بازار / سالی [illegible] غم [illegible]

بر گور دلان [illegible] / بر لعبه دران [illegible]

[illegible] روی او [illegible] / دل [illegible] کان [illegible]

[illegible] زلف [illegible] / [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] جهان هیچ ندارم [illegible] / گر هیچ ندارم غم هیچ ندارم

[illegible] / چه باشد حال من چون [illegible]

چنان [illegible] دل دیوانه [illegible] / [illegible] جان [illegible]

[illegible] / [illegible] چون [illegible]

[illegible] بر کندن دل [illegible] / [illegible]

[illegible]

ز هجران در لب آمد جان هزار اندوه دارم / ز غم [illegible] که ماند [illegible] بسیار اندوه دارم

شب که [illegible] / جان من [illegible]

نخواهی که [illegible] سینه چاک کنم / [illegible] که [illegible] دامن [illegible]

حشر که [illegible] / دارم [illegible] ندارم

ز بس [illegible] چاک کنم / جا [illegible] هر گز [illegible] راه [illegible] کنم

معمورۀ دل [illegible] ویران [illegible] / شهری که [illegible]

[illegible] / محروم [illegible]

چه [illegible] کنم / [illegible] کنم

[illegible] / دل [illegible]

[illegible] / [illegible] ندارم

[illegible] / [illegible] ندارم

[illegible] / [illegible]

[illegible] آدم [illegible] / [illegible]

[illegible] پاره [illegible] / [illegible] شوم

[illegible] / [illegible]

بیا تا که کی ماند از شوق تو در جگرم | دی نیز که گر خبری به وامت آورم
افغان که درین منزل جانی نه که آیم | فریاد که زین ولوله جایی نه که بگریزم
زین تا چند کنی بر سر افزاران عشق | و چون پیدا نشوی از ره زنم از تو بگریزم
جستجوی دگری داشت چو پرسیدم از او | منفعل گشت و من گفت ترا می‌جویم
بشدم در طلب روی تو پرسیدم | جز پیش را ز کسی تا که بگوید دیدم
جز او کسی جستم و گشت دیدم | سوخت از رشک دلم کاش نمی‌دیدم
خاطرم از تو تسلی به نگاهی نشود | چشم لطف از تو به اندازهٔ حسرت دیدم
دوری از درم هوا شسته نه نقل گوی | خوب گفتی که ترا خوب تماشا کردم
بتو بیهوده گمان دل مهربانت بردم | تو کجا و مهربانی بتو این گمانت بردم
رفت اگر غم بر من دل تو نان خوردم | نی غم خود دارم که چه غم دگران خوردم
به امیدی که رسد به وصال خویش کیم | روم چون بنشر او با خود در ره سخن گیم
طلسم گشت دنیا تا ندا و وداع مهجوری | منفعل گشت خود اگشتم و دهان خود کردم
چو برخیز و زحوادث نه ز تو چند سوی خود بردم | بهانه جیم ما البدن کند تا نگرد سوم
دگر از حال خود آیا رسیده‌ام چه بگویم | او گر بپرسم این رسیده‌ام چه بگویم
او گر بپرسم ... بخشش ... | هر بجا منشر بسیار رسیده‌ام چه بگویم

چندین هزار گلشن شادی درین چمن | با غم تو داغ جادوی کرده‌ایم
بروم وام دشمن خود را بخوبت دل | بسر لاف بزنیم که یاری کرده‌ایم
گر بر کنم دل از تو و بروم از تو مهر | آن مهر بر که دل گفتم این دل کارم
فرصت غنیمت است عزیزان درین چمن | فردا است همچو گل همه بر باد رفته‌ایم
کشتی وفا ... هر که را احوال تو پرسد | این بخت اگرم بود بیاد تو گشتم
هر چند که از رفعه رسید که تو گم | آن بخت که از عزیز رسیتم یا گم دم
چون سنگریزه که بنزدیک کعبه | کجا که شده خواسته کاکا گم دم
جان از غم تو در چشم خلق خوار شدم | که هر که جانب منع و دو نیز نارسیده‌ام
با همی که نازی خوش بود | ای خصم نه که از حسرت جدا میرم
دل از ولای بسیار که در عشق تو کردم | کو آن اثر که چنین زار میرم
بیش از خبر است آمدی ای شوخ | بجوانی از شادی بسیار میرم
میرم به قفس بهتر از آن است که در باغ | از طعنه مردن گرفت رمیرم
گشتی شو که گر بزنم از شوق میرد | قربان سرت بگردم و بگذار میرم
هر مصطفا ... شود از من ... | ... شوم خانه و بسیار میرم
مرگ است علاج من چاره طبیبا | از چاره من بگذرید و بگذار میرم

من به عقربی دوان کوه‌ها در دل داشتم
لاجرم گرفته مهر تو در دل داشتم

خوش نخوردم و دگر اینجا گاه‌گاهی بنگرست
زان سبب عمری سرکوی تو منزل داشتم

مگر پشت سر زدم قفا و سرم زخم
صورت دلدار دیگر در مقابل داشتم

کردم شب که زهجر تو خون بسیارم
گردم روز که از شب فزون بسیارم

شکوه‌ها از تو عشق بر کسم معلوم [illegible]
بردم هر ساعتی نام تو و در این داشتم

در کوی تو فکر دل ناشاد گم کردم
خورد غم و اندازه غم از دل گم کردم

با کمال امیدی حرف وصل باز دادا
دیگر گفتم که خود را در کمان انداختم

دشمن خود خواندم با که او دوست داشت
دیگر گفتم خود را از زبان انداختم

میدهم جان در کف نگار [illegible]
آنچه دارم بی‌غم و [illegible] آنچه دارم محرم

در جهان بهتر از این بشر نشاط و کوی
با مکافات گشتی عشرت آن [illegible]

به گلزار جهان آن بلبل شوریده [illegible]
آه گلزار گل [illegible] آغشته شبهای [illegible]

گهی که تیر نورد از دل رسیده گشتم
با این بهانه که با گشتم [illegible]

غم خود را که با این نرگس مستانه [illegible]
ره در خواب و [illegible] که [illegible]

سعدی چه گرسی [illegible] از خدا که بگذشت
دستگه که بر پای تو در زر [illegible]

لطف تا دانه و هر لحظه جفای داری
دل به دست تو سپاریم نسپاریم چکنم

[illegible]

غزلیات

روز روشن چون [illegible] بنیم اباد [illegible]
شب تاریک ستاره شمارم چه کنم

چون ستاره دری تو [illegible]
مگر بود چشم دوست ندارم چه کنم

بندم بر زبان تا شود [illegible]
چهره واند که [illegible] یاران کرم

چو توانم وفا [illegible] چو [illegible]
حکایت از وفاداری دلدار دگر کردم

من جان تا توانی [illegible]
بسیار ناتوان شده‌ام [illegible]

جام مرا [illegible] در [illegible]
خبر آری [illegible] که [illegible]

باز عاشقان معشوق را بار [illegible]
تو [illegible] بوی [illegible] گردم

صباح عید اگر [illegible]
زناری [illegible] شب [illegible]

بکمان [illegible] [illegible]
سر [illegible] سودای [illegible] چو [illegible]

[illegible] در [illegible]
بر [illegible] برده [illegible]

دلم را [illegible] [illegible]
تو را این [illegible] سیاه [illegible]

به جستجوی دل [illegible]
ره [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
با [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

گفتی برو از کوی من ورنه بجورت بکشم | شادم بچه خوش چه غم بر وفات فارغیم
گفتم و بسر گشتم نتوانم این دارم گذر | با خنده مکن که ما یار غم بار فراغیم
بسکه بشتافتم این جهان جز گریه بسوز | از تلخ بس از آن حدیث وصل دور یکیم
دم مهوش نه جدا از اضطرابی بهر جان دارم | تو بیا این نه این اضطرابی بهر آن دارم
گو مشکل کش بهار عشق و فصل احسن | کش بدان لب که چنین بیجان دارم
عمر بسر رسید که من در سودای فلان دارم | که بشهر حیرت درو من از که نهان دارم
جفا چنین نه از آن شوخ بیوفا دیدم | ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
بجای مهر و وفا محنت و جفا دیدم | جفا بیار ز طمع داشتم جفا دیدم
آخر بسر خود را آن ماه بهانه هم | اول قدم است آنکه درین راه نهادم
جام و سبو شکسته‌ام ای مرگ مهلتی | تا توبه که کرده‌ام آن بار شکستم
از تقاضای بوی دو [illegible] بخود باز بس کنم | با محبت خود زدم چندانکه بیداد بس کنم
لب چشم ندیدن فارغ از آن ماه باشم | ترسم که نگاهی کند ناگاه نباشم
بروز وصل همی گشت عزم خود دارم | کنون که تصور کنم روزگار بکشیدم
زبان ببستم و چشم از هلاک من گرفته | گفت دگری که من گواه تو گردم
مرغ بریع خوداران در قفس تن دارم | دگر چه تو کرده‌ام و ازاو کنم

غم دارم از کف

غمی دارم در کف عجب ما تو بیانه | همه تا روز قیامت نه نوشتم زوزارم
هموزن ترا خشم او بجایان روی دارم | کرت لب مخموری نیست که دوری دارم
بر در خون گه خطر نیست عشوه خوش است | فغان که نشد من از درد دوری تماشم
هر جا که نگاری که جانی منی انجانست | یارب چه بلا آمدیم خوبی که دارم
گر تو زهر کشتم حرم و دروغ [illegible] | حیف بعذر بهر جان دعوی بگیم
غمزه تو بروان سلطان زنم | گر ز تخمی نعل درویش هم
کشتم از وقت حجاب خویش را | بر تو است آن که من درویش هم
با که گویم غم تو گر غم تو | همه عالم خراب می‌بینم
گر دید در [illegible] سکم [illegible] مرغ | خیز و یا دوری تو بر آمد بسکنم
پرسم که بود سوم [illegible] | بر طرفی دوستان در [illegible]
کو دو عطای [illegible] | یک لب [illegible]
گر چشم نا [illegible] خون گریم | چه دیگری [illegible] چون گریم
بامن امید که [illegible] | تشنه ام ره انتظار [illegible]
فغان که نیست [illegible] | که از [illegible]
میان ما و [illegible] | چنین [illegible]

غزلیات

ترسم که آشنایت را زیم پاسبان بیسم | یا ای زخیر نفسی تربت بر سپاس پاسم

فریاد کز حیرت نگردد که چو فریاد | از بهر قتیل نی زد سنگ برادرم

از سینه دل ... که ما را | از دست نه کوفت فلک سنگ برادرم

بی چاره زهی رنج ما ... تواند | رخشم که از زخم جگر ... برادرم

خورشید اگر کم شود از عرصه کسی | منع دهد تو کرم ... بام رام

با دل و دریا شد از ذره تن خیمه | هر گاه که از گوشه آن بام گذشتم

شاید که شبی ... سحری ... | هم صبح روان کرده و هم شام گذشتم

اگر نام تری ... | چون بخت ... رنگ ... دارم

شاید که ... | هر جا که دل ... چشم ترم

در ره سوم ... | ای وای بر ... که گرفته ... جانم

که دل از مهر تو ای چند شکن ... دارم | و دل از مهر تو ... که من ... دارم

همچو آن ... هر که ... دام ... | از تو مهجورم ولی اگر ز جان گسستم

کس که بی منع مهر تو بیگانه نداند | بیگانه تری منع رخ تو بیگانه ندارم

خوش دارم ... | جانانه که در آن خنده کند خانه ندارم

بجان ... | هزاران ... [illegible]

جهای نکستم

جهای نکستم و از طالع ... گمراه | ز رسم که ز سر از خانه صحرا بر دارم

خوش آن شب که بجو ... اظهار بکردم | چو واقف شدم از گفته شیطان بکردم

سزای اگر مرگ ... | ننگ کوی تو را ... بیدار بکردم

نه کم ... حلقه و امیدواری ... | و هر کس ... انکار بکردم

چو او ... | ... بکردم

اگر ... بسیار بکردم | هر کس ... بکردم

خوش آن روز که ... اظهار بکردم | ... بکردم

حکایت ... بکردم ... | ... اظهار بکردم

چو ... | نخست ... بردم

جفا ... آن معدوم | ندارم ... بسیار ... معدوم

ندارم ... | ... معدوم

وفا داری ... | وفا داری وفا دار ... معدوم

... | ... [illegible]

... | ... [illegible]

بیگانه و آشنا ... نداند | بیگانه کسی و آشنا هم

دلخسته عشق را نشانه است | گر دل طلب کند ازو آه هستم
بعول دستی نقرت دیگر | نه آنکه دل و جواه دارم
در راه طلب اگر رود سر | من پای چو استوار دارم
دم از غم دوست میزنی کز غم تو سیرم | ده امید صبر تا شب به چنین نگاه دارم
بالای ساعد از نشین ادم که خواهی بسم | چون خواهم خون ریختن بروی آوردم
هستم ز جهان ملامت تا گردد دیدم | صد بار اگر فروشی گر زنم وی بیابم
از کم سار زنگ رخ خنده با کردم | سوی خرقه ان و ره گوشه باشی گریم
صد در از کف سینه زار آرزو دیدم | گر نه ای دل ولوله ام من آینه دیدم
تو شهر از جهان با غریب شهر توام | وطن گذاشته بیچارگان رهی نوایم
زینت ان که خاک درت هجران بگذری | مکش که روز حشر سر از خاک سر کنم
بوسه ای کز عیب انس فارغ چه روم | با چو آیم ببیش انساه از چه روم
از غریب با جان نالی ببیش این چه عهد | بیش از این سهم در این باغ بهانه دانشم
هر شب کم اندیشه ای دل زتو برگیرم | چون روز شهر روشن مهر تو ز سر گیرم
بامی ازو جفت بیا موزم | با تو رامی و وفا بیاموزم
با جفت با وفا از این ده بگا | با پا مهر با بیا موزم

به گدایی و عاشقت

غزلیات

به گدایی و عاشقت متوان رفت | تا روم ان وفا بیاموزم
گر ز لعل شرح جا بری خوبه پسند | به گلشن غنچه دهانم و باغ نرخ چیدم
شب از خیال در دهان روز از غم در دل دارم | دارم عجب روزی بیاید این خرابی
از کوی تو اگر خسته رفتم حسرت | با هر قدمی سوی وفا بیوفا شیده ام
در عشق چند آمی مرد ز سر نه برگ دانه دام | داری سر و بدان نمی با چو خود شیده ام
به که با دین کو با هر کس حکایت بیکم | او تصور شنیده گر دو بی حکایت میکنم
نه دیده ای ز حسن تو رفتم از کویت | هستیم از کلی بیجمی چو گرچمن رفتم
جا رو رخت سفر بست من جفا کردم | وداع خویش کنم با وداع یار کنم
مرا رها که اگر ازین شهر رفتم عشق صیاد | دمی چه کل و ثمر حسرت چمن دارم
چنین غصه نه بر آری ز خوشی الکاه | روم در روضه رضوان کز نو باغ ای چمنم
بزار چه گویم که سر عشق بپوشم | جنون سر از آتش نیم گرم که خوشم
من این عهد که بیحشر هیچ مرد که فروشم | چرا پیاله فروشم بچرعه بفروشم
با له دل دیده بستم سبو پیاله بنوشم | مریدم پیر مغانم غلام باده فروشم
ز عشق ناله دم و غم گمشده ز دار دریغ | خبر ملول بدستم کسی که شهرام
چنین که از نو مه مرغ گرفتار شدم | دگری یار تو ... من از کار شدم

جوابات

بری بازمی از این بیش وفا می‌آمد | کلم الفت بگیرید که از کار شدم
دیده بشنو و شب بخواب و نفسی آسودم | لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم
وه شب اندیشه مرگ آمد و شب‌ها شدم | یاد از آن جور گران کردم و بیدار شدم
زاه شبگیر بسر شعله روشن کردم | ولوی عشق ترا ولوی ادبی کردم
چاره کار خود از رنگ رخ‌شان بفراق | چاره درد فراق تو بهمین کردم
بگذر ای حرف که لی از ته بمیرم شد آخر | نقابی که من سوخته خرمن کردم
شد کفنی و ضم آن جامه که از او رفت | سینه امروز که این رشته بسوزن کردم
امروز دست گشتی تو شعله چرا | دوستان را بخود از بهر تو دشمن کردم
قسمت برق چو خواره شدن آخر کردم | کشته ام سبز شد و چیدم و خرمن کردم
گفتم از عشق فسردی رسیدم آه شب | برده تر روزم از این شمع که روشن کردم
دوستان را بخود از بهر تو دشمن کردم | کس بدشمن نکند آنچه بخود من کردم
در حباب طرح رخ فسخ نه بام | خبر مقدم چه خبر بر گذر راه کردم
با تو شرح ستمت گر کنم بس حکم | شکوه از دوست عشق گر کنم بس حکم
خود بیان کنی گر بود دلم ای عهد شکن | بشتاب بیان رقیب گر کنم بس حکم
شکوه از جور رسد گر کنم باشد بهلد | کلو از لطف گمت گر کنم بس حکم

چه سکوم گر از کف رخ وصل بستاد بودم | بر در کوی تو دو ابرو زخم تیز گوی بر بودم
حیف اگر کسی بستم نظر او رخ کوی بودم | من خوبم شد آیا بشر و در خو اهل شد نام
تو الفت ساخ الا فدی کردم خود رفتم | من الفت بیم که هرجا بروم در پیه اوام
نهفتم از غم او که در آن ماه دانستم | دهنی این بسید که کوه جسم خواهد نام
دل ما بهر چه غما حالت و غم از سر جستم | گر شرم آمدی ببا نام صلاح بچه کوم
از چشم سه بان تو غمی در سر سوز | زان گرها که من ز غفلت و شرم کدام
بر رخ بر سپید و رو شری دل از فراق | او را بوجهایی تو خوامی و شر کدام
حالی که من مو سم لطف از گسی بر کنم | من الا ف سخن بر تو این کار که کنم
گر بست صبح نهای رشت فراق | با آن نجسته طالع فرخنده چه کنم
شد قصه طلب کرد و نهان ای کنم | اکنون نه بکام اگر کنم با که کنم
دیگر تو ز دو دوی که از سید او تو رفتم | فریاد که دل عزم دیار تو رفتم
بام گل از آن کو چو ز سید او تو رفتم | ز خبر کوید که من دیار تو رفتم
فریاد که چون در ره سید او تو رفتم | از دیده بهان تا شده دیار تو رفتم
گر بست از آن آن که کند عزم خوانیسم | خود واقف بجا آنی لذ نجب بسیم
چون زنده ام شنیده و لو هم نرود زیب | این بسر بود بحضرت تو زو نیسم

زین درد بمیرم اگرم ملک جم دهند / باشد که التفات تو باشد بهم

اگر وقت نظاره است بجهد بودم / نوبت فراق تو جان بجهد بودم

گفتم که از تو دم غمزه رو اهی نشیطی / پیش از جفایت بی ارزه بودم

حرف النون

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران / کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

با ساربان بگویید احوال آب چشمم / تا بر شتر نبندد محمل بروز باران

سعدی بروزگاران مهری نشسته بر دل / بیرون نمی‌توان کرد الا بروزگاران

از بسکه شد خجل با اینکه بخت هم / بخت در اضطرابم چیزی ز گنه کاران

وه سینه دل سرخوشی از هجر دمی یاران / منکشف و انگشت حسرت بر هجر یاران

در زانو گر ننمودم صد عذر دارم تا / وانگه چگونه باشد عذر گناه کاران

بگرود وصف باشد گر دل شود فراموش / خلقی که گفت حسرت با بی روزگاران

هر جلوه هر تو در سینه دل بیسیم شانی / ای بی همه سیم ساق سنگ تو ریشه باران

ای بر همه سیمبران سنگ تو ریشه باران / گلگشت ام از لب شیرین تو شیرین دهنان

ولی سالوس سرا بچشم ناموس درم / جلوا سنگ قبا بان تنگ بر جهان

لاف قوت مزن ای شه لاغره نکشت / روز بین بار گران کشته پری عیان

هر جا نه گشته‌ام کرده‌ام خوش سر با / گشت به هر گل ز صحبت بهان بلکان

دگرانت گمانند و منم دل گران / نتوانم گران بجور زیم دگران

تیغ بر پیران و جوانان بنما گشته / جور ان از پیران و پیران از جوانان

جفا جو و بر یاران بهیچ و با جفا کاران / دل ما را که می‌آید بت این رو یاران

بروز خویش بگریم چو شمع سحر شبها / غم از معشوق رسیده بماند دوم پر یاران

چه حاصل از وفاداری من که مانده ام / وفا با بی‌وفا یا بی‌وفا با وفاداران

بر و کعبه و هوای با می‌نشو انداران / ده نه مشهد مستان و نه خمار بهاران

مرا چگونه نه بیگانه می‌شکر و در انداران / برای یوسف ما مسکینم رنگ وفاداران

نه چنان کرده جا میان جان بتر بیش / نتوان تقرب وصل زار زدیم اغیار گویش

سر کوی و رحمت بحرم کعبه ماند / به بهره فرق کنی روانتوان ناز گویش

سر فتنه بنازم که زکثرت ملایک / بجان ما بنهند سر نتوان ناز گویش

چه قطع است ما را ز نوای جمال کشتر / ده میوه تو دستی نتوان دوری گویش

شاه بود گر شرط عشق ز نعل درش گیسم / از تو صد شب دوری و دل ما گر لبش

شاه بدیده نتوان ولد گریه ولد / چون ابر بهار از چه احتضار لبش

شب تا بروز کار من و روز تا شب / تا لیدن است از غم او ما گریستن

کس نزند دم من گوشتی و بر چرخ | فرق است ز دوش دل چرخ تا گریز
نتوان بتو ازین هم دامنت نشستن | آوازه شدن به کوی این روز نشستن
هر کس بکسی همنفس و من شوم | پهلوی کسی زین دل پر سوز نشستن
دشوار بسکه جان دهم از هجر هر روز | آوازه شد بجهان از هلاک من
گویی که خاک من که غم بود هلاک من | چو مرغ آشیان گم کرده گوید که خاک من
بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من | و لا انم من لا طاقت شبهای تار من
بروز هجر با حسرت شده چشم انتظار من | نگاه بر روز من گرید بکار روزگار من
گشت مرا تا قلعت در جوش درد جان | با خنده که هم شد وای روزگار من
خون شد دل از امید وفا یار من | امیدی به من و دل امیدوار من
دامنکشان گذر کنی بر مزار من | زان سم مرا که نشنید غبار من
از یک نگاه کار مرا ساخت یار من | دیدی چگونه یار من آمد بکار من
بسوی نظرها گه دامن در کشید از من | شیدا شدم چرا که هم نگوید چه دید از من
بر غم من کشید بتیغ اغیار دوش قاتل | دردا که حرا خواهد خون چه رسید از من
این خون رنجش من باعث شکوه منم | امیدی که خون همه بحشر چه رسید از من
بذوق کشتن من گرم خون گشته و میدانم | ممنون شده در روز قیامت چه رسید از من

نام انوری

نام انورت لیلی در بادیه فغان کن | سر خاک گیر در بر مجنون سرگذشتی گذاری کن
از چاک سینه بر دل پرخون نظری کن | نظاره جهانی از من خسته نظری کن
نه صبر پیش رو از این بیش توان کرد | نه غیر صبر علاج دگر توان کرد
نه با تو دست به سر در کم توان کرد | نه از پی تو توان از سر بدر توان کرد
نه از پی تو توان آمد از هم جدا | نه پیش رو رو ... دگر توان کرد
ها گر گریه من اثر در دل تو کرد | ها از فراق تو خاک بسر توان کرد
بدوستان که بینی تحفه گذارد | سرت ناز گران است ولی بتوان
بشنو اغیار مجلس روز خود را ببین | غیرت از مسیر وی اعتبار را ببین
و دیده دل گفتم تغافل که خود را ببین | گریه گفتم خنده و خوی اعتبار را ببین
نه ز پی چشم من ای ابر بیا ببین | سخت کار مرا از جفا خشم کار را ببین
رفت و بباد از نظر ما ندم بخت عاشق | آه و گفتم رحمت شرمسار را ببین
نه ز چه آمد مرا در بزم عشرت دوشان | غم خود و عید و دم بزم عشرت ایشان
گدایی که طلبید بجز ... | محال قرب با درد که آمده دوشان
به باشد در حرم بارت حجاب درون ایشان | و ملک محرم باشی بست بجز محرم ایشان
چند بیشتر ای بسر از آف چشم بد ایشان | نهان کن روی خوب خویش از چشم بد ایشان

ز بر رخت چون موم ببوسد آنکه گران ارزنم — دل السم اگر کوهم کنی هر یکی گران ارزنم
تا مرا ز خدا خواهم نا امید ای رفیق شفیق — ار ز سر این عمر بخیز و قبای بکن
بطور دیکر امروزم رخصت میکند مرغ — هما نا دل تو نشسته بنشد دلستان من
ز نجیرم چو کرد بیقراری دلستان من — دل زنجیر شد سودای سودای ازدهان من
یک وعده ز دو عالم میوان کهن — کمتر تو میبد چون امید دارم میوان کهن
ز رنگم تا کشد با غیر میکویم بهانه — حکایتها که ازرا اسکار با میوان کهن
نهان شهود رخ جانت چو بسپندم قاصد — ز بسکه کند فروغ از دهان یار من
جفای یار جان بعد اعتبار از من — و غیر ابرو شدن یار از من
زند گاه خود سر رخ خواهر شد — مباش ای همه در بند ا منتظران بامن
منکشف غیرت عشق که کهن میتوان — وین مکشف دیگر که نقش میتوان
عید نوروز است ما را مجلس افروز جهان — ساقیا باشد که خندد ا مجلس چنین
میرود آه که با غم شود از دل منتشر — اه اگر بشنو از آه رسیدن میتوان
طرفه حالا است که عاشق شب هجران واله — خواب نا کردن وصد خواب پریشان چنین
خورا شکفته در هر حالتی که هست — خونی که میخوری بدل روزگار کن
میان خلق ستم ز من انکار مکن — بلطف خود همه کس را امید وار کن

هر کس که خنده ان لعل خندان — انگشت حیرت کمچو بدندان
چون غنچه کردم ان لعل خندان — کان لعل خندان کیرم بدندان
تا کی نکرد غیر ان لعل خندان — عاشق شکسته دندان بدندان
بر امید وصالت درشب هجر — میخواهم چو خون بچکد تا ان
من بی بر از غم و طفلان هر سو — سنگ که دیوانه بازم چو
محرم بیابان کشند فیه را — فیه را زرشته ما
غنچه دهان من یا نکند من بیان — هسته زنده ام من چنین
کلوز تاب ابریشم من چنین — یک گره از زلف وپریشانی من چنین
سوزه ای برق خار تو بهم را — چو دستگیر جانان من است این
بروز آموز چاک سینه ولا — خون الکه من است این
ساقی صلای عام است برخیز و جام گردان — دل غم فراخ است جام گردان
هر چند با مه کشتن این سرام — قربان سر برکو دام گردان
با کمیا تیغ بی غم حلال است — یا حلال فرما یا غم حرام گردان
زند خرمشد جهان شدان — شد با هر کس که گوید
کشتم بر ازاین فکر من بدل خون کن — در شد که

بهتر از عمر ... که دیده کجا — با خوشتر نگاهم دل نوراه من
از نرم گفته ... سر تو دیده بشر — سوی تو دیده از حبیب من
از ما و تو یک کدام نه جای ... — همه سر و وفا است با تو یار من
بیگانه آشنا ها تو — بیگانه ها ای آشنا من
شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند — از دوست یار رحم به شبهای من کن
خوشتر از ان غضب که بجان ناظر [illegible] — شد جان و دل آتی بغیر از خواهی من
وای من ز جدا ... دشمن بکشد از من — دست من و دامان تو دامن بکشد از من
همدم ما برادر گو ... نشسته بود — شرط عشق است در کمال بیوفائی [illegible]
کر آنچه از رنجش ... [illegible] — دوری کشند ... [illegible]
اگر از دست من ... جانم کن — و گر از دوستان چاره ... کن
... هر که ... [illegible] — اگر غاری بگیرد دست ... [illegible]
... [illegible] — با خراب چشم آن ... خراب چشم من
بجان کندن تمام عمر ... [illegible] — ... جای عمر ... [illegible]
دل سوی لب ... من — بر تو خط سبز ... خضر ... من
بجا وقت سحر گشت هم آواز من — ناله کو که گذشت ... من

گفت چون دیده مرا

وله ایضا

گفت چون دیده مرا ... بیمار من — دوری کز بان دل کسی ... من
خوش است که ... [illegible] — تو هم ... [illegible] آمدی بیرون
... [illegible] — ... [illegible] آمدی بیرون
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — زعشق من چو ... اضطراب ... [illegible]
ز صد ... [illegible] — ... [illegible] اضطراب این
... [illegible] عشق ... — یوسف ... [illegible] آمدی بیرون
گفت ... عشق ... [illegible] — ... [illegible]
اول ... [illegible] — چاره صبر است ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — جان ... [illegible]
اگر خواهی ... [illegible] — ... عشق ... [illegible]
اگر ... [illegible] — ... [illegible]
چو ما ... [illegible] — و فا ... [illegible]

زخم از کوی تو ای خوب جفا کیش بگو — صرف اوقات به آن دار که خواهی کردن
رشک کز غنچه جان درد من [illegible] — ای فلک بار به ما باد که خواهی کردن
تو خوش خشم و بر بوستشی [illegible] — حیف گر قسم خونبهای خویشتن
شکر دلان کشی [illegible] — خاک بر سر کنم الفت تو دلان [illegible]
نه فدا خنک لب از روی تو نتوانم دیدن — تو لب را به لب کرده نتوانم دیدن
منه کم نتوانم بغیر دیده تو را — که با این محنت سی روزه نتوانم دیدن
با وجرات در کوه بهشتیان [illegible] — روی خوب تو مه روزه نتوانم دیدن
فراق [illegible] شکر بالا جاران — [illegible] سند اران
بلاک [illegible] جان [illegible] کرسند — [illegible] حیا [illegible] سوداران
بگو دیر در شیر افتاده بودم — سبو که آن [illegible] وزاران
[illegible] کنیزت چون بالا جهادی — مرا کنیزت چون ابر بهاران
جورت گر بگریم روزگاران — که تا کشته باشم از بیزاران
فغان کا [illegible] جور دست دیدم — نگاهم و تشنام [illegible] سنداران
چه اگر کنم [illegible] طبیبان — دهان [illegible] سکین غریبان
[illegible] تا باز سینه — چشم محجاب روی صبیبان

ان لعل [illegible]

آن کس که بجرم دوست خوار است — کو شرم بدار از عهد پیمان
ای کاش [illegible] ترک بر ما [illegible] — [illegible] ما از رقیبان
ای نور چشم من سخن بت کش مکن — تا ساعت رقیب [illegible] خون کن
شکر فروش مصری [illegible] — این دست شوق بر [illegible]
کم کر با تو ام سوی رخ نظر مکن — [illegible] مرده ام [illegible] چنین مکن
ناز کرده مبادا کر رحیم [illegible] — [illegible] بکش نقاب [illegible] چشم [illegible] مکن
بر بستر [illegible] مست [illegible] — [illegible] بهای نگاه گشته سر مکن
تو مرا سوزی و من سوزم از این غم و بلا — [illegible] پروانه [illegible] تو خاکستر منی
[illegible] کند هر کس که رسد نقاب [illegible] — [illegible] رحم [illegible] کند حکایت [illegible]
و گر آه دل [illegible] این دلبرم [illegible] — [illegible] صبحی که آید [illegible]
در زیر این زلف [illegible] — یک گوی در میان چوگان [illegible] پیش
رفتم کر صبر باشم [illegible] — دل برده ای [illegible] شوان
پیداست که در میان آتش — شوان شده و السلام شوان
[illegible] دل [illegible] — [illegible] کز تو [illegible] دل [illegible]
غنچه [illegible] من [illegible] بغیر از دل [illegible] — تا دلم خون نشود [illegible]

بغیر دل که کشد ناله فغان با من
شب فراق تو کس نیست همزبان با من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه رنگ سیری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مانند سرو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زمانی میروم [illegible]

دل ز من [illegible]

حرف الواو

باد بهار میوزد جام خوشگوار کو | گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو
قرب رقیب تا بکی سوختنم چند بار کو | خصم آسمان چه شد یاری روزگار کو
گر بفراق خو کنم صبر کجا قرار کو | وعده وصل اگر دهد طاقت انتظار کو
یار و رقیب را بهم انجمن الفت از چه شد | شرم رقیب بر طرف شدی خوی یار کو
روز وصال مدعی صبح شب نیز رسید | بر ستاره را چه شد کوشش روزگار کو
بر رجوع میکند تا به رجوع یار کو | وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو
غیر بزم آن بسر محرم و من برون در | کو کمند دعا اثر یاری روزگار کو
بر رخ سبز خط جرم دو اسیر من تو | باهم از گشته خوش شد آمد همیشه ام درو
گفته برا حضر شکوه مکن کاین غبار | تیغ کاوه سر زده و کم گنجیر و
هر چه داری شب نوروزی سار کرو | عشم فردا چه خوری روز نوروزی تو
بیکم جان تو بهر کهنه کرو | وه مرا جام می کهنه بر از جامه تو
تا رکیرا که اجل زیر قدم می سپرد | تیغ کاوه سر چه بود و کم گنجیر و
سنم آن زمرقع نو شر و از کهنه و نو | باشدم حرف از آنهم بخرابات گرو
شب عیدم بقدح گو اشارت مه نو | می و میخانه دگر جان گرو جامه گرو
نیم دگر کف آرم و نگارم ز نو | تا بچه گشتیم ز جفت شران که درو

سازم فروغ دیده

سازم فروغ ز دیده و آیم بسوی تو | تا بر قدم بدیده کشم خاک کوی تو
روی تو خوب و خوی تو بد آه چون کنم | افکنده سر بپیچ و خمی تو بپیچ خوی تو
تا کس نداند آمدم را بسوی تو | بیمار از دره و گرایم بکوی تو
گاه نظاره باشدم از هم خوی تو | خستم بسوی محرم و چشمی بسوی تو
این فتنه قاصدی است که آمد ز کوی تو | گاه درد و بار آرد فرستم بسوی تو
هر کس کند نظاره مرا وی تو منم | منفعل نکنم وه نه دیده است روی تو
با جفاها رقیبان خورده ام اندر کوی تو | تا فتنه رقیب شکایت همه ام سوی تو
مدعی در مجلسم جا میدهد پهلوی تو | تا شد اگر اکنون که بنشینم بسوی تو
لذ تربیت او رضیه گر نگاهم کنی | روزگاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو
حرم این است در دل که فراق جز تو | چون سپارم جان سپارم کاکل تو
جز از این امیدی چون بر در جانان | سنم ایم از قضا و البستم پهلوی تو
با تو را چنین شد و کشا نیند در دیر روی | تا مرا بپسند و کشا نیند در دیر روی تو
رفتم از کوی تو کان اشک شکر | گر نمرگم غیر خود چه راه کوی تو
صبح گر میدمد از کوی تو | گر نفسی شنوم بوی تو
رخت برون مدعی از کوی تو | چشم بدی رسد اندر روی تو

واقفا کشته بعوم از سر وفائی تو / تا روز مرگ بغم روز جدائی تو
گفتم بهر که رسم شرح بیوفائی تو / ده دیگری نکند میل آشنائی تو
ربعو صبر تحمل جان ز تن جدا شد / جدا نشد تو چرا گو با جدائی تو
نباید بر سرم روزی که برم درد وفای او / ده زین سوز رنده کردم باز و امیدم قضای او
در اول بیوفا دانستمش ور نه بایست / چه می سوزم اگر دل می نهادم بر وفای او
نظر بر غیر داری کم شد بر من نگاه از تو / شد به بوستان دشمن من شد آه از تو
به بدخواهان نشستی که شد بر من نگاه از تو / نه فریز جشن جدا ما نه در عشق آه از تو
تنها بر بر هر کس [illegible] / سرای غیر روشن خانه عاشق سیاه از تو
با تو رسانم کنه و بستن جدا ما چکنم / ملکیم امید از دیدن تو
گفتی مرا بعود دلم گوش زانکه [illegible] را / زاهد [illegible] دل [illegible] شنیدن تو
تا نیاید میان راز نهان من و تو / غیر در بزم نشیند میان من و تو
تو بیا [illegible] ز حیا در نخی و من ز حجاب / [illegible] زند رقیبان زبان من و تو
حالی از عمر گرانمایه بیان بود که بعد / [illegible] خبر از عشق نهان من و تو
شدم ز عشق تو رسوای عاشق و مستور / [illegible] که غم دل بکنم نهان از تو
از بسکه غیبت جدا شد [illegible] / صبر از رنجم از تو دارم نهان از تو

شدم از پنهانی

غزلیات

شد سر [illegible] ز بس خاک در او / تا که سر کدام یک [illegible] پای تو
به هیچکس ننویسم [illegible] / ده چه رسم زبان حکایت تو
بکس زبان [illegible] نگویم حکایت از تو / [illegible] نگو بیتو شکایت از تو
[illegible] بسوی غربت و این بجدائی تو / گر زمانی تو جان [illegible]
در هیچ [illegible] نباشد نوای تو / عالم پر است از تو و خالیست جای تو
[illegible] کفار [illegible] شکایت از تو / [illegible] امید [illegible] نگم شکایت از تو
چو [illegible] اگر [illegible] / [illegible] نگم شکایت از تو
[illegible] / وفا داری تو [illegible]
[illegible] / لطف [illegible] نشستن تو
[illegible] شکوه [illegible] / [illegible] که [illegible] در حضور تو
[illegible] که [illegible] در دل تو / [illegible] نازک [illegible] تو
من [illegible] او / [illegible] وفا داری او
[illegible] / [illegible] او
[illegible] / [illegible] او
از غیر [illegible] / خون من [illegible] تو

دی که بر تو گرم گذشتم ز بیم غیر / تا چه گفت با تو دل بدگمان تو

بسویت گر کنم [illegible] / [illegible] آمده بسیار گشتم [illegible] از تو

[illegible] زبان [illegible] روز [illegible] / تا شب هجر سوختم حسرت نگاه تو

بر جواب [illegible] اگر سوی [illegible] / کیست که [illegible] کند دگر [illegible] تو

گر تو [illegible] / وز دولت خواهم [illegible] سوی او

گر همی خواهی که [illegible] / [illegible] عنبرین [illegible] سوی او

این دل گم گشته من [illegible] زلف [illegible] / ور نیابی [illegible] حلقه گیسوی او

گرد دلم [illegible] / من چنین محروم و تو [illegible] پهلوی او

زخم زخم [illegible] / ور گمان بد [illegible] او

نه خطا گفتم من این طاقت ندارم [illegible] / گر رسول خاص [illegible] سوی او

چون نگو [illegible] / [illegible] او

با وجود [illegible] او / سوخت جانم [illegible] او

سنگ [illegible] / ز سنگ [illegible]

بسر [illegible] / گر [illegible]

جفا و جور تو کم شد [illegible] اگر / من [illegible] جفا [illegible] از تو

چون نیست بخت آن که من [illegible] تو / با دیگران بگو سخنی تا بشنوم آواز تو

گاه سوال [illegible] دیگری جواب / حرفی [illegible] نام [illegible] گویم جواب او

بر [illegible] / [illegible] که معلوم [illegible] او

[illegible] شدی [illegible] ماه تو / [illegible] شرم [illegible]

[illegible] / [illegible] رسید از تو

[illegible] / [illegible] پهلو

[illegible] / هر پهلو [illegible] آن پهلو

[illegible] / [illegible] پهلو

[illegible] / [illegible] آسمان پهلو

[illegible] دل [illegible] / شب هجر تو [illegible] پهلو

چه خواهی [illegible] / [illegible] پهلو

[illegible] / [illegible] خنده [illegible] تو

[illegible] / [illegible] و تو

[illegible] او / [illegible] او

[illegible] او / [illegible] او

گه نسرین کو غنی از سر مو بیرون کند سودای تو
با مرا صبری چو چندانکه استغنای تو

شب نهان از سر امید بر سر ران کوی تو
تا به چند روز کس انجان پای تو

فاضل از فردای حشر امروز چون برزم
آه از امروز من و فریاد از فردای تو

شده ام تا شهره در عشق کرده ام برای تو
ما نمی‌ترسم بپرسم پاسخ اما از جان او

گر شود زنگ دل چون از سکندر درمنخ باد او
بحمدالله که دوداده من کار من باد او

از آن پیوسته بکام هم چیز دراج باد او
ما نمی‌ترسم که گوید دیگری جز من بجز باد او

مه در عالم نه او السن ست
ای عجب بشمار محبت رای او

خوشتر آن عشق کو ادای من هم شیرین باد او
رفت با آن چه کرد و من پامالم بجز باد او

خوشتر آنست که چون شمع شوم شیرین باد او
شود مجلس تهی از غیر و من ما نم بجز باد او

ز جنس اهل وفا هم در فنا به تو
یک نوا ام و له در آستانه تو

نهاده ام چو سگان سر بر آستانه تو
فرشته کم از آنم که خانه تو

از شوق نرگس تو که بستم ستاره او
چند آن کو آب دیده که بستم ستاره او

با باغ حسن تو آن گلی [illegible]
نهی است دامن گلچین باغ عقابت جرم

شده ام ز چشم تو دام چشم [illegible]
چه گهرها از آن چه جنس [illegible] جرم

تا چون شود کار ما را [illegible] کو
اختیار به خواه و لداد [illegible] بدخو

ابوالحسن

آهوی خسیست در صید شیر است
مانند شیر است در صید آهو

بشنو ز جان [illegible] دارم و میرم آرزوی تو
نزدم [illegible] تا کرم ببوی تو

شب همه شب زخون دل خاک در [illegible]
تا نبود هیچ جا اعتبار کوی تو

بیکن لطف [illegible] مشتاق کو [illegible]
عنقا نگشته شود تا [illegible] ببوی تو

اکه بچون من نه بدست ساغر [illegible] فرو
دست قضا آن کو [illegible] فرو

حرف الها

گر نیست با هو در کوی آن شاه
گوییم بهرام الحکم لله

[illegible] تقوی ما [illegible] دانیم
لیکن چه چاره با بخت گمراه

ما زنده عاشق افتاده توبه
استغفرالله استغفرالله

تا از که باشد این خوب چهره
سلطان کنم من جان خواه

پیغمبر اختر در کوی آن شاه
گویم بشنیر روز الحمد لله

خط است موضوع [illegible]
شاخی است که در [illegible] گناه

خسته‌م نماند کز کوی آن شاه
تا موت ما را ما ناله و آه

مردان [illegible] آرزو کو [illegible]
الحکم لله الحکم لله

جا هست فزاینده [illegible]
[illegible] دلخواه

ای غم نهاده هر کز دل شکم روی
آنکه دل بجو از تو یارب جستن زود بر نخود
از سم کرده و جز اگر نه خلق و دست
وصال روز عمر جاودان به
هنوز از حبیب تا بر رسید
ملک از من بعد و کو بزرگ جان به
تو با یه به کلاب او ناز
مجد ما کام هم چون کام آن ماه
رفق و خموشم کرد آغاز ز رحمت
جز سوی کریمان فقرا راه نداند
دلان تو کرد نشیدان چو محشر
بیا غم داشت ز جهان ازانه
فغان سرسبکم از عشق و امید
دو دیده قطره خون از جگر بر آورد
کانه هجوم آید که چشم و دلم مرا

جز بنده و ردم که چون در پیر ما جا گفت
رحم بدا کفر تا عشق سپید ا گفت
با دگران باری کمی جوری که با ما گفت
خنده افزا مرادان وه که آن به
وا حسرت که شو این نوبت به
مرادان به که گوید دیگران به
رقیبان در حق یا دلکان به
بکام کرکند و آسمان به
با تحفه کمند نشود بخود راه
وان حد نظم کرد من بخود راه
انجا من دوستی که داند بخود راه
دور از لب قمر به دو نشانه
در کرشت خوشتر آید این ترانه
دیدن تو دل از جوره بر آورد
بانگ حرم از چشم تر بر آورد

بجوانان چشمت

خوانات

بجوانان چشمت چشم ما شسته
زنک دل هیران بکجا گر نیو از تو
نه غنی شد برگ کس از من رو شکفته
تا نگوئی تو مینوش نه بستان ز جیبم
نه غنی نه جز برکنی که صد رسم ز جگر
در آب رفت ریخ تکسر جت شاه
دور خانه چرخ دولت جام بلبه
زان غنچه انچه دیده بی غم دلم مرده
تا گفتی رفته بلبل نغمه ها آمده
دل شکسته مانده است در جهان یک نفس
به نشانم و کرامت و ازرم
تو هنوز نیز چنین و من ز عزت
خواهی شدن پنهان ای از رفتن بسته
ای میشن نهبت من زار بعضه
به هر جه بشکرم تو مقدار بعضه

چو غنچه کو لب چه جا شسته
بجوانان چشمت چشم ما شسته
چه ز بزرگ بخت زمانه را گاهی بعد من
چشم نیفزا رو هر دو هم را چشم نز
تا زند از لا ز ای نه این خوشی شده کمو
با باغبان زشرمت کلاه ما دلقه
حرف کلاه شکسته شد چیا کشاده
کنجک بال بسته انا زیر کشاده
کاکو کلاه پیو خانه سپید هر بالا آمده
گلهاست چندین ازیاد با غبان رفته
چه خواهی عشق و نشانم که گشته
بجولان جره تا زانو نشسته
با این تحفه باید من مجد و تو رفته
من ها وتو تیز کر گشت رفته
ای نامه نغمه رخ تو چو پیسار رفته

کنون ای رند در شهر که هم نشانه‌ای ... | کسی کاو جز در این درگهی یارم محرم بود
غم دنیا مخور چندین که این میخانه دیرینه | نمی‌ماند کسی بسیار و دوران بسیار کس ماند
آنچه در دل نشسته می‌تو ... می‌بینم | گر به جهان هم گسترده‌ای ...
حیف ای دم ازان لب شیرین جواب تلخ | وان سینه سفید که داغ دل سیاه
شد روز چو انکس گشت تیره دلم | چو تشنه با جانی که لعلش آب داده
خون جان آتش را ... هر سوی داده | هم عشوه را سنگین کن هم غمزه را ...
تا که آرام ترا هم زمی نگیرد | آن لب به لب تشنه را داده شکر خندی می‌ده
انجام ... یار جفا کار پیش ده | دلبر عشوه که سرکش و خونخوار پیش ده
چند روزی زبی تجربه بهار پیش کن | با طبیبان جفا پیشه برنگار پیش ده
تا در آید که شب با چه جان سیر کند | دو غمزه ده و غمزه ده و بسیار بیش ده
دست ... که تا روز کند | از من بکند تا چکند چشم ستاره
نفرت ... ز زبان و جان ماند | بر کم کنید در گوشه شب نگران مانده
... هم زبان کان زلف ... | در خانه آشیان خندیدی و در چمن مانده
آنکه چون غنچه تنگ دل در چمن گر | فریاد بلبلان قفس را شنیده
... بوی خدا ... گفته | فکر دل مبتلا گفته

لاله چو نی نکشم

لاله چو نی نکشم دست | بند از بند هم جدا کرده
با حقیقت زلف هم شکسته | بستر تو ... که هم در شکسته
امید ز تو که خوبان گرفته | امید تو ... زلف سخن شکسته
ز هر ... غلام خدای بسته رونه | زین کاسه سرنگون فیروزه
بر ... ز غنچه نگیرد بسته | کوه ... از مشک سنبل بسته
... با کمر بسته | زانکه بر ... بندی بسته
ای ... تو نسبا ز بسته | کرم تو است کار ساز جسته
دگر ... ز ... چه ... بودازی | به حقیقت کشته ... جسته
... ز منظر جالب ترانه | هر دل ... نکنیم از جسته
ولی ... دگر بسته تر آمده | ای دل ما چه بجا مانده که بار آمده
ای لعل ... ما ز زلف شکسته | ... با ... که ... شکسته
... به لب جم ... تو دیده | ... تو دیده ام تو دل ... بجز
بریان ... ... بیچاره ... دل | ... گفته
از گلستان گل ... آمده | ... گرفت ... آمده
حرف ... نقاب گرفته | ... هم ... نقاب گرفته

چشم مرا یار های دل ز خرابی | همچو در خانه خراب کرده
ای که صبح طلاق ازنگ دام کرده | روزی چو آفتاب صبح شام کرده
خون حرام ما را بر خود حلال دیده | وصل حلال خود را بر ما حرام کرده

حرف الیاء

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی | دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی
تو پادشه خوبان در خوبی و زیبایی | ما بر خط فرمانیم تا حکم چه فرمایی
گلگشت چمن دلکش گلزار خوش است اما | مشکل که بخندد گل بی روی تماشایی
بنشین که برافروزیم از لاله چراغ دل | تا شعله فروزد زین گنبد مینایی
ای دل تو برآرم خوش از دیده مقصود | رفتی و نخواهم بود امروز که باز آیی
خوبست که بی مستی دیدن ادایی | تا چند که جان باشد ترسان ادایی
از حرف ... ادایی | در لعل ... چشم چه زیبایی
شوق بنگر که چشم آب ادیم چه | بر سر راه تو ... جانانه ادایی
بس که شب هجران تو بنشستم محروم | و ... بیداری ... خوابت ادایی
منم آن ... که از چشم ... دارم | بیچاره ... آفت جانانه ادایی
برای ... خسرم نصیحت گستر | بین برای که ای بیوفا گردن کشی

چو من هلاک شوم از نصیب هجر برآر | دو روز گشت مرا با تو بیوفا کشتی
برای غیر چرا کشتی ای صنم برزند | و بهر خاطر بیگانه آشنا کشتی
بان کس که بیگانه مرا کشته | تو بیوفا همه یاران آشنا کشتی
چه خواهش تو که هر بنده که داشتی | نگفته بود دعوی خونبها کشتی
کز سحاب ستم هرگز از جفا نکنی | حجاب گل ز رخ ... نکنی
تو آن نه که مرا بیش از جفا نکنی | من آن نیم که بر خشم اگر وفا نکنی
ندانمت ز کجا آن ... آمد | و بیرا ... ساقی نگوید
خوشتر از آن که بر من نام پیمان ... | چه نام من ... بزبان نگوید
ز لعلش ... باشی ای ... | چو شد حرام ... نگوید
ز من ... آن ... که چون ... | بین نگاه ... نگوید
خانه زنجیر ... | نخست ... اسیر و قفس ...
اگر ... اسیری ... | ... حرف قفس ...
... | از شرم ... نام
این ... که ... | تا از جفا ... نام
کرم ... | زین ... نام

چشم تو ز هر کرشمه خونریزان چشم
شکر زان دو لب که هم تو هر کدام بر

گرفتم ساغری ز دولت سر
تعالی الله چه سر و چه دستر

بی خوبت تو کی در بچه باشد
مگر از تنگ چشمی بی بر سر

من اینک از چیت اشان و حیران
تو چه بدری که دل بی [illegible]

ولی بستم آن عهدی که بستم
تو اخته بره را با هم [illegible]

شعر انداه را بهر جا من جهان گیری
خلاف [illegible] کوششی ای آسمان گیری

ملک در فکر اندازم چنین تا تخت بردم
شدم کرا [illegible] با من جهان گیری

و الا از شکل کز ناز بهر انسان گیری
گهی غیر از این کاری که بود الکل گیری

هر روز [illegible] سپهر از بر شتاب گل
مجروح مکنید دل سکین طبیب

بیچاره طبیب که ز جنید رنج گل
سکین کجا کز نشنود او در طبیب

تا کار ما و سنگدل ها کجا رسد
او را ز حشر نه ما را [illegible] طبیب

ای چهره زیبای تو رنگ جان آور
هر چند ضعف بکلم ز حشر ادران الا ز

افاق را گردیده ام مهرتابان در زمان
بسیار جهان دیده ام تا تو چیز دیگر

هر کجا [illegible] در نظر صورت زیبا خوبتر
شمسی ندانم با قمر حوری ندانم یا پری

ای رنگ زیبا منظر از تیغ کن بر آن
کو هذا صورتگران شرمنده [illegible]

تا نقش در ۳۲ [illegible]

تا نقش بی بنده ملک کسری از دل [illegible]
حوری ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری

هر جا که باشی دیگر از جای ندارم چیز
ای برادرم از مکر تا غافل از من دگری

نشنیده ام که باری بر سر نهد کلاهی
یا سرو با جولان هر گز بود راهی

سرو چمید لبستان با اینهمه لطافت
هر روز شیر از کار پایان سر بر کلاهی

از حسرت نگاهی معصوم تو بی گناهی
تا بی که گشته غرقه از حسرت نگاهی

پران مکنید را کشی کر از نگاهی
حرمی ندارد آدمی [illegible] و پناهی

تا بی نگاه و زلف ابری ز فرش پایی
شاهی تو شاه و کلاهی چتر [illegible]

دعوا که دل خواسته در دکر ز شنیده هر
گر جنب دل دو جوانان دل بی سپاهی

هنر بی دران که کو هر کسته طبیب
وان غایت ره خرمی چوبه از ره پناهی

تو از نجابت داری چو مرغ عز الحق دور
چنین سرو تو هر دم پست با سرو من [illegible]

گشته سرو ز کف چون اروی که داغ دور
تا چون بابی نداری که مبتلا من [illegible]

چو تو تا بجهه هر کز بو نجا هرچه [illegible]
تو بیچکس نماند تو بیچکس نمانی

کز بی نیاز و کوی ز هر چه باز دگر [illegible]
زنجیه دگران نباشم که تو با دگرانی

من آنکه صدقت تو کم و مینوانم
تو نیز آنکه چاره من نکنی و میتوانی

دل من کجا [illegible] دل نگار کجا
بتو دگری چه ماند تو بدیگری چه مانی

مده ای خضر فریبم ز حیات جاودانی — من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

تو را که [illegible] بباید — چو من که کار [illegible] بیدار

[illegible] رفته‌ام [illegible] — نهان از من [illegible] بیدار

فغان که چشم آن [illegible] — [illegible] که چشم [illegible] بیدار

[illegible] که شیوه [illegible] بشنوی — با کشته بشنویم و تو بدنام بشنوی

ز حسن [illegible] — با به بشنویم و تو بدنام بشنوی

خوشم که با لب او [illegible] سخنی — کیم که رنجه کند [illegible] سخنی

[illegible] — [illegible] چشمی

[illegible] — اگر چه [illegible] عشق [illegible]

بیا که [illegible] — [illegible] بشنوی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سخنی

شنیده‌ام [illegible] — [illegible]

بیا که [illegible] مرا — [illegible] سخنی

[illegible] — [illegible] اگر کم خورد کسی

از لب [illegible]

زان لب به جام [illegible] — ببخشد حیات اگر [illegible] اگر کم خورد کسی

وفا [illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible] بندی

[illegible] — [illegible] بجوی

[illegible] — چون [illegible] اگر [illegible] کسی

فراز [illegible] — [illegible]

فراق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کسی

[illegible] — [illegible] بگیری

[illegible] — [illegible] بگیری

چون [illegible] دل من — [illegible] داری

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

حریف [illegible] — هر که [illegible]

کرم [illegible] — تو [illegible]

معدوم از غم سخن ز دهانش چو چند کنی — این نه حرفیست که گوید دگری چند کنی
گشت خبر از تو و دل آزرده و غم قائم — تا دلش باز به آزار که خورسند کنی
هر خورسندی خود کرد دلها آزاری — دل از غم ما را بچه خورسند کنی
بخت آنم که کو خواب آلوده چرا زی — تا کدام آشنائی و گوش بپیام کنی
دوم هرکس هیچ و اندازه بار نام چشم — از تو بهر چشم آنم که نظر کنی که وی
نو میدم از زودی تو الکنی ... — گر نمیخواهی تو هم دارم نگاه بتر
هر چند خوش مرا بود دلم زهر میرسید — چون جا کنی که تازه رسد در وای
غم رسوائی خود اشنیدم زبت تو — طعنه خلقی برای چو منی میشنوی
بگرد راه عشق میسپری — بچراغ آفتاب میجوئی
همه کام و عشق میبوزی — ذره کام و رنگ میبوئی
جان بخشیست از آنکه لب نگم بخر — دانم که تو از آن لب جان دگرم بخر
عادت آمد از شوخی با کسی وفا کردن — ترسی از وفا داری در سالها بای
نی پیر کنعان سالم و او نخلی جوانی — من تا نه یعقوبم و او یوسف ثانی
خوش گفته در رهانند ما را نانی — روشن ضمیر پیری با جور و جوانی
بنگر در جان فگار و چشم بیمارم تو نی — هر که پیدا میشود از رنج دردم تو نی

چه داری

غزلیات

فریاد از این نرگس مست و عقل ناری — اه انجمن بیگانه پرسش که ناری
رسم که بگیا راهی وفا زده نماند — درکشش این طایفه و مستی و عواری
نزه بخت من که آشنائی که بیازارم — هر عشق تو که گوئی نه پیام دهی
نگاه کسی هم اول کار و من برسم — و دریا تو برابر سنگ بی کسی
به نور دیدم رسید این قصه ز پا اسپ که هر — و دو الله ببر از این شب هجران تا کجا هی
روز وصل حلم هر شب بهجر دراز — تا کنم شرح شب ها که تا صبح کوری
بلبل از گلی گشته اینچه کشیدم ز وفی — گلی به بلبل گشته اینچه بیابانی که وی
ز هجر روز شمار آمدی چه منزلی — تو کیستی که هر روز در شمار آئی
مرا دل چو بهار دل میرود هیچ که سیرم — و از این غیرت که بیدارم با وداع دلی
بس از این هر سروری هرمن خیمه — و کنم دعا بکجاست بهانه که دای
همه شب درین عالم که رسم بوصل روزی — همه روز در امید هم که شبی بکام آئی
خوش گفته سوی من آغاز مکن نقد دلی — تا این بهانه که نشسته غم دگر درای
نقش است رنگ ... جنس ... — میان این و کشور کی مقام داری
جنس سفید بجو نقش نمک ... — تو سفیدی و عیب نیک نام داری
و دو الله در انداختم که تا پاس شدم از ری — بهانه صبح است من و تو در کجا که

دلت را انصاف ناگوار اولا مبادا مهربان [illegible] باشی

تو صیدی من بیابان از غم شوم [illegible] گر دو هر ناکه شاهان شده باشی

ز رسم تو بر سیدن اگر عیب باشد داش چو تو بلای معشوق چرا ای

ای چه رخ من رسیده باشی با غیر من آرمیده باشی

هر تو شنیده ام سخنها شاید که تو هم شنیده باشی

بر سینه چاک ما تخندی گر بر سر [illegible] دریده باشی

بر نشنوی از من آنچه گویم یا حرف کرا شنیده باشی

با من چه شد که از جفا ستمگر سوم نظر به چشم عتاب ستمگر

سوزان همیشه تو هم خوش گفت و تو طفلی [illegible] و فهم کتاب ستمگر

ای شمع جان گداز ز تو صبح [illegible] سوزم که رفت ز چشم [illegible]

تو کی به چشم و رخان که کشتم تو تاب [illegible] دارم [illegible]

از اشک و هجران نالم که ستمگر [illegible] دارد [illegible] آشنا شد

تنگی جور و جفا و دغا ستمگر شد تو جا ستمگر ای یار و جا ستمگر

هیچ شد اینجا ای سرو ما ستمگر [illegible] جای ستمگر

با لب ام [illegible] مرگ شد انجا مرا برای چه [illegible] کردی

والله [illegible]

دو شنیدم که وقت نگارم رفت رود [illegible] هزار بار گرم بستر ورد ما کردی

کاشکی ای محرم [illegible] یک سخن گفتی [illegible]

دیدی [illegible] دیدی که [illegible]

که چه [illegible] هر چه [illegible]

بجان [illegible] و دلم از [illegible] [illegible] جان [illegible]

شد [illegible] از دل [illegible]

و دلم [illegible] اگر دل [illegible] [illegible] دل [illegible]

جفا جویی که [illegible] [illegible]

شدم چون [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

که [illegible] و [illegible]

ز [illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible] یک [illegible]

[illegible] [illegible]

چون شب به حجره هستم هر جا ز تن شوی / شاید ز رشته رفته با هجران شوی
ببیند چو سویت [illegible] عدو [illegible] کنی / زهر [illegible] جام وصل [illegible] کنی
باز اول [illegible] باشی / [illegible] چند روزی [illegible] آیی
اگر [illegible] دولت [illegible] / [illegible] بعالم [illegible]
[illegible] / [illegible]
ای چند [illegible] / [illegible] که تو هم [illegible]
[illegible] کنی / نظر بران تن نازک کنی [illegible] کنی
[illegible] کم / عجب نباشد اگر از من احتراز کنی
[illegible] بند / تو دانی که نه امید [illegible] کنی
[illegible] / [illegible] کنی
[illegible] / سلام [illegible] کلام سلامی
[illegible] کسی / با [illegible] کنی
[illegible] / [illegible] کنی
[illegible] روی / چه [illegible] که تو [illegible] روی
[illegible] / رفتم از خاطر [illegible] روی

چو ز درش تو گویم

چو ز درش تو گویم [illegible] / بر لب [illegible] گوی
شاید که گویم اگر [illegible] کنی / [illegible] کنی
[illegible] / [illegible] گوی
[illegible] / [illegible] کنی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] کنی
[illegible] / [illegible] کنی
[illegible] / [illegible] کنی
[illegible] کسی / [illegible] کسی
[illegible] / [illegible] کسی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] کنی / [illegible] کنی
[illegible] کنی / [illegible] کنی
[illegible] / [illegible]

بسی اکرام صحبت کو نوازد گهی / [illegible] یکدم که تو [illegible] گهی
ولی [illegible] فرزین [illegible] صید [illegible] / [illegible] نظری و طمع [illegible] گهی
میرود باز دلم از پی کافر کیشی / کشتی آتش [illegible] هیچ مسلمان [illegible]
سوی [illegible] چه خواند ازین [illegible] / [illegible] تا [illegible] با من جفا [illegible]
ولا از وی [illegible] / دگر با او سر گفتار [illegible]
بسی از وفا [illegible] / نیاید از تو [illegible]
[illegible] / [illegible] که گاه گاه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] / [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] / [illegible]
عراقی طالب درد است [illegible] / [illegible]
تا کی [illegible] ای دیده [illegible] / با من [illegible] بنشینی
امید که [illegible] دل [illegible] شنید / [illegible] که [illegible] بنشینی
من [illegible] عجب / با من اگر [illegible] بنشینی
گر چون [illegible] گلستان آوری / [illegible] برآوری
[illegible] کس [illegible] / [illegible] برآوری

دل [illegible]

فردیات

[illegible] / [illegible]
چو چشم [illegible] / [illegible]
در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی / خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
[illegible] که گر / [illegible] بالایی
خواستم [illegible] / [illegible] جایی
[illegible] / [illegible] جایی
اگه [illegible] زدم آه / اگر امروز [illegible]
حالم ان ماهی [illegible] تشنه [illegible] / [illegible] موجه از دریای
[illegible] / [illegible]
[illegible] کرم [illegible] / وقت را غنیمت [illegible]
[illegible] رواق ازرق چون [illegible] / یاد [illegible] در صحن [illegible]
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی / این دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
ثوابت باشد ای دارای خرمن / اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
گر انگشت سلیمانی نباشد / چه خاصیت دهد نقش نگینی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد / حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

چون است حال بستان ای باد نوبهاری کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری

ای گنج نوشدارو بر خستگان گذر کن مرهم بدست و ما را مجروح می‌گذاری

[illegible]

آیدان عشق

[illegible]

دریغ و درد که روز جهان بهجر تو دادم
ز عمر پرسم و گوید چو پرسم از تو نگوید

بکس نگوی که با من بسنگ عشق آید
ز عیب داند و گوید چرا ز عشق نگوید

اگرم حیات بخشی و گرم هلاک خواهی
سر رشته که بحکمت بنهم که پادشاهی

نه اگر هزار خدمت بکنم گناه دارم
تو اگر هزار چون من بکشی که بیگناهی

کسی میتوانم که حکایت تو گویم
همه جانب تو گیرد و نزان کی گواهی

در کوه و بستان نه بیت صلاح نیست
اگر نه نشستن خلوت گزین از کسی

نه کیم اندر پی روان راه پروان نشسته
ولی از قافله و قافله وا پی

دیده ام الشکال شکسته را پی
شکسته جسم تو با دل غم اندوه کسی

جمعی نه زلال که میلا رویی از بزم
حلقه بسر زده که از خانه برآئی

نه بدانستم از اول که تو بی مهر و وفائی
باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی

مهمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم
عهد نابستن از آن به که ببندی و نپائی

کشته بهم چو پای غم دل زر گویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

تا کی چشم بره بر سر راه تو نشینم
با مید که دراهی تو بپائی و بیائی

در آن گلشن بکنج که گلشن آرا آمد
ز هجر دو عالم گلچین نه چندکی یا شاهی

در آن گلشن باد بهر گلچین گلشن آرا
فغان از حسرت مرغان و عیان تماشائی

کس نماند که دیگر بتیغ ناز کشی
مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی

مگر ز غم که جان چیزی گذیدن تن
مراز هر کسی کشی ز آنکه بی نشوی

سیه چالهرا بر تو عکس در نظر آر
کجا دارش که روزی بر سینه بوم اوداری

وفا بخشند منافی ز عین درد ارگویی
چه اوداری همه کس چشم مردم شیبابی

بغیر غم غم این بکشد و پیشه ولا
بمردم و تو زمانم خبر بدانسته باشی

بنا بگشی هی ربا بدیگری وادی
بدیگری بدهم اورا اگر تو بگذاری

نه اگر تو بروی که ام البیرونی
ز حفظ این تو نگویی که بر من بیرحمی

دو غم بار بار با بستر
با غم ز الفت ربا بستر

انچه گوم گفون بشبانم
بی اهمال یار با بستر

تا به انسی نو نخن و بت
زند کاغذ و یار با بستر

اگر تو با نزدانی جنبه اهل نکنی
وگر جای رسیده چرا عقب نکنی

گیسب زمن آهی رفتر
تا نگار زمن آهی رفتر

و بیدی چگونه ما را که ما هشتی وفی
همچو جبی دل از ما جدا هشتی وفی

بس عهد ما که گوی بسر و عمر ما که و آفطر
وز آن ما چرا رفته اتفاق شتی وفی

منم نه بیداری بخواب این چه روا گویم
چون تو کافر بودی کرکتو نیکو کردی

در باول روز زین حال اگر بجوی ملا / در تو که دل بستم و رستم برهی
در نجوی چون باکمی روی تو بجوی مهر تو / ای بسا کمها که من از باغ وصلت چیدی
گر بدین رازی بری تو عاشق من بریان / بهلت نجنجوی و بوسات بخشیدی
در تو بجوی بسیو من در هشتی از بت قم / بر تو هر گز چون تو و من دیگر نگزیدی
در رخ و لب کالشکر بسیار رفتو حسن تو / کاشکی بعد روحی تا با نجویدی
گر بدین مجرم که می خیزی بدام نزدی / کرده‌ام از اشک بعد بوی تو بخشیدی
روزی که سوی آن ملک در آسمان انجمی / کشته در میخانها زندان بیابک جانی
گو مهری که مرحمت گاه آوده کاهی تعو / کمند می‌اردی سوی من بنیامی آزادی
برای خاطر عزیزم چرا ای سوختگی / چو بنگنی برای خاطر عزیزم چرا گشتی
برای مهر تو رگ من ای بیان نکته گوی / نوا گفتم که ترک مهر کن ترک من کار
آنچه گوی زینی رسید که کشتی / غرق عرق الفضل کرم که گذشتی
اینک چه او خلاف کر ما خدا خداری / چون نه چه یست آمد آخر که فدای
یکی بر خطا تیغ و قصه جانم نکنی / قصه جانم بکنی با امتحانم بکنی
عکان ره شیخ خان شده را آتش پر قهر / نغمه آتیه اگر جان روح حینی فروز
بر لب بام از فغان منی بنا کام آوری / بر لب آمد جان منی تا بر لب بام آوری

ندیم آواز

ناله من گر اثری داشتی / یار زحال من خبری داشتی
اگه نبی از چه حسن تو است / کاشکی زمن دولت زری داشتی
انجوی شیران شبها که با ف سپیده داشتی / در دل بگفتم و افسانه بیدادگی
ز وصل او که من بوسه می‌پذیرد اشتم اوار / دل دوازده باز من بوش که منم داشتم اوار
ای وصلت بجام رنجت آب زندگی / در من هر سالم خون شد شراب زندگی
از حسن این چه سوال است که معشوق بگی / این سخن را چه جواب است تو هم میدانی
کشتم عمیق مراکشت کفتا چه زهره داری / غم انچو رندانه کافر تو با رها
ای بلبل سحر که مارا بپرس کر کمه / اخر تو هم غریبی هم از وطن با ما
حال هیچ آشنا نپرسی / با همین حال ما نپرسی
منم در این چمن از بلبلان زار بگی / و با تو این من نیست از سینه زار بگی
خوش است کش در سینه ما جرای جای / بشر خطا کنه نباشد درای تاک نگی
گذارش شعله بر لاله زاری / گر آمد شد مگر دل وا خداری
در این باغ دارم چو شاخ شکسته / خزانه گر زدی بر داد بهاری
عرق چهره با باران خفها را مید / وگر سید اندازان خفها را مید
شدم پیرو الحق نوم لشکر آنه / غم پیری و آرزوی جوانی

چرا دیوانه ای زاهد تو هر جا که باشی
سر زلفی که زنجیر من دیوانه باشی

زنگارهای این صیاد و لکن گذر داری
سر بزنی تو گویم چه خبر یار داری

سلام بگوئی از تو دور شده که دارم
زنبا بشنو نخواهد شد ...

ناله مرغ قفس خزیده انعطاف یکی
مشتاقان ... که دارم ...

من در این فلک گشته و نالان هم
بشر از آن روز که خبر داری ...

گرم گر آن شمع گرم سرایی
با اینه حسرت چه بر آید ز نگاهی

افتاده ای که گشته ز نفس ...
دیوانه برای رهرو طفل بر راهی

ز هم جسم جان در جهان ...
مرا لابت اول اشنایی

تو هر جان کس ...
ورنه از حال من آن ... گواهی

دل زارم بعد از ...
که از هر گوشه بر روی ...

چو ... ندم استخوان ...
فغان از ... فغان ...

درد بلا اگر ...
بهار ... از ...

علاج داد دل من نتوانی و نکنی
فغان که ...

از این فزون شود ...
تو آن نه که جفایی توانی ...

افسوس ...
یا یک کن خون مرا ...

گلو چنان ... تو لب ...
تو نور افتابی ...

...
حرف گفته که توان ...

...
...

...
...

با عتاب مذکوره ...

از عشق تو گشته عارف ... ما
سعادتی تو کم گهی نکونامی ما

شوق لب ... آمد ...
از صومعه ... ما

... جسم ... بلا
جان ... بلا

از ... دشت ... بلا
... بلا

یاران ... ما
در ... ما

... که من
... ما

... فراق ... ما
در ... ما

از ضعف چنان شدم ...
... ما

در ... بلا
... بلا

... دل ...
... بلا

ای بخشش تو عافیت دردِ طلب — وی خدمت تو فرض هر کرامات طلب
حضرت که بصد نیاز گشتی از الطاف — کلک تو کند غالب سالف
مسکین شده کو چه حاجت ما را — در بند طلب رسالت ما را
درویش بهم ورنگ صاحب کله — این است طریق ما جنابت ما را
دعوی است ایام که ثبت دهان ادا — بر شاه و وزیر است فرمان ادا
شاهی که بحکم او شیر گردن نهد — امروز همی خورند کرمان ادا
آن گوهری ما از سخن نیست ما — کار زد خبر آن نه دیوانه ما
بر خیز که بر کنیم پیمانه ما — زان پیش که پر کنند پیمانه ما
گر با تو بوم نخسپم از تاب رسید — ور بی تو بوم نخسپم از تاب رسید
سبحان الله هر دو شبم بیدارم — تو فرق نگر میان بیداری‌ها
صد بار تو بی از اثر زاری‌ها — دیدم ز تو در خواب بسی یاری‌ها
زان شب دگرم خواب نه سبحان الله — بی خواب و در این امید بیدار رسید
آن شب منی امید از ما رسید — یاد آرم از آن عهد و وفاداری‌ها
تا روز نشسته گریه می‌کردم زار — گوش تو شنید ازین زاری‌ها
بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ — گر کافر و گبر و بت‌پرستی بازآ

این درگه ما

این درگه ما درگه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی بازآ
دردا که درین دو عالم نیست دوا — افسوس که چاره برنیاید ما
در عهده عمری است که بنیاد نهد — آبادی خویش راز ویرانی ما
سالهاست که پا در گل است ما را — در سر هوس دل کسی نیست ما را
در عشق تو ای بار زبان گوهر دل — هر سال تا زکه دل است ما را
در زلف تو آویخته دل بسته بها — هیچ نیست خیره محو شد بها
در دل دارم که تیغ گیهان کنم — تا محو چشمی تو از خدا دیدها
از آتش هجر سوخت چون سیگار — تا مهر بوفا و مهر شد دلبر ما
آه ما زده بر آتش ما آبی — وقتی که سیاه رفت خاکستر ما
گیری دارم که کنم در اندر خدا را — مغلوب کند بحمله شیر نر را
کافر خوردم که بر بلا و سر را — کافر چه کند دلا درین کافر را
گیری دارم چو کوه آتشین را — در گیهان تر آید چون شمشیر را
کردم آنهم و سنگ بود زر را — تا خانه سنگ در کوه گشته را
شد گنده نهاد سرو سیمین تن را — زین واقعه شیون شد دور تن را
افسوس که در گنده بخواهم کوتن — با ماه و شاه ما صد گون را

قصاب چنانکه بکشد علامت اوست مرا / بشکفته و بکشد و بکند این چه حرمت مرا

بر بر بعزت مهینه دنیا هم / دم میدهم تا بکند پوست مرا

حرف الباء

با بلبلی گفت ماهی در تب و تاب / باشد که بجوی رفته بازآید آب

بلبل گفت چو من غذیه گشتم نوکباب / دنیا پس مرگ ما چه دنیا چه سراب

ای بحر محبت از تو کان نقد آب / بهر کف تو ز بحر و کان قحط و آب

از جود تو بحر و کان خراب و سراب / گر از تو بکان رسید و کان از تو تاب

از دیده فراق ای لب شکرناب / نه در روزم قرار و نه در شب خواب

دارد ز تو دل و دیده ام ای در خوشاب / سودای پر آتش است و دریای پرآب

از دوری تو فتاده دوام خراب / آمد بر من که شدم در غم بیتاب

مرغان همیشه عجب است اگر / اورا نه بی دانه رفت و من ازین تاب

ای درگه تو چاره درگشته غلاب / شاهی به تهی دستی و طلب بخطاب

از بلبل نرگس و سرشته ... را / چون چشم عروس در شب بخواب

شد آن بغداد رسید ازعلم کتاب / تحت بغداد به اقلیم صواب

در معرفت خدا از این حکیم / چون جلالت در دریا کاه آب

کارم بجز ناله و فریاد شب / نه صبر و نه طاقت و نه هوش است امشب

درد تو خوش بود با عشق بیدار / گفتا با خود شد امشب است امشب

حرف التاء

لان که بهر حسن خوانندت / انصاف همه کوشید اندت

تو جان منی و لیک بنترسم از آنکت / روزی ز منی دلشده پیش نشانندت

موضع به بهر بت کی بانندت / و بن طرفه و عقل بیکت بخوانندت

کجید جان بری که خود میدانم / کجید جان باشد که بدانندت

گفته که بهم نشانی بت / کوم که خواجه خور ز تو پروای بت

ز آن ساکن که بالا شده کامرند / در معرکه بزید حلوای بت

در عشق تو بهتر از چه سودای بت / از گوی تو خوشتر از چه با وای بت

دعوا که از آن برای ما سعدی نه / فریاد که بهر ما در آن جای بت

سیلاب شد بود از نگاه دشت / امروز است بیا و بگذر از هر چه گذشت

گر میل وفا داری ایکه دل جانت / در عزم جفا داری ایکه بر گذشت

افسانه شهر قصه مشکل مات / دیوانه و هر این جا حیلت مات

با کنه رهم اگر دل حالت / ور تو شعر سیر اگر دل مات

آنکه ملک [illegible] شهر و هر از کوی است — جانا [illegible] صبا [illegible] بوی است
نه روی تو دیدم نه [illegible] کوی — نه روی کسی که چهره با شد روی است
گر زانکه نهان کسی آید اندر کوی است — وز هر کسی نظر [illegible] در بوست
هر کو نام [illegible] در جو است — بنشیند و اندیشم [illegible] روی است
محراب نشین گوشه ابروست — تا زیرت حلقه گیسوست
یا رب تو چه قبله [illegible] — روی دل کافر و مسلمان سوی است
زاهد شدن [illegible] زلف عنبر بوست — [illegible] جهان در کوست
در نعمت هر شعله گل خود روست — [illegible] نشان باید اندر روست
امشب ز غمت میان خون خواهم خفت — وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست — تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت
بد اصل [illegible] چو خواجه گوید نکوست — مغرور شود [illegible] دوست
گر دایه [illegible] کوزه [illegible] سازند — از کوزه همان برون تراود که در اوست
چون [illegible] تو نیست [illegible] — در چشم تو [illegible] دوست
بس بس که حکایت تو [illegible] — روزی که حکایت تو ناگفته نکوست
در هر که دری نگه ببین کان نیکوست — [illegible] حضرت اوست

[illegible]

رباعیات

بر سرو [illegible] عیب کنم — شاید که مرا دوست چنین خواهد دوست
غازی بره شهادت اندر تک و پوست — غافل که شهید عشق فاضل‌تر ازوست
در روز قیامت این بآن کی ماند — این کشته دشمن است وان کشته دوست
قصاب [illegible] دنبه بر آورده ز پوست — [illegible]
با خود گفتم [illegible] — [illegible]
شادی که دلت [illegible] با اوست — آگاه نه از این که غم هم ازوست
گفتی که غم جهان [illegible] دل من — داری دل من [illegible] غم اوست
آن تب [illegible] رنگ گل [illegible] — وز غنچه [illegible]
دیدم [illegible] لطیف چون آب روان — وان آب روان [illegible]
بیچاره کسی [illegible] — بیچاره تر آنکه [illegible]
زین [illegible] — [illegible]
از [illegible] — هر چند [illegible]
در [illegible] — جانا [illegible]
[illegible] تو [illegible] آمده است — چشم تو [illegible] آمده است
هرگز دل تو [illegible] — آنجاست که [illegible] آمده است

با من که ز خشم گشته رنگ آمده است … هفت اختر و شش جهت به تنگ آمده است
بر مرغ دلم که آشیان در کام است … این نه قفس فراخ تنگ آمده است

ای قد تو معتدل نه بالا و نه پست … وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه مست
بالجمله چنانی که چنان می باید … مانند تو محبوب نه بعد از تو نه هست

اندوست که عهده ها ستد از شکست … حرف و نشر گرفته دامان طلبت
مرگست که غرض از این نخواهم چیزی … پندیست که از او مرا خواهانست

زان کم سوی آفاقه آمد سرمست … چون غنچه و غنچه نیز در کمانه دلوست
هر تیر که چون نشتر غمزه ها افکند … نالان نالان برفت و در چاک نشست

و بعضه که بلا بهر حاله هست … گر خاک شوی شود فرو نشتر بست
بر سید از او و نتیجه اش بسیار زد … می گو انشان نه از شرف درست

ای جمله خلق راز بالا و ز پست … آو بعد ز فضل خویشتن از سر بست
بر در که عدل تو چه درویش و چه شاه … در خانه عفو تو چه هشیار و چه مست

وی که ز من به دل آگاه است … سوی شوی که بعد خاطر خواه است
از غایت رشک بعد که نیستش نظر … رفتی و نگفتیم خدا همراه است
این شور ببین که در جهان افتاده است … خلق از پی سعد در زبان افتاده است

بوران نبوده کما

رباعیات

بزان بنو که ماکس پر کرم … ابوابی بر کفه در میان افتاده است
جناب بسته از بر ورق زر بفت … با لب زنخ او لب شیرین است
زحمت لب آن چشم و من چشم ابرو … با قد خمیده در سر بالینت
فارغ و لا حبیب الا انت … احباب چنین گفته اند احسنت
طی سپهر گوا از فراقم بگیر … والله لقد فعلت ما کنت ظننت
ان شوخ که جا در دل ما شاد گرفت … مانند تا نه خو به سید لو گرفت
دانش بجهان نفس از آنم افروخت … غم ریگ از چشم ترم بالا گرفت
این گیاه و جنس عاشق زاری بعده است … لب تشنه لعل آبداری بعده است
این دسته که در کف او می بینی … وین هست که در کف نگاری بعده است
این گل که کف دست گلعذاری بعده است … این غنچه بسر انگشت نگاری بعده است
این خار که بعد امن او حسنک بعده است … وین هست که بعد امن یاری بعده است
این باغ بسر کوی نگاری بعده است … وین شاخ گل آتشین عذاری بعده است
این سرو که در کف ز جوی بینی … وین هست که در کف یاری بعده است
راهب چشم جه بر روی بعده است … با نه حریف گرم سیری بعده است
این خشت گل که شه خشت سرخم … میخواره عارف بخبری بعده است

مه بر سر خود نهاده کاین روی من است
وز مشک ختن کشیده کاین موی من است

از غنچه دری گشوده کاین بوی من است
انگشت بجان دو غنچه کاین خوی من است

گل بر سر هم ریخته کاین روی من است
شب بر رخ روز بسته کاین موی من است

صندل بکف آمیخته کاین بوی من است
صد فتنه بر انگیخته کاین خوی من است

گر خار بغیر راست پا بی هر جست
ور بالش نقره نکهبه گاهی هر جست

و قطره سیماب چو در دوری ریزد
نه با چه شکو چابک با هر جست

این بشنیدم زیر نه اندر هر بابت
حق میدهد که اندر یا مستی است

امکنه خوشم اوقات که در وقت نماز
بنشینم بخلاف بت در روم بمحراب است

در باغ خلاف بنی جاره است
وان جا به لطیف دکار بر است

آن به که در آهنی بست زان چاره است
وان به که در آمرست زان چاره است

در مذهب عاشقان قرار دگر است
در سر هوس عشق را خمار دگر است

هر علم که در مدرسه حاصل کردیم
کار دگر است و عشق کار دگر است

در عالم بیرون کسی همسر تو نیست
ساقی و شاهد در بزم همدم نیست

آنکس که در این باغ نه اوراد اندیشیم
با آدم نیست به در این باغ هم نیست

مطرب که ز نغمه تر کنون میریخت
ساقی ز صراحی می گلگون میریخت

فضلا و طبیب گشته

فضلا و طبیب گشته بجز جسم
این نبض من گرفت و ز غم بگریخت

گلها صبحدم از شاخ برافشان بگریخت
با ابهت حکایتی کیف و بگریخت

بر عهدی عمر چون گل شکفته از شاخ
گل بسته نو و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

راهی بغم چه ام خواهی باحسن
بیگانه ز آشنا نیم خواهی باحسن

جور تو ز حد گذشت هدایم آخر
شد شهره به بیوفایم خواهی باحسن

با هم من چرواست بسیار نشست
با دوست نشستم و دگر بار نشست

پرهیز از آن عشق که با هر بنشست
گر به از آن کس که با بار نشست

کافر بچه کز عشق او دین من است
هم جان من است و هم جان من است

کس بنده نشد بنده خود را هرگز
این بنده که بنده بعض ایش من است

بر سینه کسی زمن که معشوق تو کیست
گفتم که فلان کس است منظور تو چیست

بنشست و بهای ها زمن گریست
کز دست چنین کسی تو چون خواهی زیست

گفتم غمش وای بیزارستم چیست
گفتم بارو بیزارستم کیست

گر عشق آن است چنین که تو کنی با او بود
ور باید این است که تو زنی ایراد است

باران گفتم آه ای جلال تو چیست
دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست

گفتا که چگونه باشد احوال کسی
کورا همه روزه دگری باید زیست

قاضی چو زنش حامله شد زار گریست / گفتا ز سر کینه که این واقعه چیست

من پیرم و ایر من نمی‌خیزد هیچ / وین قحبه نه مریم است این بچه ز کیست

تا هشیارم در طربم نقصان است / چون مست شوم خرد من نهان است

حالیست میان مستی و هشیاری / من بندهٔ آن که زندگانی آن است

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست / کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست / کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

تا آن سر زلف تابدارش بفتاد / با دلبرکی دلم که کارش بفتاد

افزار دل عاشق بیچاره مکن / اندیشه زنی که روزگارش بفتاد

راه تو بهر قدم که پویند خوش است / وصل تو بهر سبب که جویند خوش است

روی تو بهر دیده که بینند نکوست / ذکر تو بهر زبان که گویند خوش است

ای بر رخ افعی زلفت لاله پرست / رخسار نگار چاره‌ساز لب مست

گر چشم خدای بین نداری باری / خورشید پرست شو نه گوساله پرست

دل گفت مرا علم لدنی هوس است / تعلیم کن اگر ترا دسترس است

گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ / در خانه اگر کس است یک حرف بس است

تا ظلم ز لباس شام عریان باشد / با دیده پر خون دل بریان باشد

تا انس و جان

رباعیات

هر شام که گردون سیه مرا عکس زند / هر صبح که خندد مرا گریان باشد

خورشید دیدم گفته بزرگی دولت / شاگردم نجوم کرده نجوم استاد است

صد بار گرم و پیش منش کلاستم / اکسیر که هزار بار از قرص کلاست

بالا آمد و گل بر سر سبزه‌زاران بریخت / باری آمد و می در قدح یاران بریخت

از سنبل تر روی عطاران بریخت / وز نرگس مست خون هشیاران بریخت

غم گشت مرا و عقل را گم گشت / دل خون شده و دل ز لاله‌زار گم گشت

این با که توان گفت که عقلم گم گشت / در حسرت روی و روی یار که نیست

حقا که ورق نامه از علم بنشست / عدل چو درست نکته تنها که درست

ای بر تو قبای سلطنت آمده چست / ما را نه به که گره نوبت ماست

ای گشته منش بخوشی دلبر بخت / مفتاح خرابی مستی خامه نشست

تا گفته چند لوح و قلم را اینجا / تو گشته بگی نکته راحت است

هرچند که شد تیزی بازار درست / هر که نشوم ز هیچ درگاه رست

ای کرده تو چشم سرمه سیمین رخت / وی چند که جوید بشنو از دوست

گر نور سپرد روشنی شمع نور است / این کار شد و سوز تو ز هر بار است

گر شمع تو نیست چرا امرا باید سوخت / گر ماه تو نیست چرا امرا باید کاست

در خانهٔ تو آنچه هلاکش بایست   بندی نقاب رسیده بپیش بایست
گویی همه چیز دارم از پای و بال   آری همه هست آنچه میباید نیست
گر کم ز غمم تو زار و گوئی زرق است   چشم ز رزق تو بود گرچه در چشم غرق است
تو شب ندرای که به هر دل چون کوست   تا تا چشمها بیابان و دلها فرق است
گر تو همی نظر به ما باید داشت   چندانکه از ان دراز چه باید داشت
در خانهٔ دوستان چو محرم گشتی   دست طول قصیر را که باید داشت
اندوه زمان که جهانش را تو خلاص است   لا که سر رشته کس را چه خلاص است
ولا ابر زده قصه جان نیز کنند   این است بلا که مر رشته پیچ گرد آنست
ما را هم هر که خوان داشت   در حجره دیگر که خوان داشت
از آنکه سر زلف چو زنجیر بود   در خانه بزنجیر که خوان داشت
کار از لب خنک قصیده تر گوشت   تیر غم او زجان طول بر گذشت
آهم منه بسر رنگ آتش عشق   چون پای ز دردان بهلام ازین گذشت
ای شاه همه ملک جهان جز یاد است   در دولت و اقبال جهان یک بنیادست
امروز یک صد هزار لب گریه   فردا خود بدم و صد هزار لب یاد است
لطف تو ز نور معرفت عاریت است   بر تو بر من تو چون کرد چه است

رباعیات

ای پیر اگر خبر ازین مرگ رفت   پیری است که چشم چپ گریه است
ما غافل و عمر گذران است که رفت   رهزن کمین کاروان است که رفت
دردا که اجل رسید و این است رسید   افسوس که عمر رفت و آن است که رفت
از دوست شنیدم ولت الحق رنده است   از دوست ولت هزار دل زار شده است
زان دوست که عیسی زنده ام در لب است   کجا ولت امروز خبر دور شده است
ناصح که از او خبر نشنید هیچ نگفت   گفتم که ترا بار کن هیچ نگفت
گفتا که چرا گفتی آن گفته بگو   ابری ز لب آمده و گر هیچ نگفت
آنجا به که چو خسرو ز صلا کو نکشیف   از گریه من چشم و ابرو مکشف
بر گنگره سرای او فتاده ختنه   دیدم که گرسنه بود و گو مکشف
ازین رفیق زمین ساقی مانده است   در صحبت عشق پرنج مانده است
ای بله دلش کمین بشر نماند   از غصه هزارم که چه باید ماند است
ای دل و از خوبی جانانم گشت   زان نیکو در زلف پریشانم گشت
گفتم و حکایت کاری است   بیچاره بیش گفت که نتوانم گشت
زاهد چو تو در صومعه هشیار نیست   چون مانی نجوم دیر خماری نیست
کار تو صلاح و کار ما رسوایی   ما را و تورا بیک دگر کاری نیست

با تعبات

تا تاب دلم چو بوی تو گرفت | کفر است مرا ره کوی تو گرفت

اکنون ز نفس بهیچ میباید باز | ... ز گرفته بجو خوی تو گرفت

جانا غم تو نگاه میباید داشت | فکر دل بیکنان نگاه میباید داشت

دل از کف عاشقان برون آورده | ... نگاه میباید داشت

کردند گنه پای ملک ... است | سری است در آن عرضه کنم ... است

ده از سر و شست سخن آمد جه | ... نقطه کرد ... است

خواهم که چو پیراهنی کنی قربانت | در جامه چو جان کشم قدر ... است

که دیده زخم چو آستین بدوست | که سر بنهم چو دامنی اندر پایت

... که ز خشم بزم فرو ... است | خوش باش ... که ... دوست

... ز خشم ... کسی ... است | پروانه ... که روز ... من و دوست

... که ز چشم من ... است | در کوشش ... که مرو ... است

... کوشش برون آمد ... است | کار ... ز چشم ... عالم دیده است

دی ... مرا گفت که در این ... است | کامیاب ... ز ... ملک است

نه ... در آن ... بیره ... | این ... هست ... ملک است

گر کسی ... فراغ ... است | در کون ... همیشه گرم ... است

بی‌بالش راد

بنا بسر من وجهان ... | ... و فراخی ... خوش است

... که ... نگاه شد ... | چون ... رنگ ... شد ...

... فراهم آمد ... | باشد که ... شد ...

گفتم ... حسن ... است | خورشید ملک ... است

گفتا ... | ... است

چون عمر ... | ... نرخ

خوش باش که این ... | از ... آید ...

حرف الدال

از دود فغان ترا خبر خواهم کرد | وز ... حرف مختصر خواهم کرد

با عشق تو در خاک نهان خواهم شد | با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

از کوی تو ... سفر خواهم کرد | وز خوی تو ... خبر خواهم کرد

... تو ... خواهم ... | وز ... ترا خبر خواهم کرد

تا ... و غصه و درد | تا ... نسیم ... زرد

زان ... که ... گرم ... | ... که ...

... فرد | یا رب ... صبر ... کرد

بادیه با دلارا ... بغرت | با حوصله ذره با دلارا دله
ای ذات تو بر کل جهان شده فرد | سر رشته فرمان تو دادهون وگه
گر جمله کاینات کافر گردند | بر دامن کبریات ننشیند گرد
گر کار جهان بزور بودی و نبرد | مرد از سر نامرد برآوردی گرد
این کار جهان چو کعبتین است و چو نرد | نامرد ز مرد می‌برد چندان گرد
بهلول تزی زپشت صیادی خود | صیاد دگر رسید والصید بجد
از کشتن کمتر این چه سگر اخر | این صید ضعیف در میان خواهم کرد
شاها که نجات می‌جانب بود | اعدای تو از حصه چون باید خوانده
گر خصم تو است بجور رستم که | یک حرف ز هر لب شوانم بجو
گر سام نریمان اگر رستم که | جلاب مرا ... شوانم خواند
با ... انچه خورده باید داد | با در عوض انچه رود باید خورد
برخیز که عاشقان شب راز کنند | گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب دربندند | الا در دوست را که شب باز کنند
گه چو ... جلوه آغاز کنند | در غنچه نکهت ... ناز کنند
چون دیده ... بیدار ... باز کنند | از شرم رخت ... آغاز کنند

اهل حرم

امروز ... احضار میباید که | یک کار ازین دو کار میباید کرد
یا نفس ... میباید بود | یا قطع نظر ز یار میباید کرد
یا فکر دل فگار میباید کرد | یا کشتن اختیار میباید کرد
القصه ازین بیش ندارم طاقت | یک کار ازین دو کار میباید کرد
گویند مرو از پی آن سرو بلند | انگشت نمای خلق بودی تا چند
... بسته‌ام ره ای دانشمند | من خود زده‌ام ... پیوند
... منم و محبت ... بند | سر رشته ... دلبند
ای شب اگرت هزار کار است برو | والصبح اگرت هزار ... مخند
جانان که لب ... دارم | ولان تو بر کف ... دارم
آن که خود دست ... | امروز ترا دست ... دارم
افسوس که ... دارم | اسباب تمام ... دارم
آن که ... از ره دارم | امروز کنیزان و غلامان دارم
هر چشم ... بهتر | آن کج کلهان ... بهتر
گویند چرا تو دل ... | بالله که من ... بهتر
جانان که ... سینه ... بهتر | اول دل اندر ... بهتر

اکنون که نبید با نجوم و نشر | وز بانگ نی و نغمهٔ [illegible] خبر

پروردهٔ تو جان محبت اندوز مباد | عالم بی آن شمع شب افروز مباد

روی تو برون مانده از چشم کو | تا به بروز غم که اندوز مباد

هجر تو نصیب ای دلفروز مباد | بر جان من این آتش جانسوز مباد

وان روز که من بی تو دوام شب نشود | زان شب که تو در پیش منی روز مباد

معشوق چو عشوه و دلاویز کند | عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند

با دست نصیحت گران درد کشم | تا بازی و نشتر تیز کند

زری که ببزم وصل ساغر میزد | لاف یاری با تو ستمگر میزد

دی که بدان وصال تو [illegible] | دیدم که نشسته بود و بر سر میزد

تا جلوه بصبح در طلب شاهی چه | نهاد برون ز خویشتن کلاهی چه

در کوت خاص آمده ای چه | بدنام کننده نکونامی چه

تا لب دهنی و زبان شیرین مباد | تا حشر سعود اقران شیرین مباد

ای بیش جان زیست جان شیرین مباد | مقصود جهان توئی جهان شیرین مباد

این عشق که آتش رخ و رخ رنگ کند | گرم گرفت و دم سرد کند

زین بیش زر دهو خوه حکایت نکنم | زان تسم که ز روی [illegible] کند

نوای کسا

رباعیات

دلدار چو که دل خراب کرد | واکه که چو خویشتن خراب کرد

گفتم بخشم فلک نکوکن همه شر | چون بلبل من رسیده شرمی کرد

وشنبه که بر بستر ما بی بود | وان نرگس مست درد او دار بود

در خواب رفته بود لب غنچه [illegible] | این مرغ سحر چه وقت بیدار بود

محبوبی و دیده جهان ملک خوارت گیرد | این زیر سپهر رسانه در کارت گیرد

امسال دگر اگر نکمه و دست ترا | حسرت کشم رگ پا رو برارت گیرد

زین دشت نه خار و نه گیاه میماند | نه خانه نه خواب و نه هوا میماند

این جا مره [illegible] که جسم است بعید | پوشیده [illegible] میماند

تا [illegible] رخ [illegible] نشسته | آنجا که مقربان جا بگرفته نشسته

در پیش [illegible] نشسته | انگشت گزیده و قلم بشکسته

تا [illegible] کند | با [illegible] کند

گر [illegible] دست | بر [illegible] کند

گر [illegible] رسید | ور [illegible] خوبتری برسید

گر [illegible] | ور تازه جوان خوبتری برسید

[illegible] | وز چهره [illegible] بود

در خانه ما ز خوبی چیزی نیست / ای روزه برو ورنه فدا خواهم شد

حرف الراء

بهرام درین سرا چه پر شد و شور / تا کی بحکایت خوش بنشینی مغرور

گفته است درین سرا چه بسیار اهل / در هر قدمی بسی از بهرام بگور

لذت فالهٔ در خلایق همه شور / در پیش تو در دو بیش و نوا گر همه دور

ای با همه در حدیث و گفتش بسیار / ای با همه در حضور و چشم همه کور

صرف تو بودی که آن غیرت حور / گفتم که چرا طی کنی این دلوی دور

گلزار ز جوی دیده ام آب و تر / گفتا لب شیرین من و چشمه نور

زاهد ز غم زمانه محزون و فکار / ما از غم یار اینچنین زار و نزار

کس نیست که چهره را کند از گلزار / زاهد غم روزگار ما غم یار

چون صبح دلبرست ایام بهار / عیشم بچه حاصل شود و شادی بچکار

در باغ بجای سبزه گو خار بروی / وز ابر بجای قطره گو تیغ ببار

بی گل و بلی نودی مرغان بهار / حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار

انجا که تو غایبی از انبساط چه حظ / وانجا که تو حاضری بانبساط چه کار

با کلک مشکفته ... زرد و نزار / کاندیشه ... رو دل تنگ مزار

کل کن

گل کشت چو من بیار قسم تو تنگ / ابر بچه خواه خیزران خواه بهار

برخیز و دلی من دلتنگ بیار / وان باده مشکبوی گلرنگ بیار

اجزای صبوح ما د است آری / با توست نی و بربط و چنگ بیار

برخیز لوای دولت افراشته گیر / دنیا همه در زیر نگین داشته گیر

آنان که ازان خوش نشین نشسته گیر / عمر از جهان رفته و نگذاشته گیر

بر دل همه اسباب جهان خواسته گیر / باغ طرب ز سبزه آراسته گیر

وانگاه بران سبزه شبی چون شبنم / بنشسته و بامداد برخاسته گیر

گفتم چشم گفت سر را بالم گیر / گفتم جگرم گفت کبابم کم گیر

گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق / صد خانه خراب است خرابم گیر

یک جام می از ملک جم خوشتر / بوی قدح از غذای مریم خوشتر

آه سحری ز سینهٔ خماری / از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

باز آی و بکنج قفس قسم دگر / ور دوری فراق چهره ام زرد بگر

از مرگ و ای ده ... مجرم / بیمار ... کرده ... دگر ... دود ... نکنم

باز آی و بخوبت ... عرق دگر / در خون جگر ... تو قسم دگر

اشکم ز دران ... چون باران بفن / ... سوز اشک ... چون برق دگر

پوشیده بر لعل روزه داشتی از … دی با لب لوا شکستی تو خشم
ای یاقوت خط لاله است اخضر … وزان خانه که هست نرگس سیم بر
ای بلبل برگس ز تو افزار دگر … بر خاطر هر کس ز تو بار دگر
رفتی بسفر عظیم تنگ گهر … از در مبادا که تو کیب رو دگر
از عشق زمانه پاک شیدن خوشتر … در گوشه غربت آرمیدن خوشتر
زنهار مشیا علاج خشت کمر … از ضایع زمانه رازیدن خوشتر
آن شوخ که گوهر بجنبش نابغ بیر … بر رشته نقدهای صحنش مسجد دهر
شب آمد و روز کرم گود گر نه … روز آمد و من گذشت و بشب الهی
چلسال براه عاشقی کردم سیر … گفتم و نخوه عاقبت کارم خیر
اکنون که بدین روز فتادم زالم … از چشم خویش تو بار چشم رحیم
ای چهره تو از ابر آلوده تغیر … هست از کرمت روی گرد باغ پزیر
گرفتم اگر از تو عذرم بپذیر … هر گوی تو گفت دو ببین کف کم کیر

حرف الزاء

چون دو خشی روی تو دارم بر ناز … تکرار حرف حفص تو هم نبد
گر سو فغی است جان من هم تو بسوز … ور سافی است کارمی هم تو بساز

گنجشک ضعیف دام ای باز … افتاده بدام تو ز صید محروم باز
هر چند بپا کردم رشته دراز … چون رشته بدست تست مینایم باز
ای آنکه بداری بجهان هیچ نیاز … اندر گذر از عالم تحقیق و مجاز
خوش باش که این نفس بود درد عزیز … می نوش که این قصه درازست دراز
من بودم و شمع دوش تا بود نماز … از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید … شب را چه گنه قصه ما بود دراز
فریاد کنم ز جور آن زلف دراز … شد بر رخ تو که بود او چه ازان باز
دست از رخ تو زلف تو که دلنواز … کان رفتن بود ردوکشت ولی خجلت باز
شبها ودم ازان سر موی فشرده … در سینه همه آتش و در جان آتش سوز
کفر شب و روز رنج شود شره و فاز … ان موی چو شب سیاه و ان روی چو روز
گر کوه برطاعت نشستم هرگز … در گه که ز رنج نرفتم هرگز
نو میدنیم زیارگاه کرم … زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز
گم گشت و مرا اشک روان بود هنوز … واندر تن من باغ جان بود هنوز
سگ گشت و مرا گوش بران بود هنوز … چاره فلان است جوان بود هنوز
دل در پی عشق دلبران است هنوز … وز عمر گذشته در گمان است هنوز

گفتیم که ما ز او همه پر شویم
ما پیر شدیم و دو جوان است هنوز

بگذاشته شد نقاب از چهر رز
در پرده شد آفتاب از چهر رز

شهریست پر انقلاب از چهر رز
ریخته بسیار خراب از چهر رز

فاضل نقال است بگو حلال شده هنوز
ما را تو بهر زنده و شرمنده هنوز

مرغ نفس خاک بر سر و مشکو به
خاکم ز بر سر که پستو آدم زنده هنوز

ای دل ز انس عشقت عالم بسوز امروز
ای سوز تو در جان غمم افروز امروز

کشتم ره بگو چه روز ... خوش است
قربان سر تو که هم امروز امروز

حرف السین

ای آمده که با من تو چند ای همه کس
وز آمدن تو گشته بیداران همه کس

امروز چنان باش که فردا چو روی
خندان تو بر رفتن روی و گریان همه کس

ای جمله یکسان عالم را کس
بگو که رحمت تمام عالم را بس

من بی کسم و کسی ندارم جز تو
از لطف تو فریاد من بیکس رس

خسرو کار است ملک چین روی خروس
نو شنیده ... شیر ... خروس

هم نغمه نا شنیده هم ... گر
هر کار که خوش است که لیکن افسوس

رفتی تو و رفت ... افسوس
... افسوس

بازار که گذشت عمر و این است رسید
امروز که گویا نه ز فلان افسوس

از هجری و از دیو بهانه بیش مپرس
زاهد و دل آزرده حالش مپرس

پرسی اگر از زنده کسی ور از تو
زنده است ولی از زنده حالش مپرس

دیدم ز غم فراق یاری که مپرس
روز سیهی و شب تاری که مپرس

از دوری روی دلفروزی است مرا
روزی که نکو روز کاری که مپرس

بر من ستم نازنینی و مپرس
اشکم چو نثار دوزخ می‌بینی و مپرس

احوال درون خانه نتوان گفتن
خون جگر از آستانه می‌بینی و مپرس

زاهد بخرابات بیا ز است مترس
گوید که در این راه خطرهاست مترس

المنت که زر سر ز دیبا ... ما
چنان ز تو در دم ... مترس

در خانه ... نان ... مترس
در ... چو بیت ... مترس

این یک دم نقد را غنیمت گذران
... وز آینده مترس

حرف الشین

در کارگه کوزه‌گران رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش

این کوزه بآن کوزه برآورد خروش
کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش

سعدی نکند فراخنای پرده‌ش
گر آگهی تو از خرد ... هوش

گاو از من و تو فراختر دارد چشم ‖ خر از من و تو دراز تر دارد گوش

این پیر کهن که نام او باده فروش ‖ ور گشت به من رضی و دلها خاموش

هر شب که بر او نخوابم از رفت ز گوش ‖ پوشش افق جهان او روی آفتاب پوش

انصاف جهد بزرگ کافر کیش ‖ آن تند زبان که کند دعوی بیش

گفتم که رگم تنگ بزن همچو کسم ‖ نشنید و فراخ زد چو کفش زنخ بیش

در رهگذری فتاده دیدم مستش ‖ دیدم پیش قدم و گر فهم در دستش

امروز شب از آن هیچ نمی‌آید یاد ‖ یعنی جرم نیست و لیکن مستش

جام اگر باده پرستی خوش باش ‖ با لاله رخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نیستی است ‖ انگار که نیستی چو هستی خوش باش

در ماتم تو چرخ برآمد به خروش ‖ من در غم تو چگونه باشم خاموش

ور تو به جفا بشکستی جام بدور ‖ ای جان پدر جام بریز که خوش

شمعی که در دست بزم محبوبان خوش ‖ در سوز و تب و غم سیه رویان خوش

گویان گردان تا سحر که برگشت ‖ نگذشت مرا روز و شب ایشان خوش

گویند که بر دیده نهادی رخسارش ‖ جرمی است که می‌نهند بگوارش

چون رخسارش شهره در چشم من است ‖ عکس مژه من است بر رخسارش

ای شاه جهان

باقیات

ای شاه جهان راه خطر نیست بخشش ‖ جرم من اگر هست و گر نیست بخشش

هرچند گناه من بزرگ است ای شاه ‖ دانم که ز تو بزرگتر نیست بخشش

حرف الطاء

دنیا چو محیط است و فلک دایره نقطه ‖ چون سنبله گوید نقطه مسکین و خط

پرو ... دو که و مه و ... و وسط ‖ ... نه همه غذای کس را نقطه

... به سفید چون پنجه بط ‖ گر ... هیچ نقطه

از ... خاص ما نه از جای غلط ‖ ... ما ... آرزو خط

نقش ز خط ... کلک تو ز خط ‖ در دایره جهود است تو نقطه

جان بخش و جان ستان لا غلط ‖ این کار ... گیر و ... خط

حرف القاف

ای روز شب ز غم ... فراق ‖ فریاد ز روز تار جانم ز فراق

رفتی و ... که بسی از این ... مرا ‖ تا به شب هجر و طاقت روز فراق

دلخسته ام ... و دل ... فراق ‖ جان سوخته از آتش جانسوز فراق

... که ... مرا ‖ شبها شب هجر و روزها روز فراق

امروز ز ... سوز فراق ‖ وین شعله آه آتش افروز فراق

روزی عجبی بسر من آمد یارب 		 این روز قیامت است یا روز فراق
گفتم کرم ده غم از روز فراق 		 جانت شوم از آتش جانسوز فراق
وعده که بصبح روز قیامت شد آن 		 کاش ای که گهی یک روز فراق
بس رشته دلها که گسستی از عشق 		 بس رشته جانها که گسستی از عشق
دست همه را بر بستی از عشق 		 دستی ای عشق بشکست دستی از عشق

حرف الکاف

شد نقش بهار و گشتم از غصه هلاک 		 دارم جگر کباب و چشم نمناک
گلها همه سر ز خاک بیرون کرده 		 والا گل من که سر فرو برده بخاک
هر روز روم سوی گلستان غمناک 		 چون غنچه گریبان صبوری زده چاک
باشد که بگوید گل نورسته ز گلک 		 با من خبری زان گل پوشیده بخاک
تا تخم زرع و بهر کشت آمده پاک 		 دهقان اجل ز بخت جز تخم هلاک
چون دانه گندم همه زان بار آمد پاک 		 از خاک بر آمده و در شد بخاک
ای بسته در صلح و گشاده در جنگ 		 از جنگ من و تو کار بر من شده تنگ
فرق است بسی میان جنگ من و تو 		 تو سنگ زنی شیشه من شیشه به سنگ
با ما سر خشم را بگو بس بسنگ 		 با دو تن ما ز دور ساقی دو تنگ

القصه در این سراچه پر نیرنگ 		 یک جرعه طرب هم به که صد زره به ننگ
روزی که روم ازین جهان با دل تنگ 		 گو هیچ زنم شیشه هستی بر سنگ
بر تربت من کسی که گذرد چه سه دم 		 در ماتم من کسی نشاند جز چنگ
خیزید به تربت آید غزل سرآرید به چنگ 		 ریزید به تربت آید از فرسنگ
فریاد ز کان در صدف لعل بسنگ 		 تیزی زمستان زره زنگاری در جنگ
در جستن آن نگار با حیله و جنگ 		 گشتیم سراپای جهان با دل تنگ
شد دست ز کار و پا فتاد از رفتار 		 این است که سر بهم و آن است که سنگ

حرف اللام

وصل تو بکام غیر دیدن مشکل 		 در صحبت تو طمع بریدن مشکل
گفتم که ببر از تو بصد حیله ... 		 محروم ز جان و دل رسیدن مشکل
در شوخ فراق تو کشیدن مشکل 		 ز دیگر چو رسید بر لب رسیدن مشکل
گفتی که بگو ز حال غم نامه شوم 		 گفتن آسان ولی شنیدن مشکل
گر با غم عشق سازگار آید دل 		 بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق 		 ور عشق نباشد بچه کار آید دل
تا کی ز غم تو رنج بکوشد دل 		 از درد و جفای تو بجان جوید دل

بخت ار کز آسمان نمی باید عتاب | رحم آرد که از رخی میرود دل
با سرو قدی ناز تو از رخ من گل | افسوس که جام می هوای گل
زان پیش که ناگه شود ابلاه بلبل | پیراهن عمر ما چو پیراهن گل
پیراهن گل دریده شد زین گل | شلوار تو با ما چو پیراهن گل
ای خوش که آن تو باز آوری گل | جانا که بهر کس تو کنی زان گل
انگشتری که چمن گشت با زلف همه گل | شد قرص رخی زلف بهار ای گل
با خون جگر خوردیم و یاران همه گل | با دوست نشستیم و یاران همه گل
طبعم که زلشکر هنر دارد حیل | با قوت سخن بخشد و بخانه کلک
قدر سخنم که جان با دو داند میل | بر روی جهان [illegible] سیل

حرف المیم

آنم که همه عمر بپوشیده تنم | تا سوز فنا بیدل شکر او هستم
امروز در بقل که نه و مختصم | ای کوشش زر و بار گهری که منم
چون شاخ شکوفه رفته در زیر تنم | چون گل شود عنبر که هر جسم
روزی که بشنا چار بماند کفنم | زنهار مگوئید که مرد که منم
در عالم اگر سینه فگار است منم | در هر دو جهان خریدار است منم

در دم و نم که

باقیات

در دیده من اگر غبار است تو را | بر خاطر تو اگر غباری است منم
افسوس جفای تو اگر گویم | در راه تو که چه خاک بر سر زدم
بر خاک ره که افتم از بنشینم | برکه سر که کردم از بر خیزم
من دل کسی بجز تو بجان ندهم | چیزی که گران خریدم ارزان ندهم
هر جان بدهم در اندرون ای دلبر | وان دل که ترا [illegible]
افسوس که در نشستم [illegible] چشم | بی در نشستم که نبایه چشم
مارا زیرای دیدنت باید چشم | ور دوست نه بیند چکار آید چشم
در دل ز فراق خستگیها دارم | در کار زمین چرخ شکستگیها دارم
با اینهمه غم تو [illegible] | [illegible] تنگیها دارم
کر شنه گهری ز درج سفت کم | در حشر کشت جمع بگفت کم
هر [illegible] اطراف رخت [illegible] | کاه نشر بستاره زر روشن کم
کر من گنهی چون کوه هستم | لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که زر روز عجز دستت گیرم | ما جز تو از این بخواه [illegible] هستم
آنرا که دل از غم [illegible] | [illegible] خاک کوئیت چیدم
سبحان الله [illegible] | روزی که دیده ام کوی [illegible]

با نفس پلید در هجوم چه کنم … وز گفته خویشتن بدم چه کنم
گیرم که ز من در گذرانی ز کرم … زین شرم که دیدی که چه کردم چه کنم
من بی می ناب زیستن نتوانم … بی جام کشید بار تن نتوانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید … یک جام دگر بگیر و من نتوانم
گفتم دل و دین در سر کارت کردم … هر چیز که داشتم نثارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی … آن من بودم که بیقرارت کردم
مست توام از باده و جام آزادم … صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی … ورنه من از این هر دو مقام آزادم
نام تو کنم نقش چو نی برگیرم … سوی تو کنم نظر چو پا برگیرم
یاد تو کنم نوش چو می برگیرم … با عشق چنین دل از تو کی برگیرم
هرگاه که دل بوصل شادان کردم … دیدم که خاطرت پریشان کردم
ناچار شدم و خو بهجران کردم … بر خود دشوار و بر تو آسان کردم
وقت است که از کرک بره ساز دهیم … در موج خرابات را چرا باز دهیم
با جام می و پیاله در میکده ها … تا موسم بجز از لب پیاله ندهیم
کی تو که سر زلف تو را چنگ زنم … صد توبه بر آن پیمان کو بسنگ زنم

پیکان

رباعیات

پیکان پر بر جان سنگین دل را … در شیشه کنم شیشه تو بر سنگ زنم
هشیار ترم گرچه وفادار ترم … از غصه ترم گرچه کم آزار ترم
آن کز ره وهم عشقبازی کی … سبحان الله که هم او خوار ترم
از سوی وی ار قصه باشد بجم … زانو بسر پشت رفته پیچان خم
از بسکه قدم خمیده و سر نشاید … گیسو سوی زنار و از موی بچسم
جمعی که بهم گرسنه میخوردیم … با هم بگرسنگی بسر میبردیم
چون سیر شدند هر یک اما گوشه … انگار شکر در آن گرسنگی میمردیم
پیری که بیفکند بنا است منم … در عشق تو شهره جهان است منم
هر جا که جوان است بهر پیر کسیم … آن پیر که پیر و جوان است منم
اول بمحبت برم کرد بسم … دست تو بدست کشتی داد بهم
من نیز بران سرم که گیرم سر بر … با من تو چنان نه که بودی من هم
میدیدی ادیم دل و جان و تن هم … اکنون که تو نه بر آنکه بودی من هم
دارم سخنی راست بگویم باهم … با من تو چنان نه که بودی من هم
شب قصه هجران جگر سوز کنم … روزی ادا قصه دلم شاد کنم
القصه که در دور تو صد خون جگر … روزی بشب آرم و شبی روز کنم

ما نیم که هرگز دم بی غم نزدیم — خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
با شعله آه لب ز هم نگشودیم — با قطره اشک چشم بر هم نزدیم
ساقی اگرم می ندهی میمیرم — در ما غزه ای ز کف نهی میمیرم
پیمانه اگر که پر نشود میمیرد — پیمانه من چو شد تهی میمیرم
هر روز تو در بی همدم کاشانه چشم — پیمانه حسرت است پیمانه چشم
تو جای دگر گرفته خانه و من — هر شب تو نشسته کدام خانه چشم
ای چرخ ز کوشش تو خورسند نیم — آزادم کن که لایق بند نیم
در ملک تو با چون و چرا نیست — من بی‌خردان اهل و خردمند نیم
تا آنکه چو تیغ بی جرمی تیغ خوردیم — در هر قاهی ز غمزه او تیغ خوردیم
شمشیر جفا نبود که صاف بخشیم — زنار ز عشق خورده‌ها تیغ خوردیم
در خواب بی همنفس یار شدم — دور از نفس محرم اسرار شدم
دوشینه ز هجران روی آرام طرب — بر روی زمین بود چو بیدار شدم
من بی تو نه بخت سست میدانستم — بیکس از دوست میدانستم
هر دولتی از دولت کر بود تا — از نکویی بخت میدانستم
در ما نفس ... و سینه روزم — هر روز تو دیدگان همه بروزم

برنج و گل...

تیغ ز نگاه ابرو نه با من — خون دل کش از چه با او آموزم
سوزی در دل بی تو نیم روزی دارم — زخمی ز حسرت که طرفه سوزی دارم
همدم که نیست کسی به روز تو بلا — در سینه از آن سینه روزی دارم
ای آنکه مرا بی تو خیال تو خوشم — گر با تو نشد وصل از وصال تو خوشم
گیرم که نیم خوشم از آن در ره — با این جگر به خیال تو خوشم
کو مرغ با این بال و پر بلا که منم — کس زخمت این نکشیده بلا که منم
دلگیر بهوست ... نالان بسیار — کاهی با این ضعیف نالان که منم
بیدار چو گوهر ز قطره آب شدم — وانگاه نهان چو در نایاب شدم
همدم به خواب در دبستان عدم — بیدار شدیم بار در خواب شدیم
دوشب که زحمت دم ... چه بستم — در دیدن رویت دیده بوسیده بستم
هر روز که گفته شمع ... رسید کف — کردم به آتش که تو را دیده بستم

حرف النون

ای لب شده از خط شیرین تر از آن — هر غمزه که زلف تو فزون شده مگر آن
این خسته مرا بست ... در آن — وان حلقه مار است بر آن دست ترا آن
ای درد ... نجات گران — سر در خط فرمان تو ... سر آن

خوش باش که در جهان گذران | تا بود که تو خوش بی خوب پی دگران
برخیز و مخور غم جهان گذران | بنشین و جهان بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی | نوبت بتو خود نیامدی از دگران
بر یاد تو بیشتر این جهان گذران | نگذاشتم ای یار و نبود از هجران
دست از همه شستم و نشستم نگران | چون پیشه گرفت نگریده دگران
ای با همه گشته اند تو کار دگران | من بار غم تو و تو یار دگران
من کوه کشم بروز خوف چه | از بهر تو و تو در کنار دگران
ای شاه ز لطف دل شاد دگران | با من ستمت به مراد دگران
بیش از دگران از تو نگاهی کشتم | تا گفته یارت شاد دگران
با غیر است چو تو بهار رنگ خزان | عشقی که بعمرها توان گشت ازان
بیداران چو انگشت نمان گوران | من در غم تو نشسته انگشت گزان
افسوس که شد ز خزان روزان | شد فصل بهار و آمد ایام خزان
لاله که بد بر روز شب گه دوران | انگشت نمان شد به انگشت گزان
دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین | در کسوت پوست صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد | یا پرتو روی اوست یا اوست ببین

اگر چه بر دل

باقیات

ای گشته بسی عزیز بجای دل من | در عشق تو شد رهای بلای من
یک روز نجسته رهایی جان من | این است و از این نیز برای جان من
ای شاه ز صدق صفای جان من | در میکده آن بهوش بای جان من
جایی بگفتم دلا که بستان بخور | گفتم نخورم گفت برای جان من
ای زلف مسلسلت بلای جان من | وی لعل لبت روح فزای جان من
من دل بتو داده ام برای جان تو | تو دل بکسی بده برای جان من
تا چند بمی شود دلت با جان من | تا کی کشد برشته تب جور بلای من
با جمله مرادی آمده جان تو | با جمله ترا مراد بود از جان من
ای گشته سر کوی تو منزل من | جز تخم غمت نرست از آب و گل من
آنگاه خوش که بود دل من جان تو | با گفته دل تو بود هیچ جان من
در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن | یا غرقه شدن یا گهری آوردن
حقی تو بسی توبت خواهم کردن | یا سرخ کنم رخی از آن یا گردن
بر غم بری شاد پیچان بدن | بس غصه روزگار باید خوردن
این کار که با من در میانش دادند | یا سرخ کنی رخ از آن یا گردن
در عشق تو کس تاب نیارد جز من | دل شده کس بخشم نگاه جز من

با دشمن جاه و دولت سپکوبم | تا همچنان دولت نزاید جز من
برخیز و بدست تیغ تیز خود شکنم | زر قسم زنیش بکوفت افکنده کفن
کش این رنج که ملک بگیرم تو | کش این راحت که مرا بود کفتم من
تا من ره بر العدی که بغم فتنه بین | ان رفت مهر و این که ماند کهن
روزی صد بار ای صنم منکشدم | تا خون ان بر العدو خون این
ای اسیر زین ای قمر زهره جبین | کز انکه هست دمی خود هجر تو این
تو برگ گل و آب تو الصبا | از الصبا برگ گل افتد بزمین
مجمره در العدم شد شیر کمین | مسکر و خصومت از بهر تیغ و کمین
کردم و بخشش تا بر آب بد خلق | من ز دهی زمین کرد هم دور بر زمین
تا از سخن تو سنبل آید بیرون | صد نالهٔ زمن چو بلبل آید بیرون
پیوسته ز سبزه گل برون می آید | این طرفه که سبزه از گل آید بیرون
بنشین ز طلب و دامن همت بر زن | خار ره دولت را چو گل بیرون زن
گیرم ره دوستی خانه راحت بنهد | تو همیشه مباش و حلقه بر در زن
ای برگ بر انار زر شده کهن | تو هیچ مرا زان که مهر از ره کهن
پا در ره دولت رهی خدا نفس | جهت ده و در قیامتم زره کهن

بر لاله و

باقیات

بر بزرد محیط قلزم بشکن | راه کوشش بحج و انجم بشکن
بشکر دم باز و دم کردم بشکن | بتوان نتوان نادان بمردم بشکن
هر چند کنم که بغم سیخوارات | هر چند بم و کرم پاینکو کاران
دل میکشدم همی از هشیاری | از شادی مستان و غم هشیاران
ای صبا مرا نگاه می بریات | وز غم به نگار من نما می بریات
در طره او دل است بار از بهار | گر زنده بیابیش سلامی بریات
دلبسته روزگار بر ورق شدن | با شیفته نقاری چون زر شدن
چون مردم آشنا در ابرو کوب | دستی زده و قفت عزت شدن
بختی نه که با دوست در آمیزم من | عقلی نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من | پائی نه که از میانه بگریزم من
زان ره که او قسم ازلست و جهان | در ملک و ملک صاحب سیف است و سنان
ملکه ره جهان مسخر اوست بطا | این را انسان کرفت و ازالته بان
یا رب بدل اسیر من رحمت کن | بر خاطر غمکشم و بر من رحمت کن
بر پای خرابات روی من بنگر | بر دست پیاله گیر من رحمت کن
از خار چو آمد گل رنگین بیرون | از دوده کنم لعل نگین بیرون

گفتم نظری بروی عروسان چمن | سر با نخورد عجب ار جوی برون
عشق هوس را نخواهد بودن | در باغ شد بسیار نخواهد بودن
بس مرغ هوا مرغ سرا گر بپرد | بشر اندر سر و دور نخواهد بودن
ای یار دلم بسلسله حبش چون | در راه تو و در غم تو بگو چونم چون
چون شمع ستاده تا زانو در اشک | چون جام نشسته تا گلو اندر خون
کس بر در عشق اینهمه ستاد که من | با از تو پای وعده دل شاد که من
امروز که میان ما جدا افکند | دشنام مبینم هم چنان یاد که من
در زیر کلاه اشک و لاله ببین | زیر جرم و دلم و صد ناله ببین
سالی که بود و بعد همه دوری | ما هی که بعد از صد ساله ببین
شد چهره ز عشق همچو خون دل من | تا گه برد از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی | از چهره طلب کنید خون دل من
خواهم شبکی خدا نکرده تو و من | بزمی هم از آن بزم تو ماند و من
من بر سر بستر بت بخوانم و تو | دو نرگس مست را بخوابانده و من

حرف الواو

ای کار دل بت من نهانش مکن | سوز دل من بقصه زبانش مکن

باقیات

مسکن که بوانش گه بگو | میگو شعر خود مبادش میگو
ای راحت سینه سینه رنجور از تو | ای محرم چهره چهره مستور از تو
با دشمن من نشسته و از من | از دوری تو سوخته ام دور از تو
ای چشم جهان بین مرا نور از تو | لازم مرا ساخته مهجور از تو
دوری تو گفته است چو یار مرا | تو نیک نمودن شده ام دور از تو
گر چون قد تو است سرو رفتار کو | ور چون لب تست غنچه گفتار کو
گیرم بسر زلف تو ماند سنبل | و آن های پریشان گرفتار کو
دل داده تو با کار رها هی بستو | از روزه تو درگذر رها هی بستو
با این همه من زجان بجان آمده ام | تا دردمن چکار رها هی بستو
گر برتر از آسمان بود منزل تو | در کوی اگر بر شکسته منزل تو
چون مهر نیا نباشد اندر دل تو | مسکین تو و سعی های باطل تو
ای حسن جهان ما یسما از تو | وی جان جهان مبتلا داغ از تو
خون شد دلم از نوشت الشاخ | روزانه نالم زغم یار از تو
تن چو هر دو روان پاک من و تو | خشتی و نهند بر مغاک من و تو
و آنگاه برای خشت کرده گر | در کالبد دگر کشند خاک من و تو

ناکرده گنه در این جهان کیست بگو	آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی	پس فرق میان من و تو چیست بگو
یاقوت سر از لعل بدخشانه گو	از راحت ریح و راح ریحانه گو
گر سینه حرام در مسلمانه شد	رو می خور و غم مخور مسلمانه گو
عمر تو دمی تیغ است و هوای سر تو	امروز بجه با به رخش بر بستر تو
خوش است که وقت نقد او در سر تو	جای می متاع است و غم دنیی تو
آنست که گفتم آنچه بپرسند از تو	روزی که بداند که نپرسند از تو
خورشید نه به جلوه و لطف رخسار	من چون تا چشم نقد خورشید از تو
ای هر مژه در دیده چو سوزن بسته	هر موی ستاره شده در چشم
من سینه چگونه گردانم که چون	چون چشمه سوز نیست زخم سینه
آن ماه که خورشید حجاب سینه او زاد	وز شرم رخ حجاب سیاه نوزاد
ساقی است بزم ما شب و صبا تنگ‌شکر	ابری است که از آب سیاه نوزاد

حرف الهاء

ابروی تو ماه عالم آرای همه	وصل تو شب و روز تماشای همه
گر با دگران به از منی وای به من	ور با همه کس همچو منی وای همه

ای بی تو به چهره

ای بی تو به چهره زیبا رسیده	ابرو بسر قامت رعنا رسیده
برکن قدحی که از هوای خود دار	فریاد که تا زاین چمن جای رسیده
چون شیر درنده در شکاریم همه	داریم هوای خویشتن داریم همه
چون بچه زمی کارها برخیزد	معلوم شود که در چه کاریم همه
گفتم که مرا از نظر انداخته	گفتا که تو هم به دگران ساخته
گفتم ز تو انداخته خشم بیهوده	گفتا که مرا هنوز نشناخته
امروز چه شد که مست جام کله	سرگرم مدام چون سیاه جام کله
من چشم پر از غبار خوابی دارم	با من تو هنوز در مقام گله
جانان که بلای عقل و دین است همه	با این وفا و مهر کین است همه
با ما نه چنانست که پیداست بهم	آنچه تو کنی که چنین است همه
چشمم که سرشک لاله گون آورده	بر هر مژه قطره‌ای خون آورده
تا شد به نظاره اشک دل پر خونم	از روزن دیده سر برون آورده
گر لاف زنم که یار خوبست مرا	با من تو وفا و عهد نکوست مرا
ور نی با ده ترک از برای تو بهم	خلقی همه دشمنند و تو دوست مرا
الحاظ ز حال من بیرگشته	گر عشق چو من زیر و زبر گشته

از صبح چو روز را نکو بستی از صبح　　شکرانه دیگر روز برگشته ز تو
تا کی غم این خورم که دارم یا نه　　وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست　　کاین دم که فرو برم برآرم یا نه
از شرب مدام و لاف مشرب توبه　　وز عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس شراب و بر لب توبه　　زین توبه نادرست یا رب توبه
گر زلف که خلاصه جهان باف گره　　یک دم از این کار فروبسته گره
تا کی نخورم که هر که پیوسته کند به　　ای خاک تو از غم عمر دراز تو به
چون کار دلم ز زلف او ماند گره　　بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس　　کاهنم پی وصل در گلو ماند گره
بر برگ گلی ز سنبل تر بیخته　　از آب حیات آتشی انگیخته
از غارت ده صبا و از زلف سیاه　　گر هر تار زلف دلی در او بگسیخته
از بسکه شکست و باز بستم توبه　　فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه بشکستم ساغر　　امروز به ساغری شکستم توبه
ای گشته ز الطاف وفا بیگانه　　ای کرده ز هم صد آشنا بیگانه
این شیوه نکو نیست که با شاه و گدا　　والله همه آشنا و بیگانه نه

ای از تو مرا

ای از تو مرا امید بهبودی نه　　با من تو چنان که پیش از این بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا　　در هم شکنی ولی بدین زودی نه

حرف الیا

دیروز چنان وصال روز افروزی　　امروز چنین فراق غم اندوزی
فریاد که در دفتر عمرم ایام　　آن را روزی نویسد این را روزی
تا من شده ام ز هوا فریب هوسی　　جز ناله نرسیده بر نیاید نفسی
فریادرسم نیست بغیر از تو کسی　　فریاد نوبت چون تو فریادرسی
ای نوبت تو گذشته از چرخ برین　　یک نوبت تو میان ما هم نفسی
آوازه نوبت تو هر کس بر بام　　یا رب برسد از تو نوبت بکسی
نه بهر مراد دل دمی دسترسی　　نه یک تن از غم خود را بکسی
جز غم ندارم نهفته در هر نفسی　　در من گره و شکر گوئید بسی
ای آنکه ز حسرت تو بخون بسی　　وز حسرت آن یار نگوئی نفسی
مثل تو نبود که هم فریادرسی　　هرگز نرسد کسی بفریاد کسی
گر دست دهد ز مغز گندم نانی　　وز می دو منی ز گوسفندی رانی
با لاله رخی و گوشه بستانی　　عیشی است که نیست قدر هر سلطانی

گر حاجت خود عرض کنم بیگانه
وان نان نهم پیش سگی در خانه

وان تنگ سال گرسنه در ویرانه
از تنگ بران نان نشنه در خانه

عشقی دارم و سینه سوزانه
دعوی دارم همیشه گریانه

عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی
دعوی و چه دعوی دعوی دیوانه

بار آمده پیش و کوه پیش جهانه
هر چیش کنم کوه افسانه

بی خود و بخت مست و در دالستم
دلگاه او چه گویم باشم و دانه

از آمده ام و چه از آستینی
دل خواست نشود و چه دل خواستی

بنشست بی خون و بجست رقص
هی هی چه نشستنی چه بر خواستی

شوق غم عشق دلستانه داری
گر پیر شدی غم جوانه داری

شمشیر کشیده قصد جانها داری
محبوب اگر جان تو تیر جانه داری

گر ترک محبت غم فزاینده کنی
گر اندرهی حیات پاینده کنی

اینده غم خواهی اندر رفته فرو کن
در رفته چه گوئی که در آینده کنی

تا چند ز جان مستمند اندیشی
تا کی ز جهان پرگزند اندیشی

آنچه از تو توان ستد همین کالبد است
یک مزبله گو مباش چند اندیشی

زان جان که شد آتش مسیح معلوم به بهر
زان دل که فرو کند شه معلوم به بهر

باقیات

زان دیده که نقش تو معلوم تو بهر
دیدم همه راه و از معلوم تو بهر

روئی که ز مه کله بباید داری
موئی که ز لاله مشک ساید داری

بوئی که ز نافه مشک بید داری
آری چو ز رحم هر چه باید داری

با قوت ز چه زنخ شیم تا چه کنی
دیدی چشم تو خشم تا چه کنی

بر هر که ز تو کرشمه شود نگه
از تو [illegible] گر چشم تا چه کنی

تا زنده ولا اگر تو جانش باشی
معشوقه سپید او جانش باشی

زان می ترسم که از دل آزاری تو
دل خون شود و تو در میانش باشی

آنها نه که حال دل آلالان دانند
احوال دل شکسته بالان دانند

گر خواست از سینه سوزان شنوی
بردوم ترنم نانی لالان دانند

خواهی که میان خلق فاضل باشی
با [illegible] باشی که ما فاضل باشی

با خلق چنانکه حیوان کنی [illegible]
آن با تو کند که [illegible] باشی

بر گیر ز شعر خود حساب اگر خبری
کاول تو چه آمدی و آخر چه بری

گوئی نخورم باده که می باید گوی
می باید خورد اگر خوری ور نخوری

دی شمع که پیش [illegible] آمدی
[illegible] که خط از چه خوش تو آمدی

گر دو جهان [illegible]
ور خط [illegible]

بازآی که با سوز و گدازم چیزی — بیدادی شبهای درازم چیزی
تا تا غم عشقم که نخفته‌ای تو را — کم زنده گذارد که نمازم چیزی
گر بازآیی و دلم بچیز آری — چو شمع بسوز و روشن بین زاری
جانا که زتن رفته اگر بازآری — از بیم رهش بلک بچیز آری
بر و مژه نه بجرم آهنک کنی — تا چون دهن خوش و دلم تنگ کنی
تو سنگ نه تا بر من شکر کنم — من بوسه زنم بولب تو جنگ کنی
ای باد صبا حرف فراموش نه — از طوف کوه این کف با مست نه
از کوی که برخواسته زلفت بگو — ای کو بچشم آشنا مست نه
ای خواجه که در عشق مجنون نزی — مرده اگر شوی بکوهی بزنی
تنها زفرو مرو دبست کو اگر — صد بار فرو و روی تفا زنی
صد خانه اگر اطاعت آلا کنی — بدزان بنه که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را — بهتر که هزار بنده آزاد کنی
محرمی بهوای دل تو داده تر نه — در کوچه کسی درسرا تر نه
بیگانه که تمام عالم جدی — زنهار که حرف آشنا نشنود نه
تو ول حیث میان شنیده بسوز نه — جان حیث صدف آرزو دا بهد نه

القصه با تکلف

باتعاقب

القصه با تکلف تا بسته صفر — هرگه از حرف درون کار از خطر نه
الفاسی که محرم الفضیحم بر زبار — باکفته و لیسانش بشنیده نی
تا والله و بغیر از کوه مدی — بر کریه عاشقان بخنده مدی
هر لحظه زمن روانی بستوزی — و زقصه من بگفتنی بستوزی
سوز دل من قصه جوی بیداری — من محرم و تو حکایتی بستوزی
بکرام بنهفته که نمی‌افزون گمنی — چون حالت خویت این بتهو چون گمنی
دلداری خنتن که دهول داری — آنگه ی تا حکم خون کنی
ای ماه چو ابروان داری کوته — با همچو کمان شهر داری کوته
قطع نظر از رعب بی کوته — ور کوشش سپهر گوشه داری کوته
کفتم ز غمش بگو بیزم کلک و دی — شغل شوم و می باکیت و نی
چون تنگ به بانگ دف نه گفتم — نی غم من بعهد حدیث رخ وی
امر سیه بهاره شدن لشکر وی — بر آتش خ گر شکوه چون افسر کی
زان پیش که خیزد ی رسد از پی — در پای ی کل دعوت ده ما نوی
که باشد و که باشد وکه باشد که — هر باشد و هر باشد و هر باشد و هر
من باشم و من باشم و من باشم و من — و هر باشد و و هر باشد و هر باشد و کی

۴۵۰ ص
۲۲۵ ورق

گویند که از سرو قدش سرو دوی | از چشم ... دلشو ...
شاها نبود از چشم من ... | با چشم خوش اگر چه چشم بدی
تا چون ... | و ز شکر ... خجلش ...
... | من ... که ...
تا ... | ... ش ... انس
... | و ... ش ... انس
... | ... خوبی ...
... که از ... کند گرم | که ... جوی ...

تمام شد کتاب میرزا اسحق بیک ... در روز پنجشنبه

شانزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۵۹

حسب ... فرمایش ...

الملک ...

المخلص

...

۱۳۰۲/۴/۲۶